



باد بود حشون چهارصد هی سال آول او اد
ملاصدرا

کسر

دانشکده علوم معقول و منقول

اصنام ابجا هیله

لصدرالدین محمد بن ابراهیم بن یحیی القوامی الشیرازی

«۹۷۹ - ۱۰۵۰»

فی الْدِرَّاعِ عَلَیِ الْمِنْصَوِ قَدْرَ مَلَانَه

حقه قدر مله

محمد تقی و انش شرپوہ

مَطَبَّعَةِ مَعْبُودَ طَهْرَان

۱۳۴۰ - ۱۹۶۲ هش



یاد بود جشن چهارصد هیجده سال تولد
ملا صدر ا

کسر

دانشکده علوم معقول و منقول

اصنام ابجا هیلیه

لصدر الیزد محقق بن ابریشم بن سجی القوامی الشیرازی

«٩٢٩ - ١٥٠»

فی الیاء علی متصوّف فیضانه

حَقَّقَهُ قَدَّرَهُ لَهُ

محمد تقی دانش پژوه

مَطَبَّعَةِ مَعْهَدِ طَهْرَان

١٣٤٠ - ١٩٦٢ هـ

شبكة كتب الشيعة



سر آغاز

زندگی و کار صدر ^۱ در سر گذشت مولانا صدرای شیرازی کتابها و مقالات بسیاری نوشته‌اند و فهرست آنها در یادنامه ملا صدر و دیباچه سه اصل و فهرست مقالات فارسی آقای ایرج افشار آمده است ولی تاکنون من بنوشهه‌ای در سر گذشت شخصی و علمی این فیلسوف بروش محققان و دقیق و مستدل و کامل آنچنانکه در خور این حکیم باشد برخوردهام و کاری دشواری هم هست چه باید همه کتابهای تواریخ عمومی و محلی شیراز و سپاهان و قم را دید و سر گذشت نامه‌ها و تراجم احوال را خواند و دشوارتر از آن اینکه باید بهمه کتابهای صدر و شاگردانش نگریست و از کتابهایی که بطور استطراد از او یاد کرده‌اند آگاه بود تا سر گذشت او برد و بآراء او آشنا گشت.

آراء اختصاصی او هم آنگاه آشکار می‌شود که منابع کار و مدارک افکار اوروشن گردد و کتابهایی که او خوانده و بنام و یا بی‌نام عبارات آنها را در نوشههای خود آورده است دیده شود تا دانسته شود که او در چه مسئله‌ای مبتکر است و یا اینکه بطرز نوی آن را مطرح کرده و دلیل تازه‌ای برای آن آورده است (۱).

این کار دشوار فرصت و زمانی می‌خواهد و گویا یکی دوسالی طول خواهد کشید.

۱- نمونه آن رساله جبر و تفویض او است که در آغاز آن رساله جبر و تفویض شریف نگرگانی گذارده شده و تفسیر سوره الاعلی که در آن تفسیر همین سوره منسوب پابن سینا آمده است با اینکه نامی از این دو رساله در آنند و بینان نپامده است.

از سوی دیگر باید هم با فکار او و هم با آراء فیلسوفان و متكلمان و صوفیان و مفسران و اخباریان آشنا بود تا بتوان با آنچه او می‌اندیشیده است پی برد.

در این دیباچه کوتاه که در باره یک کتاب کوچک اوست

دانشمندانی چند که نگارنده نخست از برخی از مورخان و دانشمندان که از او

از صدرایاد

یاد کرده‌اند نام می‌برم و آنکه از گفته‌های آنها را می‌آورم.

کرده‌اند

۱ - در خلد بربن محمد یوسف واله قزوینی «محرر

ذفتر خانه شاه صفی و نگارنده ارقام و مناسیر شاه عباس دوم» آمده است: که صدرای

شیرازی در قم میزیسته و الله ویردی خان فرمانروای فارس در شیراز برای امدادرسهای

ساخته و او در آنجا درس می‌گفته است (ذیل عالم آرا ص ۲۹۹)

این مدرسه بنام مدرسه خان خوانده می‌شده و در میان کوی بازار مرغ و کوی

اسحق بیک ساخته شده بود و الله ویردی خان افشار قوللر آقاسی غلام خاصه شریفه

که در ۱۰۰۳ فرمانروای فارس شده و در ۱۰۲۱ در گذشته است آنرا ساخته و پسرش

امام قلیخان فرمانروای فارس که در ۱۰۴۳ کشته شده است پس از مرگ پدرش در

۱۰۲۱ در سال ۱۰۲۲ آنرا بپایان رسانده است (۱)

پس صدرای شیرازی بایستی میان سالهای ۱۰۰۳ و ۱۰۲۱ بلکه چند سالی

پس از ۱۰۰۳ و شاید در ۱۰۱۰ یا اندکی پیش یا پس از آن در شهر شیراز بوده و درس

می‌گفته است. مگر اینکه بگوئیم که او پس از الله ویردی خان و در زمان پسرش

بدانجا رفته باشد.

از شرح صدر فیض کاشانی پیداست که او پس از رفتن باصفهان در ۱۰۲۷ و بشیراز

در ۱۰۲۷ یا ۱۰۲۸ و بازگشت باصفهان گویا در سالهای ۱۰۲۸ - ۱۰۳۰ و رفتن به مصر

کاشان در ۱۰۳۳، در قم (شاید در سالهای ۱۰۳۳ - ۱۰۳۹) صدرای دیده و در آنجا

۱ - بنگرید به: آثار العجم فرست شیرازی ص ۴۹۵ - فارسنامه فسایی ۱: ۱۲۶ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۵ و ۲: ۱۳۷ و ۱۶۲ - دانشمندان و سخن سراپايان فارس از محمد حسین رکن زاده آدمیت ۳: ۴۳۷

هشت سال و آندی ازاو بهره برده و داماد او شده است و چون استاد را از قم بشیراز خواسته بودند (گویا در سالهای ۱۰۴۲ - ۱۰۴۷) باهم بشیراز رفته‌اند. اینندو در شهر شیراز نزدیک بدو سالی باهم نیسته‌اند و رویهم ده سالی باهم بوده‌اند. چون او عین‌الیقین را در ۱۰۳۶ ساخته پس باید در ۱۰۳۳ یا ۱۰۳۴ بقم رفته و از صدرا فلسفه آموخته و در ۱۰۳۶ این کتابرا نوشته باشد. پس اینندو در ۱۰۴۲ باید بشیراز رفته باشند (۱)

۲ - فیض‌کاشانی در عین‌الیقین که بروش فلسفی و در ۱۰۳۶ ساخته است از صدرای شیرازی بنام «استادنا الجل صدرالدین محمد بن ابراهیم الشیرازی سلمه‌الله و ابقاء» و «استادنا دام ظله» و «استادنا سلمه‌الله» یاد کرده است (ص ۲۴۶ و ۲۶۰ و ۴۲۶ و ۳۵۱ و ۳۲۲ و ۲۹۹ و ۲۹۷ و ۲۷۹)

او در علم‌الیقین که جنبه خبری هم دارد و در ۱۰۴۲ ساخته است از وی بنام «بعض المحققین» و «بعض اهل التحقیق» یاد کرده است (ص ۱۴ و ۶۹) (۲) او در رساله شرح صدر که در ۱۰۶۵ ساخته است هم از استاد خود بنام «صدر اهل عرفان و بدر سپهر ایقان صدرالدین محمد شیرازی قدس‌الله سره» یاد کرده است (۳).

۳ - میرزا علی رضای تجلی اردکانی شیرازی در گذشته ۱۰۸۵ یا ۱۰۸۸ در رساله نماز آدینه از صدرای شیرازی نامبرده و می‌گوید که «مولانا صدرای شیرازی» نماز آدینه را واجب تغییری میدانسته است (ش ۴۶۵۹/۲ دانشگاه ص ۳۶۰۴ مجلد ۱۴ فهرست از نگارنده)

۴ - عبدالرزاق لاهیجی شاگرد همین صدرای شیرازی در حاشیه بر شرح تجرید از او یاد کرده است.

۱ - دیباچه محبجه ۴: ۶ - ۷ و ۱۱

۲ - دیباچه محبجه ۴: ۱۱ و ۱۲ و ۱۶

۳ - مجله جلوه س ۱ ص ۴۰۳ - محبجه ۴: ۶ و ۲۲: ۲ و ۳۶ و ۴۲

۵ - میرزا محمد طاهر نصر آبادی سپاهانی در نهذ کرده خود ساخته ۱۰۸۳ در سر گذشت فیض کاشانی گفته که او شاگرد و داماد « آخوند ملا صدرای شیرازی » بوده است (ص ۱۵۵)

۶ - محمد کریم شریف قمی در تحفه العشاق که در ۱۰۹۷ در دفاع از تصوف و درویشی بروش شیعی امامی و در رد تحفه الاخیار محمد طاهر شیرازی قمی ساخته ۱۰۷۵ نگاشته است از « آخوند مولانا صدرالدین محمد شیرازی » یاد کرده و او را در شمار صوفیان آورده است (ش ۳۸۸ و ۳۷۵۱ دانشگاه ص ۱۸۴ میل ۳ و ص ۲۷۴۵ مجلد ۱۲ فهرست)

۷ - سید علیخان مدنی در سلافة العصر (ص ۴۹۹) و شیخ حر عاملی در امل الامل (ص ۴۹۵) بنقل از همین کتاب از او یاد کرده و از او ستوده اند.

۸ - شیخ یوسف بحرانی در لعلوتی البحرین در سر گذشت فیض از او یاد نموده واژ سید نعمۃ اللہ شوشتی نقل کرده که صدرا حکیم فلسفی صوفی بوده است و اعتقاد مذهبی پسرش از پدر بهتر بوده و او در تصوف و حکمت با پدر خلاف میورزیده است.

۹ - قطب الدین محمد نیریزی شیرازی (۱۱۰۰ - ۱۱۷۳) در فصل الخطاب از « المولی صدرالدین محمد الشیرازی » و چند کتاب او یاد کرده و او را استاد استاد استاد خود خوانده و گفته که من بسیاری از کتابهای او را که برخی بخط خود او است دارم و چون در زمان او فیلسوفان بسیار بوده اند وی ناگزیر شده بود که بزبان آنها سخن بگوید و او معارف الهی را برای فقرای الهی بروش منطق فیلسوفان و بزبان متکلمان آشکار داشته است (اصول تصوف استخیری چاپ ۱۳۳۸ خ ص ۳۰ و ۴۲۵ - فهرست دانشگاه از نگارنده مجلد ۳: ۴۳۲)

۱۰ - محدث نوری در مستدرک (۳: ۴۲۴ - ۴۲۶) او را « حکیم متاله فاضل و محقق مطالب حکمت و مروج دعاوی صوفیان تابان اندازه ای که نمیتوان هیچ بر آن افزود » خوانده و گفته که او در کتابهای خود در بسیاری از جاهای از فقهیان و دینداران

خرده گرفته و آنها را نادان خوانده و در برابر از ابن‌عربی ستدیده است . او اصول کافی را بروش صوفیانه خود شرح کرده و آن را برخی خوب و برخی بد دانسته‌اند و برخی در این باره گفته‌اند : « *شرح الكافی* کثیرة جلیلۃ قدراء ، و اول من شرح بالکفر صدراء » . نوری پس از خرده گیری از چند بند این شرح میگوید که « او چنین عادت داشته که عبارات دیگران را در کتابهای خود بیاورد بی‌ایشکه بگوید که از آنها است و ما رساله » *التنبیه علی بعض الاسرار المودعه فی بعض سور القرآن العظیم والفرقان الکریم* » امام فخر رازی را با تفسیر سورة الاعلی همین صدرای شیرازی تطبیق کردیم و دیدیم که چندان جدایی از هم ندارند . نگارنده این دیباچه در فهرست دانشگاه (۶: ۲۳۹۶) در این زمینه بحث کرده است .

صدرای شیرازی بسیاری از کتابهای غزالی را خوانده و عبارتهای اور ادرنو شته‌های خود آورده و در برخی از جاها از او پیروی نموده است .

نکوهش از تصوف

همین غزالی در احیاء العلوم از صوفیان زمان خود نکوهش کرده (۳۹۲: ۳) و از شطح و طامات آنها بد گفته است (۱: ۴۲ و ۴۳ و ۳: ۳۸۵) او در کیمیای سعادت (۱: ۳۰) از « اباحتیان و مبیطوقان بی حاصل که درین روزگار پدید آمده‌اند ... و عبارت چند مزیق از طامات صوفیان بگزفته‌اند و شغل ایشان آن باشد که خویشن را همه روز می‌شوند و بفوظه و مرقع و سجاده می‌آرایند و آنگاه علم و علمارا مذمت می‌کنند ایشان کشتنی اند » یاد کرده و آنها را « مدبیر مطوق » اباحتی خوانده است . غزالی در این زمینه گویا از التعریف کلاباذی (ع: ۲۰) گرفته باشد .

در عوارف المعارف سهروردی در باب نهم (۲: ۲ هامش احیاء) و در مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة کاشانی (ص: ۱۰۴ چاپ همایی) از گروه ملامتی و قلندران بیدی یاد گشته و در صحیحه البيضاء فیض کاشانی (۱: ۱۶۷ و ۳: ۴۱۷ چاپ آفای مشکوک) نیز از صوفیان بد گفته شده است .

در مجموعه‌ای که نگارنده در فهرست دانشگاه (۶: ۲۳۷۶) از آن یاد کرده‌ام

این رساله‌ها هست:

۱ - فاضحة الملحدین و ناصحة الموحدین محمد بخاری ساخته ۸۳۴ در

دمشق

۲ - کشف العقائد حاجی فرید

۳ - ایضاح النصوص فی نقض الفصوص

۴ - فضایح الملحدین و عقائد الموحدین

از این رساله‌ها و بندهای دیگری که در این مجموعه دیده می‌شود برمی‌آید که ابن جماعه و ابن تیمیه و ابن جزری و دیگران از تصوف و ابن عربی بدگفته و صوفیان را کافر خوانده‌اند.

در سده یازدهم نیز چند تنی از دانشمندان که یکی از آنها همین صدرای

شیازی است بنکوهش از تصوف و بدگویی از صوفیان پرداخته‌اند:

۱ - خود صدرای شیازی که گذشته از کسر اصنام الجاهلية عباراتی در در کتابهای دیگر خود در نکوهش از صوفیان دارد. او می‌گوید:

آنها که «در لباس زهد و صلاح و شید و زرق» اند و از پیر و ان شیطان و

دوستاران شهوت و غصب و گمراهی هستند و «از فطرت اصلی برگشته و با بهائم

و سیاع و شیاطین برابر گشته» اند (سه اصل ص ۴۸)

باز می‌گوید: «ولا تشتغل بترهات عوام الصوفية من الجهمة ولا ترکن الى اقاويل

المتقلسة جملة» (اسفار ص ۴)

۲ - در سراج السالکین که بنام شاه عباس و امام قلیخان در روز دوشنبه ۱۶

رمضان ۱۰۳۱ ساخته شده و شرحی است بر رساله‌ای در اعتقادات آنهم بروش شیعی

صوفی و فلسفی از صوفیان زمان ساخت نکوهش شده است (ش ۴۲۵۶ دانشگاه فهرست

(۳۲۲۵ : ۱۳)

۳ - جمال الدین نطنزی سرگذشتی برای فیض کاشانی نوشت و او را از تصوف
تنزیه کرده و شبهه‌ای که برخی کرده و اورا در شمار این گروه آورده است رد نموده
است (ش ۱/۴۲۸۲ دانشگاه مورخ ۱۰۸۸، فهرست ۱۳: ۳۲۵۰)

۴ - مجلسی دوم از دشمنان صوفیان بوده و چون پدر او را ازین گروه
میدانسته‌اند او ناگزین شده بود که در پایان کتاب اعتقادات ویرا از این عیب
مبارا سازد.

در همین سده ۱۱ گذشته از محمد طاهر قمی که کتابها در رد فلسفه و تصوف
دارد تنی چند از دانشمندان دیگر مانند شیخ حر عاملی و نظام الدین علی موسوی
و میرک موسوی و شیخ محمد رحیم در پاسخ پرسشی که حاج محمد مؤمن و برادرش
میرزا قاسم و ملام محمد حسین لاھیجانی از دوستاران تصوف، درباره صوفیان گوشہ‌گیر
و گروه طاقیه و رفتار و کردار و خورد و خواب و پوشانک آنها کرده‌اند فتوا داده‌اند

(فهرست آستان رضوی ۵: ۹۴ - فهرست دانشگاه ۶: ۲۳۷۶)

این دانشمندان که بیشتر آنها از فقیهان هستند از صوفیان بدگفته و رهبران
تصوف اسلامی را بیدی یاد کرده و اصول و فروع آنها را برخلاف دین دانسته‌اند مگر
صدرای شیرازی و پیروان او که از پیشوایان عرفان بدگفته‌اند بلکه سخنان آنها
را در نوشهای خود گواه آورده و راه و روش علمی و عملی آنها را نیز پسندیده‌اند.
اینان گویا از آن گروه صوفی بدگفته‌اند که از نزد دیگران دیوان و درگاه صفوی بوده‌اند،

چه دولت صفوی با کوشش گروهی بنام صوفی و قزلباش بنیاد

گرفته‌بود. این گروه که با آینین شیعی امامی گرویده بودند

نخست از پیروان شیخ صفی الدین اردبیلی بوده‌اند و او گویا

سید هاشمی هم نبوده و بگواهی صفویان با اینکه در آن دست برده و بر نگشی شیعی
در آورده و نشن کرده‌اند گویا سنی شافعی بوده است. این گروه با شیعیان سبزوار
و بیهق و طبرستان و دیلم چه ارتباطی داشته‌اند باید در این باره چستیجو نمود و

صوفیان زمان
صفویان

چگونگی آن را باخواندن تواریخ محلی و عمومی دریافت.

باری این دسته بنام صوفی و قزلباش خوانده میشده‌اند و کلمه صوفی در دستگاه

صفوی عنوان و منصبی هم شده بود و فرمانی هم دیده‌ام که یکی از پادشاهان این خاندان بیکی از بزرگان نوشته و با عنوان صوفی داده است

این گروه از آینه‌تصوف تنها همان رفتار و کردار و پندار دسته‌ای را داشته‌اند

که درویش خوانده میشده و نشانه آشکار آنها در یوزگی و گدایی و بیابان گردی و مقتخواری بوده با مشتی معتقدات خرافی که رویهم این اعمال و آراء آنها با گذشت زمان بساخت فرهنگی عامیانه درآمده و سرو صورتی بخود گرفته بود. همین صوفیان پس از اینکه پیش‌رفتی کرده‌اند و دستگاه فرمائروایی صوفیان بست آنها برآهانداخته شده و آنها بدربار و دیوان راه یافته بجنگاوری و چپاول پرداخته‌اند و در جنگها و نبردهای فرمائروایان صفوی کارکشtar و یغما بست آنها انجام میگرفته و آنچه را که در درویشی و گدایی میخواسته‌اند تا بی‌رنج گنجی بست بیاورند با این دو وسیله وحشیانه کشtar و یغما بدان میرسیدند.

پندار این گروه مبتنی بر اصل تعلیم و تسلیم بوده متنها برخلاف صوفیان درست کردار آنها پادشاه صفوی را مرشد خود می‌پندارند و گوش بفرمان او بوده‌اند و هر آنچه او میگفته است از کشtar مردم و چپاول اموان و کشتن فرزندان خود پادشاه یا فرزند خودشان و گور ساختن و گوش و بینی بریدن و سوختن و خوردن آدمی انجام میداده و از هیچیک از کردارهای وحشیانه باکی نداشته‌اند. سراسر تاریخ صفوی پر است از شرح رفتارهای ناهمنجر همین گروه.

اینها در این آینه‌خویش نسل و اعمالی هم داشته‌اند که در خانقاها و تکایا

و مراقد و ضرایح بایستی انجام دهند و در تعلیم مردم و آشنا ساختن آنها باصول و فروع در قهوه خانه‌ها و آنجمنه‌ها بسخنوری می‌پرداخته و عباراتی بنظم و تشریف سنت می‌خواندندند: آنها در این کارها که میکرده‌اند اصطلاحاتی داشته و رسومی را بکار

میبردهاند. از آنار مسکن آنها در این زمینه چندان نمانده و چند کتابی که نگارند
بدان برخورده است از رهگذر آگاهی تاریخ آنها بسیار سودمند است و این رشته
از فرهنگ عامیانه ایرانی از اینگونه کتابها است که شناخته میشود.

قریب این یا سرخ سران که از آنها یاد کرده ایم ترکانی بودند پیر و سلطان حیدر و شاه
اسماعیل که نخست طاقیه ترکانی بسرمی بستند بدمورد سلطان حیدر برای نخستین بار
کلاه سرخ یا ناج دوازده چین یادوازده ترک حیدری بر سر گذاشتند و آن از نماد سرخ بوده
با نوک کلفت بلند سرخ در میانه آن با دستاری برنگ سفید یا سیز یا ابریشمی در
گردن پیچیده با جیقه و زلف و مار و ابلق بر آن نصب شده. آنها پوست پلنگ
بردوش و بر کفل اسب بسته هم داشته اند^(۱).

در تاریخ شاه عباس آمده که او چون دانست که صوفیان میخواهند پدرش را
بر تخت شاهی بنشانند بسیاری از آنها را در ۹۹۸ بکشت و برخی از آنها را بپراکند^(۲)
در جامع مفیدی (ص ۴۷۳) و عالم آرای عباسی (ص ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۶۱۱ و ۶۳۸)
اشارتی بصوفی و حروفی کشی شاه عباس شده است.

در تاریخ عباسی منجم باشی نسخه ش ۴۲۰ دانشگاه ص ۸۷-۸۸ (فهرست ۱۳۰۸:۳۱۸۰)

چنین آمده است :

« تاریخ روز پنجمین بیست و سوم شوال المکرّم سنّه ۱۰۰۱ نواب گیتی سلطان
کلب آستان علی از راه همدان متوجه لرستان بودند چون نزول اجلال بحوالی خرقان
واقع شد شخصی از جانب درویش یوسف که بالعاد اشتهار داشت و تصانیف در آن
مذهب کرده بود آمده عریضه بیانیه سر برخلافت مسیر آورد حسب الامر الاعلی مقرر
شد که مبلغ پنجمون نقد و خلعت بسب اطمینان او بجهت درویش مذکور ببرند
دو سه دوز ملک سلطان علی جارچی باشی را بگرفتن آن جمیع تعیین فرمودند اتفاقاً
در آن چند روز از نوای نجوم ستاره ای پدید آمد که بحسب نجوم دلیل تغییر پادشاه

۱- زندگانی شاه عباس فلسفی ۱: ۱۶۳ و ۲۱۳

۲- زندگانی شاه عباس فلسفی ۲: ۱۸۹

عصر بود مقارن آن درویش یوسف مذکور را با برادرش بپایه سریر اعلی آوردند این پیر غلام بجهت دفع ضرر آن سقاره معروض داشت که شیخی را پادشاه می باید کرد تا تأثیر ستاره برو ظاهر شود و کار خود کرده باشد . بنابرین یوسفی را در ششم شهر ذوالقعدة الحرام سنه مذکوره پادشاه کرده شاه عالمینا خود را از پادشاهی معزول ساخته و دریکشنبه دهم همین ماه اورا بقتل آورده ، بطاطی که مقتضی سعادت دنیوی و اخروی بود بتازگی بر تخت سلطنت نشستند و بعد از آن هر چند تفحص و تجسس آن ستاره نمودند بنظر نیامد و رکن الدین مسعود قطعه‌ای درین باب گفته :

قطعه :

شها توئی که در اسلام تیغ خونخوارت

هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد

جهانیان همه رفتند پیش او بسجود

دمی که حکم تواش پادشاه ایران کرد

نکرد سجده آدم بحکم حق شیطان

ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد »

اصول و فروع این دسته از صوفیان زمان صدرا را که سرانجام

راه و روش

فرهان رایان صفوی با آنها بی مهری کرده اند میتوان در این

این صوفیان

عبارات نشان داد : توحید و دعای نام سران خاندان صفوی ، هفده

ع

کشوت و شریعت و طریقت و تسلیم و عهد و شدالفی و محرابی و سلیمانی و یوسفی و خفیه ،

بیعت و وصیت و پیر دلیل و شیخ و خانواده و هزار و بیک هنzel راه فقر توبه و تلقین و ارادت

و تراش و شرط و محبت و فتوت و برادر گیری و مفرد و مؤدب و عاشق مقرب و

چهار غسل و تراش نامه و کودک ابدالی و طلب ، خرقه پشم بره و پوست تخته امام

چعفر صادق و چهار برج پوست و سنگ و تیغ و استره و مقرابی و تنوره لنگونه

و سجاده و سترپوش و جریده و بند و دست آن و علم و فوطه و قبضه و برگ و ترک و ضرب و زنگ و لنگ و طاس پارسه و زنبیل و گلبانگ و سفره و چراغ و آستان و بارگاه و سیب و جوز و کمرستن و میان بست و وصله و پاطوق و سرد و وقه و خانه و پیاله و تاج و کفن و رشته و سنگ قناعت و کشکول و نفیر و شیرینی و کرسی و دیک جوش و سلمانی و چراغی .

در این زمینه بنگرید به این چهار کتاب (نسخه کتابخانه دانشگاه) :

- ۱ - رساله دردوبشی و پیری ر قلندری ش ۳۴۷۸ (فهرست ۱۱ : ۲۴۸۳) .
- ۲ - سخنوری ش ۴۳۶۲ (۱۳ : ۳۳۳۱) .
- ۳ - عقاید سلسله خاکساز ش ۶/۴۴۱۹ (۱۳ : ۳۳۸۳) .
- ۴ - جنگ ش ۴۶۶۶ (۱۴ : ۳۶۱۴) .
- ۵ - جنگ ش ۴۷۵۹ (۱۴ : ۳۸۰۶) .

از این کتابها که نمونه ایست از بسیار درجه انجطاط فکری این گروه از درویشان نسبت بصفیان و عارفان درون بین درست کردار بخوبی روشن میشود .

اکنون بروم بر سر کتاب «*کسر اصنام الْجَاهِلِيَّةِ*» واند کی از آن کفتگو بدارم . صدرای شیرازی در این کتاب بر صوفیان تاخته و در ضمن هم از فقیهان خورده گرفته است . مراد او

از فقیهان گویا آن گروهی باشد که از او نکوهش کرده و گویا کافرش خوانده اند همانهایی که خود او «سه اصل» را در ردانها نوشته و از آنان بیدی یاد کرده است

و گر نه او خود از فقیهان است و فتوای فقهی دارد و بر کتاب خدای تفسیر و کافی را شرح نوشته است و نمی تواند از پیروان کتاب و سنت روگردان باشد . او در زمینه نکوهش از فقیهان از غزالی پیروی کرده (احیاء : ۳۸ و ۳۷۶ و کیمیا : ۲۷۴ در مبحث غرور) و در سه اصل (ص ۷۸) و شرح کافی (ص ۱۱) و کسر اصنام (ص ۳۲)

غبارت او را آورد. و در تفسیر سوره البقرة (ص ۱۸۳ و ۴۵۰ چاپ ۱۳۳۲) هم از گروهی از آنها بد گفته است. این گونه خورده گیری از فقه خیلی پیش آغاز شده و چنانکه ابوالحسن عامری در «الاعلام بمناقب الاسلام» می نویسد گروهی از امامین و حنبلیان از فقه عیب گرفته و آن را بدعت دانسته‌اند (ش ۱۴۶۳ راغب پاشا گ ۹ پ).

پس خطاب صдра در سه اصل گویا بفقیهان در باز و خرگاه و مجتهدان دیوان و در گاه که از عرفان و فلسفه انسکار می‌کرده‌اند (اسفار ص ۸۷۶) درست همانکسانی که غزالی از آنها بد گفته است می‌باشد. شاگرد صدر افیض کاشانی در شرح صدر از «أهل عمامه و دستار که دانشمندان دنیا و علمای عوامند» و «ارباب عمامیم» یاد و از آنها نکوهش کرده است (ص ۳۹۸-۳۹۹ س ۱ مجله جلوه) پس شاید او هم درین کتاب روش استاد را در «سه اصل» پیش گرفته باشد.

در سه اصل آمده: «ای ناجوانمرد علمی را که در مدت پنجاه سال روندگان گرم رو از سرو و دیده قدم ساخته... انکار و جهود آن می‌کنی» (ص ۸۲) نیز در باره اتحاد عاقل و معمول در آن آمده: «و ما این مساله را در کتابهای خود بیان کرده‌ایم بر وجهی که مزیدی بر آن متصور نیست» (ص ۱۰۲) پس صدر اهتمامی این «سه اصل» را می‌ساخته است که پس از دوران کودکی پنجاه سالی در جستجوی دانش بوده و باید هم پس از اسفار که در ۱۰۳۷ در ۵۸ سالگی نگاشته است آن را نوشته باشد.

اما صوفیانی که او در کسر ااصنام از آنها بدمیگویند درست روشن نیست که کیانند همین اندازه میدانیم که عارفان نیستند چه او کسانی را که از حکمت و علوم حقيقیه و معارف یقینیه و حکماء بحق و صوفیه و اخوان صفا و تجرید و اصحاب وفا و تفرید و روندگان شاهراه یقین و دانندگان علم توحید بی گزاف و تیخمین و اهل حقیقت و عرفان بد می‌گویند «اهل شید ویا و علمای دنیا» می‌خواند و آنها را در شمار تن

پرسشان و چاهلان میداند: (سه اصل ص ۱۰۶). گذشته از این او خود از پیر و آن محبی الدین عربی است و از بسیاری از کتابها عرفا هم بهتره بوده و در استدلال خود بشهود و بصیرت باطنی تمیز کرده و او کسی است که میان فلسفه و عرفان و آین شیعی آشی داده است پس او مانند ابن تیمیه و ابن حجر و دانشمندان شیعی سده ۱۱ مانند مجلسی دوم و شیخ حر عاملی و محمد طاهر شیرازی قمی نمی تواند باشد و مانند آنها از صوفیان نکوهش کند بلکه رای او در توحید بوحدت وجود نزدیک است و روش باطنی و تاویل دارد بلکه تندتر از سید حیدر آملی و رجب برستی و ابن ابی جمھور است. خود او در آغاز شواهد ربوی میگوید که آنچه من بدان رسیده ام جز حکیمی دانشمند و بی مانند و صوفی پاکدلی از بزرگان عارفان بدان نمیرسد (ص ۳). او در اصول دین درست مثل قو نوی و قیصری و کاشانی و خاندان تر که و فناری میاند بشد و تا اندازه ای روشن تر از آنها مطالب عرفانی را مبرهن می نماید. صدرا در مستدل ساختن دقایق تصوف درست روش صدرالدین تر که در قواعد التوحید و صائر الدین تر که در تمهید القواعد را پیش گرفته و استدلال منطقی را در آنها راه داده و مسائل فلسفی مشائی را بذوق عرفانی و اشرافی نزدیک ساخته و همه اینها را با کتاب و سنت و خبر شیعی آمیخته و شکافی را که میگویند میان دین و عقل و شهود هست بگمان خود از میان برداشته است.

در زمینه نزدیک ساختن سه منبع دین و عقل و شهود برای دین و عقل و شهود علوم رایج در قلمرو اسلامی یا آشی میان کلام فلسفه و عرفان، کندی از کسانی میباشد که در آغاز تکامل فرهنگ اسلامی کار کرده و میان حکمت و شریعت آشی داده است (تممه صوان الحکمة ش ۲۱) پس ازاو ابوسلیمان سجستانی و یحیی بن عدی یعقوبی تکریتی (ش ۴۹۰۱ دانشگاه) و فارابی بگواهی کتابهایش و ابوالحسن عامری بویزه در «الاعلام بمناقب الاسلام» و اخوان صفات در رسائل

و ابن زرعة يعقوبی (ش ۴۹۱۶ دانشگاه) و ابن سینا در پایان شفا و راغب سپاهانی (تمه صوان الحکمة ش ۶۲) و شهرستانی (تمه صوان الحکمة ش ۸۶) و ابن میمون یهودی در دلالة الحائزین (۱) و دیگران مانند ناصر خسرو و پیروی از دانشمندان باطنی و غزالی و بابا افضل کاشی و فخر رازی و خواجه طوسی و علامه حلی در این زمینه کوشش‌های ارزشمندی کرده‌اند.

در آشتبی میان عقل و شهود و فلسفه و عرفان گویا عین القضاة همدانی بیشتر کوشیده است (تمه صوان الحکمة ش ۶۷) و زبدة الحقائق و تمہیدات او در این باره خود گواهی روشن است. این را هم باید گفت که عرفان مانند مسلم اشعری بلکه همه دینها مبتنی بر اصل تعلیم و قاعدة تسلیم است و مانند مذهب اسماعیلی و روش برخی از دانشمندان امامی مانند صفار در بصائر و ابوالحسن عاملی سپاهانی در مقدمه هر آة الانوار و مشکوہ الاسرار متکی بر قانون ظاهر و باطن و مثال و ممثول میباشد و شاید بتوان گفت که دانشمندان باطنی اسماعیلی مانند ابو حاتم رازی و سجزی و نسفی و کرمانی و قبادیانی در آشنایی میان دین متکی بتعلیم و تسلیم و تمثیل و تاویل یا عرفان مذهبی و تشریح «حقایق» و میان عقل فلسفی نویلاتونی و روش مشائی ارسسطو بیشتر کوشیده و آنها زمینه را برای مدلل ساختن «حقایق» دین و مسائل عرفانی فراهم کرده‌اند و جیطی مناسب در اثر رواج فلسفه و کلام باطنی اسماعیلی و امامی و نشر تصوف خالص رهبران عرفان ایجاد شده بود تا اینکه عین القضاة همدانی توانست در این زمینه کار کند و عارفانی مانند ابن سبعین و شیخ اشراقی و

۱ - ابن میمون در این کتاب که بنیان عربی و بخط عربی بر جای مانده و مونک Munk آن را بخط عربی با ترجمة فرانسوی بچاپ رسانده است میان فلسفه و دین یهود آشتبی داده و او از بهترین فیلسوفان یهودی قلمرو اسلامی است. بنکرید به: موسی بن میمون حیاته و مصنفاتانه تألیف اسرائیل و لفنسون چاپ ۱۳۵۵ - ۱۹۳۶ - Melanges .

S. Munk de philosophie juive et arabe ۱۸۵۹ پاریس ص ۴۸۶ .

ابن باقدادی یهودی در الهدایة الی فرائض القلوب والتنبیهات لوازم الضمائر (۱) و ابن العربي و قوتوی و قیصری و کاشانی و جامی و خاندان قرکه و ابن ابی جمهور احسایی و دجب برسی و سید حیدر آملی و دیگران دنبال او دا بکیرند.

پس صدرای شیرازی در محيطی علمی میزیسته است که سه نشانه‌های کار علمی صدر را جو بیار دین و دانش و عرفان با کوشش‌های دانشمندان و متكلمان و عارفان بهم آمیخته و علمی دقیق و لطیف بنام حکمت متعالی و مشرقی و عرشی بنیاد گرفته بود و این روش جمع و تحقیق که داشته بود توانسته است کار این دانشمندان را دنبال کند و اینگونه عرفان اسلامی آمیخته با فلسفه را با بیانی روشن در دسترس همگان بگذارد.

نشانه‌های کار علمی این دانشمند را میتوان چنین بر شمرد:

۱ - روش آنسیکلپیدیایی یا جامعیت و گردآوری معلومات زمان که کتاب الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعة العقلیة او بران خود گواهی روشن است بلکه صدر از این نامگذاری هم نشان داده است که میخواهد میان «حکمت متعالی» همانکه قیصری از آن بیاد گرد و صدر آن را از آن خود پنداشته است (اسفار ص ۸۶۷) و همان فلسفه اسلامی متفکی بمطالب عالی دین و عقل و میان عرفان ناظر بچهار سفر روحانی نفس که خفری رساله‌ای در

۱ - این کتاب در بریل لیدن بسال ۱۹۰۷ - ۱۹۱۲ بچاپ رسیده و بهترین کتابی است در عرفان و تصوف یهودی و مؤلف آن «الواعظ الدیان بحیی بن یوسف بن باقداد الاندلسی» است که «بخیا بن یوسف بن فقوهه» یا بعییه هم خوانده میشود و در پایان سده یازدهم مسیحی میزیسته است. او در این کتاب از کتاب الحکمة فی مخلوقات الله غزالی وسائل اخوان الصفا والرعاية لحقوق الله حارث محاسبی و کلمات عیسی و احادیث اسلامی و نهج البلاغه و سخنان صوفیان و اشعار متنبی بهره برده است (بنگرید به: دیباچه آلمانی همین چاپ - معجم المطبوعات ص ۵۳۳ - موسی بن میمون حیاته تالیف اسرائیل و لفتسون مunk - Melanges de philosophie juive et arabe - ص ۴۸۲ - ۱۲۴).

باره آن نوشته (ش ۲۴۰۱ دانشگاه) و قطب لاهیجی در محبوب القلوب از آن یاد کرده است آشتبی دهد و مسائل کلام و فلسفه و عرفان را یکجا گردآورده و یکدوره فلسفه عالی بنویسد درست مانند همان کاری که ابو جعفر کافی بن محققش بن عمید بن محمد بن شهنه شاه قابنی (۱) در سال ۱۰۲۹ کرده منتها بروش مشائیان رفته و یکدوره فلسفه ریاضی و طبیعی و الهی عملی را در کتاب التسهیل (ش ۱۷۷۹ و ۱۷۸۰ و ۱۷۸۱ دانشگاه) گنجانده است.

۲ - روش آشتبی میان مسایل دینی و فلسفی و عرفانی و آمیختن آنها و حل دشواریهای هر یک بادیگری که در آثار دانشمندان پیشین هم دیده میشود.

۳ - تمسل بذوق و شهود و توسل بوحی و نهاده واستناد بعقل و منطق هر سه در حل مسئله‌های دشوار «حکمت متعالی» که کتابهای قونوی و ابن تر که بویژه نفحات و قواعد التوحید نموده خوبی از آن است و صدرای شیرازی در این مورد هم از کتابهای آنان بهره برده و شاید هم از روش همشهری خود غیاث منصور دشتكی پیروی نموده است.

۴ - احاطه کامل بکتابهای بسیاری از دانشمندان و آوردن عبارات آنها بنام و بی نام در جاهای مناسب و گنجاندن سخنان آنها در سخن خویش و این خود از نیرومندی قوت حفظ او حکایت میکند و میرساند که او بسیاری از کتابها را بدقت خوانده بلکه از بر کرده و در بر گزیدن از آنها هم دستی توانا داشته است. صدرا در تصوف مذهبی بیشتر از احیاء العلوم غزالی و در عرفان محض بیشتر از فتوحات مجتبی الدین با اینکه این دو کتاب نزد فقیهان شیعی سده ۱۱ چندان خوش آیند نبوده است بهره برده و عبارات آن دو را بنام یابی نام در نوشهای خود گنجانده است.

۱ - در تذکرة نصر آبادی (ص ۱۹۱) آمده که او در عهد خود مانند شیخ بهائی بفضیلت مشهور بوده است.

۵ - سهل و ممتنع نویسی که از شاهکارهای او است و او مانند شیخ هرتضی انصاری شوستری در مطالب دشوار اصول فقه، تو انس مشکلات فلسفه و عرفان را با عباراتی روشن و ساده بیان کند.

این بود پنج نشانه برای کار علمی صدرای شیرازی. اما در خود مسایل فلسفی و کلامی و عرفانی گویا تنها مسئله معاد است که او بنحوی خاص طرح کرده و رای خاصی در آن آورده و خوب هم استدلال کرده و در این مورد است که او با متكلمان خلاف ورزیده و معاد جسمانی را آچنانکه «حشویان» میگفته‌اند پیزدیر فته است.

چند مسئله فلسفی اینکه چند مسئله‌ای که برخی گویا چون دیده‌اند صدرای شیرازی در آنها بسطی داده است از ابداعات او پنداشته‌اند. باد میگردد و کسانی که پیش از آن آگاه بوده‌اند نام برد می‌شود:

۱ - مسئله اصالت یا اعتباریت وجود یا ماهیت. این مسئله را صدرای در بسیاری از کتابهای خود مانند اسفار (ص ۸) و مبدع و معاد (ص ۷) و شواهد ربوی (ص ۴) و مشاعر (ص ۱۰) و حکمت عرشی (ص ۱۱۲) و تفسیر فاتحه (ص ۱۲) و مظاہر (ص ۱۴) مطرح ساخته و چنانکه خودش میگوید (مشاعر ص ۴۵ و اسفار ص ۱۰) نخست ماهیت را اصیل میدانسته و سپس از آن برگشته وجود را اصیل پنداشته است.

شیخ اشرافی در نوشهای خود این مسئله را طرح کرده و با اصالت ماهیت قایل شده (اسفار ص ۸) و میر داماد از او پیروی نموده است (قبسات ص ۲۶) پیش از او ابن سینا و بهمنیار وجود را اصیل دانستند (اسفار ص ۱۱) قیصری در آغاز شرح خود بخصوص دلایلی چند برا اصالت وجود آورده (چاپ سنگی ۱۲۹۹ تهران) و در قواعد التوحید صدرالدین ابوحامد محمد ترکه سپاهانی و شرح آن بنام تمهید القواعد از صائب الدین ترکه (ص ۲۹-۳۱) هم این مسئله مدلل شده است. فناری در مفتاح الانس (ص ۵۲ چاپ ۱۳۲۳ تهران) نیز این مسئله را آورده است.

این نکته هم گفته شود که صدرا در رسالت «سریان نور وجود الحق فی الموجودات»، (۱) (اگر ازاو باشند از فیض) تنها وجود خداوند را اصل میداند و بروش «ذوق التاله» دوانی نزدیک میشود نه اینکه ماهیت را در آن اصل پندارد چنانکه برخی پنداشته اند (دیباچه چاپ کنونی اسفار) این رای را او در آغاز بخش سوم اسفار (فی تعقیب هذا الكلام) و شواهد ربوی (ص ۲۶) رد کرده است.

۲- تشکیک معنوی وجود که در اسفار (ص ۷ و ۱۹۲) و شواهد ربوی (ص ۴ و ۷) و مشاعر (ص ۹ و ۴۲ و ۵۵) مطرح و مستدل شده است در شرح فصوص قیصری (فصل ادیباچه) و تمہید القواعد (ص ۲۹) و مفتاح الانس (ص ۵۲) آمده است.

۳- حرکت جوهری که در اسفار (ص ۲۲۶-۲۳۳ و ۵۰۴) و شواهد ربوی (ص ۶۵ و ۶۷) و مشاعر (ص ۹۷) آمده است، بگفته خود او در اثولوجیا و سخنان زنون و فصوص و فتوحات ابن عربی (ص ۲۳۲-۲۳۳ اسفار) یاد شده است. در رسائل اخوان صفا (۱۲: ۲) بدان اشارتی هست و در راحة العقل کرمانی از جنبش طبیعت که همان زندگی است و دو نهایت او یادی شده است (ص ۱۵۵).

۴- اتحاد عاقل و عاقل که در رسالت فی اتحاد العاقل و المعقول او (ش ۴۶۵۳) کتابخانه ملک) و در اسفار (ص ۲۳۷-۲۸۶) والمبده و المعاد (ص ۱۹۷) و المحسن (ص ۱۹۳) و شرح الهدایة (ص ۳۰۹ و ۳۲۵) و شواهد ربوی (ص ۱۶۶ و ۱۶۹) و المشاعر (ص ۷۷-۸۱) و الحکمة العرشیة (۱۲۴-۱۲۲) و مفاتیح الغیب (۱۰۹ و ۱۴۹) و مظاهر (ص ۲۶) و سه اصل (ص ۱۰۱) و اکسیر العارفین (ص ۳۱۸) آمده است در الهی ارسسطو (۴-۳، ۱۰۷۵، XII ۹) و النفس او (۳: ۷ و ۸ بند ۴۳۱ ب ص ۱۷ و ۲۰) والعقل اسکندر افروذیسی والعقل کنده و الفصول فی المعالم الالهیة عامری (۱۳) والهی شفای ابن سینا (۲: ۵۹۸) و مقاله ۸ ف ۷) و نجات

او (۴۰۲) و نفس شفای او (۵ ف ۶) و اشارات او (نمط ۷ بند ۷) و طهارة الاعراق مشکویة رازی (ص ۳۷۵) و اثولوجیا (میمر ۲ ص ۳۵ چاپ بدی) و الایضاح

۱- فهرست نگارش‌های صدرا از نگارنده ش ۲۱.

للحیر المحس (ص ۱۴ و ۱۶ بند ۱۲ و ۱۴) و معاذله النفس هرمس (فصل ۱۲ ص ۱۰۳) و ترجمه آن از افضل الدین کاشانی (ص ۳۷۴) و کتابهای دیگر همین کاشانی مانند عرض نامه (در ۴ عرض ۴ ص ۲۳۲ - ۲۳۳) که فیض کاشانی عبارت آن را در عین اليقین (ص ۲۵۰ چاپ ۱۳۰۳ ق بعربی) آورده است (مجله مهر گفتار نگارنده س ۷ ش ۸ ص ۴۹۹) و ره انجام نامه (آغاز گفتار دوم ص ۶۹) و «فصل دیگر در وحدت عالم» (ص ۶۲۰) و در پاسخ به شمس الدین محمد درواکوش (ص ۶۸۳) و در رسالت فی العلم الالهی فارابی (ص ۱۶۸ و ۱۷۹ - ۱۷۱ چاپ بدوى) والاتصال ابن الصائغ و النفس ابن رشد والمعتبر بغدادی (۴۰۸: ۲) و کتاب تمهید القواعد (ص ۶۸ - ۸۶ - ۸۹) و نصوص قونوی (ص ۱۹۷) و شرح فصوص قیصری (فصل ۵ دیباچه) و مفتاح الانس فناری (ص ۸۲) دیده میشود و در کتاب جوک پانیج نیز بنوشه بیرونی (الهند ص ۶۳) بادی از اتحاد عاقل و معقول شده است.

۵ - تجربه خیال که در اسفار (ص ۳۱۶) و شواهد ربوی (ص ۱۳۶ - ۱۸۳) و الحکمة العرشیة (ص ۱۳۴) از آن بحث شده در المثل العقلیة (ص ۸۹ چاپ بدوى) و مفتاح الانس فناری (ص ۱۸۱) و شرح فصوص قیصری (فصل ۶ دیباچه) و فتوحات ابن عربی (۳۰۹: ۲) بعنوان «علم الخیال و عالمه المتصل والمنفصل» آمده است.

۶ - قاعدة «بسیط الحقيقة کل الاشیاء» که در اسفار (ص ۵۶۰ و ۵۶۲) و شواهد ربوی (ص ۳۳۳ و ۹۷۶ و ۱۰۶) و مشاعر (ص ۷۳) والحكمة العرشیة (ص ۱۱۴) طرح شده و صدرا کویا آنرا از خود میداند از نتایج قاعدة وحدت وجود است که عارفان گفته اند.

۷ - قاعدة «النفس فی وحدتها کل القوى» که در اسفار (ص ۷۷۷ و ۸۳۵) و شواهد ربوی (۱۷۲ و ۱۵۸ و ۱۵۷) والحكمة العرشیة (ص ۱۳۱) و المبدء و المعاد (ص ۲۲۱) و کسر الاصنام (ص ۱۰۰) از آن بحث شده است، بگفته خود صدرادر مباحثات ابن سینا بدان اشارتی شده است. در رسائل اخوان الصفا (۳۲۵: ۲) و فوز اصغر رازی (ص ۳۲) و راحة العقل کرمانی (ص ۳۰۰ و ۳۲۳) والمعتبر بغدادی (۲: ۴۰۰ و ۴۱۳) و شرح فصوص قیصری (فصل ۸ دیباچه) هم از آن بادگشته است.

۸ - قاعده امکان اشرف و امکان اخس که در اسفار (ص ۶۹۳) از آن بحث شده است خود امیگوید که من آن را از اثولوجیا و نوشههای ابن سینا و سهروردی و شهرزوری گرفته‌ام.

۹ - عالم مثال و ارباب انواع که در اسفار (ص ۱۲۱ و ۵۷۸) و شواهد ربوی (ص ۱۰۷) و الحکمة العرشیة (ص ۱۳۷) و مظاہر (ص ۷۲) آمده است از کتابهای شیخ اشرافی و شهرزوری و قطب شیرازی بویزه رسالت فی تحقیق عالم المثال او گرفته شده است. در المثل العقلیة که بهترین کتابی است در این زمینه بهترین وجهی این مسئله مطرح و مبرهن شده است. فناری در مفتاح الانس (ص ۱۸۲) و تر که در تمهید القواعد (۹۳ - ۱۰۹) و قیصری در شرح فصوص (فصل ۶ دیباچه) و سید داماد در قیسات (قبس ۵ ص ۱۰۶) از آن گفتگو داشته‌اند.

۱۰ - معاد جسمانی که اعتقاد بآن را اخوان صفادررسائل (۳: ۲۹۳) شایسته زنان و کودکان و نادانان و عامیان و شیخ رئیس دراضحیویه مانا خاص « اهل الجدل من العرب » و « غتم العبرانین و اهل الوبر من العرب » و « الجمھور » دانسته‌اند اگرچه شیخ در نجات و شفا آن را با تصدیق بوحی پذیر فقه است، صدر احمد گویا بپیروی از همین رسائل اخوان صفا و اضحیویه است که در اسفار (ص ۸۷۰) اعتقاد بمعاد عامی را برای نادانها و پیشهوران و سوداگران شایسته دانست. او با اینکه برای غزالی در فیصل التفرقة تاخته و در مبده و معاد (ص ۳۱۷) و مظاہر (ص ۶۰) آن را مخدوش دانسته است خود را بی آشکار داشته که با معاد جسمانی حشویان سازگار نیست. شاهکار صدرا در مبحث معاد جسمانی تمهید اصل است که در اسفار آورده و رای خود را بر روی آنها استوار ساخته است. او در مبده و معاد (ص ۲۷۲ - ۲۸۸) و حکمت عرشی (ص ۱۴۴ - ۱۵۲) و شواهد ربوی (ص ۱۸۱ - ۱۸۴) هفت اصل آورده است یکی از این اصول (ماهیة کل شیی تحصل بصورتہ) در تفصیل النشأتین راغب (باب ۷ ص ۲۸) دیده مشود. صدرادر پایان اسفار و در مبده و معاد

(ص ۲۷۲) و الحکمة العرشیة (ص ۱۴۴) و الشواهد الروبویة (ص ۱۸۱) از معاد بحث کرده و رساله خاصی هم در آن بنام «الحشر» دارد که از شاهکارهای فلسفی او است. اخوان صفا در رسائل (۲۹۳: ۳) از معاد بحث کرده‌اند و صدرا در المظاهر (فن ۲۹۶-۲۹۷ چاپ نخستین) والشواهد الروبویة (ص ۱۵۰-۱۵۲) والمبده والمعاد (ص ۲۳۲-۲۳۳) واسفار (ص ۷۹۹) عبارتی از این رسائل (۴: ۹۲-۱۰۱) رساله ۳ بخش ۴) را گلچین نموده است. اودر شواهد ربوی (۱۹۵) ومظاهر (ص ۷۳ چاپ دوم) و مبدع و معاد (ص ۳۳۳) داستان طر طاروس را از الهمدیرونی (ف ۶ ص ۳۳) از فاذن افلاطون گرفته است.

۱۱- حدوث جسمانی و بقاء روحانی نفس که در شواهد ربوی (ص ۱۵۲ و ۱۵۴) و مبدع و معاد (ص ۲۲۳) و اسفار (ص ۷۰۴) طرح شده و مبرهن گردیده است بگفته خود او از سخنان ارسطاطالیس و مشائیان است. در تفصیل النشأتین راغب (باب ۵ ص ۲۲) والمعتبر (۲: ۳۷۷) هم از آن یاد شده است.

۱۲- عشق و محبت که در اسفار (ص ۶۸۷-۶۷۸) و شواهد ربوی (ص ۱۰۰) و مبدع و معاد (ص ۱۱۳) از آن گفتگو شده است در رسائل اخوان صفا (۱: ۲۸۴ و ۳: ۲۶۰) و الرساله الجامعه (۲: ۵۹-۱۶۳) و الاشارات و التنبيهات ابن سينا (نقطه ۸ اشاره ۲۱) و الرساله عشقیه او و بیان الحق لوکری و الهدایة الى فرائض القلوب ابن باقدا (ص ۳۹۲ باب ۱۰) و فتوحات ابن عربی (۲: ۳۲۰) و احیاء غزالی (۴: ۲۸۶) و الأربعین او (ص ۲۵۰) و کتابهای صوفیان مانند محسان المجالس ابن العریف (ص ۹۰-۹۵) و التعریف (باب ۵۱) و الرساله القشیریة (ص ۱۴۳) واللمع (ص ۷۵) و کشف المحبوب هجویری (ص ۳۹۲) آمده است.

صدراء در دیباچه مشاعر خود (ص ۶) می‌گوید که مسئله‌های انبات مثل نوری افلاطونی و اتحاد عاقل و معقول و حسن و محسوس و اینکه بسیط همه چیزها است و وجود یکی است و دارای چندین مرتبه و مقام بلند و پست با پاره ای از مسائل دیگر را تفهم نموده اند و در کتابهای الرساله‌های خود جسته و گزینشته و پراکنده

گفتار صدراء در
باره آراء خود و
ادوار زندگی او

از آنها گفتگو داشتمام آنهم نه از روی جدل گلامی و تقلید عامیان و نظرهای حکمت بحثی و مغالطات فلسفی و تخیلات صوفیان بلکه از روی برهانهای کشفی که کتاب خدا و سنت پیامبر و حدیث امامان بر درستی آن گواهی دهد.

او در دیباچه حکمت عرشی هم میگوید که این مسائل در گنجینه هیچ فیلسوف مشهور و حکیم متاخر معروف یافت نمی شود بلکه من آنها را از پرتو نبوت و ولایت واز کتاب و سنت گرفتم. این دعوی گویا برای این باشد که او بوده است که در سده یازدهم این مسایل را رواج داده بود با اینکه معاصران را از آنها خوش نمیآمدند. صدرا در دیباچه اسفار میگوید « و انى لاستغفر اللہ کثیرا ممّا ضيّعت شطرأ من عمرى فى تتبع آراء المتكلّسة و المجادلين من اهل الكلام و تدقیقاتهم » (ص ٤) این عبارت گویا اشاره بدوران دانش‌اندوزی او در سپاهان باشد.

باز میگوید: « لمارأيت من معادات الدهر بتربية الجهمة و الارذال . . . قد ابتهلنا بجماعة غاربى الفهم تعمش عيونهم عن انوار الحكمه و اسرارها . . . فالجأنى خمود القنة و جمود الطبيعة لمعادات الزمان و عدم مساعدة الدوران الى ان انزويت فى بعض نواحى الديار و استترت بالخمود و الانكسار منقطع الامال منكسر البال متوفرا على فرض اوّدبه و تفريط فى جنب اللہ اسعى فى تلafيفه لاعلى درس القىه او تاليف اتصرف فيه . . . فلما بقيت على هذا الحال من الاستثار و الانزواء و الخمول و الاعتزال زمانا مديدة و امدا بعيداً اشتعلت نفسي لطول المواجهات اشتعال انورها و التهاب قلبي لکثرة الرياضات التها با قویا ففاقت عليها انوار الملکوت . . . فاطلعت على اسرار لم اكن اطلع عليها الى الان و انکشف لى رموز لم تكن منکشفة هذا الانکشاف من البرهان بل كل ما علمته من قبل بالبرهان عاينته مع زوائد بالشهود و العيان من الاسرار الالهية . . . فالهمنی اللہ الافاضة مماشر بناجرعة للعطاش الطالبين . . . فرأیت اخر اوجه من القوة الى الفعل والتكميل فصنفت كتابا الهیا للسالکین » (ص ٢ و ٣).

در اینجا و دوران دوم و سوم زندگی خود اشاره میکند و از آن بر میابد که او تا این زمان گویا هیچ کتابی نوشته و اسفار یا الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعة العقلیة نخستین نگارش او است. اور این نام گذاری گویا از قصیری که در فصل دوم دیباچه شرح فصوص گفته «الحکمة الالهیة المتعالیة» و از خفری که رساله‌ای در باره چهارسفر دارد (ش ۲۴۰۱ دانشگاه) پیروی نموده است. این راه میدانیم که اور پنجاه و هشت سالگی در سال ۱۰۳۷ باین کتاب می‌پرداخته است و نشان داده‌ایم که او گویا در ۱۰۴۲ از قم بشیراز رفته است و فیض کاشانی هم در سالهای ۱۰۴۲ - ۱۰۴۳ در قم نزد او بوده و درس خوانده است و او در کتاب عین اليقین ساخته ۱۰۳۶ بندھایی از الشواهد الربوبیة^(۱) را که پس از اسفار نگارش یافته آورده است و این کتاب را نیز او در بودا استاد خود ساخته است پس میشود گفت که اسفار نزدیک بسالهای ۱۰۳۴ و ۱۰۳۳ آغاز شده و دوران گوشش نشینی او هم در همین سالهای بسیار آمده بود. صدرا در آغاز اسفار اشاره میکند (ص ۲) که من در آغاز جوانی و خیلی پیشها فلسفه الهی خوانده‌ام و از آثار حکیمان پیشین و فاضلان باز پسین پیروی کرده ام و آنچه در نوشهای یونانیان و رئیسان معلم و استاد یافته‌ام فرا گرفته‌ام و از آنها بر گزیده‌ام و میخواسته‌ام کتابی بنویسم که آنچه در نوشهای پیشینیان پر اکنده یافته میشود در آن گردآید و سخنان مشائیان و اشراقیان در آن یکجا باشد با چیزهایی که در این کتابها یافت نمیشود ولی دشمنی مردم نادان روزگار نمی‌گذارد است که بچنین کاری دست یازم.

چندتن از دانشمندان سده یازدهم دنباله کار صدرای شیرازی را

پیروان صدرا در در نزدیک ساختن میان دین و فلسفه و تصوف گرفته‌اند:
آشتی دادن میان دین و فلسفه و تصوف
۱ - مجلسی دوم که در بخار بویژه در اصول دین و در سماء و عالم و در شرح کافی از سخنان فیلسوفان و متكلمان

۱ - دیباچه آقای مشکوکه بر المحجة البيضاء ۴: ۱۲.

بهره برده است (فهرست دانشگاه از نگارنده ۵: ۱۵۲۱).

۲- حیدر بن محمد خوانساری که در زبدة التصانیف در ۱۰۳۸ سرگذشت پیامبران و فقه و کلام و اخلاق گنجانده است (مشار ص ۸۷۶ - فهرست دانشگاه ۶: ۱۲۶۷).

۳- مولی محمد صالح مازندرانی که در شرح اصول کافی روش استدلال پیش گرفته مضماین اخبار شیعی امامی را با مطالب کلامی و فلسفی آمیخته است (فهرست دانشکده حقوق از نگارنده ص ۳۸۰).

۴- میرزا رفیعی نایینی که در حاشیه اصول کافی جنبه فلسفی پیش گرفته است (سلافة العصر ص ۴۹۹ - فهرست دانشگاه ۵: ۱۲۷۷).

۵- فیض کاشانی شیعی اخباری که روش فلسفی و عرفانی دارد و از سخنران غزالی و افضل الدین کاشانی و دیگران بهره برده است (سلافة العصر ۴۹۹).

۶- ملا شمس الدین محمد گیلانی شاگرد میرداماد و پرسنده از صدرا و زنده در ۱۰۴۵ و ۱۰۴۷ و ۱۰۴۸ و ۱۰۵۸ و ۱۰۶۰ در طوس و مکه و قزوین (فهرست دانشگاه ۳: ۱۳۶ - ۱۵۰ - ۱۷۹ - ۲۳۵ - ۲۲۷ - ۲۴۷ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۵۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶) که روش فلسفی دارد و نوشه‌های او هم لطیف است.

۷- فیاض عبدالرزا لاهیجی که در گوهر مراد و سرمایه ایمان روش کلامی و فلسفی و عرفانی دارد و شرح تجربه او هم از بهترین کتب کلامی مبسوط است.

۸- پسر او مولی حسن لاهیجی قمی در گذشته ۱۱۲۱ که بگفته نصر آبادی (تذکرہ ص ۱۵۷) «تصوف را با حکمت مربوط ساخته» است چندین کتاب در فلسفه و کلام دارد مانند: زواهر الحکم و آینه حکمت و الفة الفرقة فی الكلام و الحکمة و سریخزون و رساله در تجرد نفس. او در اثر تکفیری که متشرعن و فقیهان از فلسفه‌فان عصر کردند و شاید برای حمایت از پدر فیلسوفی ناگزیر شده بود در

برابر آنها مانند ابن رشد در برابر غزالی از فلسفه دفاع کند. او میگوید که من با
قرآن استخاره کردم و بدین کار پرداختم.

(فهرست کتابخانه دانشکده حقوق از نگارنده ش ۳۶۳ - فهرست دانشگاه
از نگارنده ش ۴/۲۲۶۷ و ۲۴۹۵ - فهرست آستان قدس ۴: ۲۹ - ذریعه ۹: ۲۴۵)

۹ - نورالدین محمد بن شاه مرتضی بن محمد مؤمن بن شاه مرتضی اخباری کاشانی
پسر برادرزاده فیض کاشانی که در مصافة الاشباح و المبدء والمعاد و منتخب التصانیف
و جزاینها روش فلسفی و عرفانی پیش گرفته و از رسائل اخوان صفا بهره برده و از
آنها ستدده است. او از غزالی و شیخ اشرافی و ابن فارض و سید داماد و صدرای شیرازی
و فیض کاشانی و حسن بن عبدالرزاقي نیز بهره برده است (دیباچه مراجعة البيضاء چاپ آقای
سید محمد مشکوٰة ۱: ۵۵ - فهرست دانشگاه از نگارنده ۳: ۳۸۹ و ۴۹۶ و ۵۰۰)

۱۰ - محمد باقر جابری نایینی که در ۱۰۷۶ مفتح الحقایق نوشته و یک دوره
کلام آمیخته با فلسفه در آن گنجانده است (ش ۱۸۶۳ دانشگاه ، فهرست ۸: ۴۸۴)

۱۱ - قطب الدین محمد اشکوری لاهیجی که در محبوب القلوب سخشن
فیلسوفان را آورده و با اخبار شیعی آمیخته و در فاتحون الخیال فی اراءة عالم المثال
مورد ۱ شوال ۱۰۷۷ (ش ۱۶۱۵ کتابخانه ملک) برای حل مسئله معاد از این مسئله
بحث نموده و شاید هم در آن از رساله فی تحقیق عالم المثال قطب شیرازی (ش ۱/۳۴۳۰
دانشگاه) بهره برده است .

۱۲ - سیدنعمه الله جزائری که در مقامات النجاة (فهرست دانشگاه ۵: ۱۵۴۰)

بروش اخباریان شیعی و بیپروردی از فصول ابن جوزی از معانی نامهای خداوند بحث
نموده و مطالبی فلسفی و عرفانی در آن گنجانده است .

کذشته ازین دانشمندان و اثر آنها کتابی بنام مصباح الشریعة و مفتح الحقیقة
بنام امام جعفر صادق (ع) در سده ۱۱ رواج داشته و گویا همه آن را درست

می پنداشته اند^(۱). محدث نویی هم در مستدرک (۳۴۸:۳) آن را پذیرفته و این نکته را یاد کرده که در آن مطالبی درسییر و سلوک و پارسایی آمده که با رای پیروان شریعت ناساز گار نیست نه مقامات و کرامات صوفیان که ما آنها را نمی پذیریم. این کتاب با چاپی که آقای حسن مصطفوی در تهران بسال ۱۳۷۹ از آن کرده است آشکار گردیده که از امام نیست و ساخته صوفیان است و شاید دوستاران تصوف آن را بدینگونه رواج داده اند تا با آراء خود ارزشی نهند.

شگفت تر ازین مصباح الشریعه کتاب دیگریست بنام بحارالعلوم که آن راهم از امام جعفر صادق دانسته اند و آن بروش عرفانی باطنی شیعی است (ش ۱ ۳۴۳۳/۲۷ ذریعه ۳)

این بود کوششی که دانشمندان اسلامی در دنبال کار دین و فلسفه و تصوف در اسکندر آنها تا سده ۱۲ و ۱۱ هجری کرده اند چه دانشمندان هند درسده یا زده ام اسکندرانی میان سه آین بت پرستی و یهود و مسیحی و میان فلسفه یونانی آشتباه داده یک نوع تصوفی پیش از اسلام بتیاد نهاده بودند که یکی از سرچشمه های تصوف اسلامی همانست و فیلسوفان و عارفان مسلمان هم در اصل فلسفه و تصوف و هم در روش جمع و آشتباه میان سه منشا تفکر: دین و عقل و شهود، از اسکندرانیها بهره برده اند. این نکته را هم نباید فراموش کرد که در سر زمین هند که مردم آنجا با ما در زبان و فرهنگ بیگانه نیستند نیز از دیر باز میان فلسفه و دین آشتباه شده و چندین نحله فلسفی مادی و مذهبی در آنجا آشکار گشته بود. کلام و تصوف هندی خود در برابر کلام و تصوف یونانی و اسلامی در خود بروزی و جستجو است. همین تصوف هندیست که در تصوف اسلامی تأثیری بسزا کرده است.

دانشمندان ایران گذشته از آشنایی دیرین و ارتباط رسمی زمان ساسانی در زمان اسلام هم خیلی زود باندیشه و پندارهندی آشنا شده بودند. من اینکه از چند کتابی نموده ام یاد میکنم که در آنها از آین و رای و رفتار هندوپی یاد شده است.

۱ - ابن‌النديم در الفهرست از آين هند سخن داشته است .

۲ - گردبزي در زين الاخيار ساخته نزديك ۴۰۴ مارا با جشنهاي هندی آشنا ساخته است .

۳ - شرف‌الزمان مروزی در طبایع‌الحیوان ساخته ۱۴۵ از این آین یاد گموده است . مروزی و گردبزي گويا از جيهماني بهره برداشت .

۴ - بیرونی در « تحقیق مالله‌هند من مقوله مقبولة فی العقل او قضیة مرفولة » ساخته ۲۱۴ بهترین آگاهیها را از هند داده و خود او دو کتاب سانک (Samkhia) و پاتنجیل (Patanjali - نسخه کوپرلو ش ۱۵۸۹) را پیش از آن یکی عربی در آورده است : (جشن نامه ابن‌سینا ۲: ۱۳۴ - ۱۴۸ کفقار ریتر)

۵ - شهرستاني در الملل و النحل که از سخنان بیرونی و مروزی و ابن‌نديم در بخش دین هند باید بهره باشد .

۶ - خواجه رشید در جامع التواریخ از روی کتاب الهند بیرونی و روایت کمانشی کشمیری از کتاب بوم شاکمونی (بودا) از آین هند گفتگو داشته و در پایان آن ناگزیر رساله‌ای در رد تناسیخ بودایی گذارده است .

۷ - در دبستان المذاهب هم آراء و افکار هندی را بزبان فارسی میخوانیم .

۸ - عباس‌بن‌محمد‌حسین هرائي خراساني در جامع عباسی در ۱۲۵۰ در بخش دوم آن از روی شرح پانگل بیرونی و تاریخ کمانشی بخشی کشمیری (از روی جامع التواریخ) از آین هند گفتگو داشته است .

پیش از همه اینها کاریست که بر مکیان کرده‌اند و کتاب المسالک ابن‌خردادبه مورخ ۲۳۲ و نوشه‌های محمد‌بن‌احمد جيهماني و الازاء و الديانات نویختی و کتاب ایرانشهری که مسلمانان با خواندن آنها با هند آشنا شده بودند .

در سده یازدهم گذشته از ترجمه « بهگود گیتا » بدوی شیخ ابوالفضل فیضی و پاره‌ای از کتابهای دیگر، نظام‌الدین پانی پتی در ۱۰۰۶ ترجمه‌فارسی « جوک باشست » دست یا زیده و هیز فندرسکی برای آن فرنگی ساخته است .

شاهزاده سلطان محمد داراشکوه (۱۰۲۴ - ۱۰۶۹) فرزند شاهجهان پادشاه تیموری هندوستان و شاگرد سعیدای سرمهد کاشانی (کشته ۱۰۷۰) شاگرد میر فندرسکی و صدرای شیرازی (ذریعه ۴۴۰: ۹) او پانیشاد را در ۱۰۶۷ با کمک «پندتان» و «سنیاسیان» بنام سرالاسرار یا سراکبر بفارسی درآورده است. او را است چند کتاب دیگر در همین زمینه تصوف اسلامی و هندی یکی مجمع‌البحرين که در ۱۰۶۵ ساخته است دیگری رساله حق نما ساخته ۱۰۶۲ سوم رساله سؤال و جواب یا مکالمه داراشکوه و بابالال. ترجمه دوم جو ک باشد یا یو ک او اسیشتا نیز بدستور او انجام شده است. ترجمه نخستین آن همانست که در زمان نیای او جهانگیر شده و آن گزارشی است از فلسفه جوک گریده پندت کشمیری که نظام‌الدین پانی پنی بفارسی درآورده است.

در کتابهای کلامی و اصول فقه‌اسلامی نیز بیارهای از آراء هندی و شمنی بر میخوریم که در خور نگریستن است هانند شکی که در صحت نبوت و نادرستی دلیل توائر از آنها نقل شده و مایه گرفتاری نگاهبانان مذهب گشته و ناچار شده‌اند در برابر آنها راههای حلی پیش کشند.

در کتابهای صدرای شیرازی نیز بنام «بوداسف تنازعی قایل بادوار و اکوار» بر میخوریم و او می‌داند که مذهب تنازع از هنداست و دلایلی در رد آنها می‌آورد (۱). روش صدرای شیرازی در این کتاب همانست که در گارشهاي

منابع کتاب
کسر الاصنام

دیگر خود بکار می‌بسته است او در تدوین این کتاب از آثار فارابی فیلسوف شیعی مشرب و عامری فیلسوف متکلم و غزالی آشنای بکلام اشعری و متکمی بعرفان و شهید ثانی متکلم فقیه شیعی امامی بهره برده است. نگارنده در پاره‌ای از حواشی منبع کار او را نشان داده‌ام اینک در اینجا بنکانی دیگر که در این زمینه تو ایستم بدانها برخورم اشارت می‌کنم:

۱- مقدمه ص ۱۰ در تشبیه نفس بآینه: بنگرید به احیاء (۱۲: ۳) و کیمیای

۱- المبدء والمعاد ص ۲۳۷ - اسفار ص ۸۲۲ - العدوث ۶۹

سعادت (١٩: ١ و ٢٢) و اسفار (ص ٨٥٦) و المبدء و المعاد (ص ٢٦٨) والشواهد الربوبية (ص ١٧٤ - ١٧٧) و سه اصل (ص ٩٥) و تفصیل النشأتین راغب (باب ٤٨ ص ٩٤) بطرز دیگر .

٢ - مقاله ١ فصل ص ٢١: بنگرید به رسائل اخوان صفا (٤: ٣٠١) والرسالة الجامعه (١: ١٠٠)

٣ - مقاله ١ ص ٢٣ شعر « فساد کبیر ... » : در سه اصل (ص ٣٣) آمده « قسم ظهری رجالن : عالم متهیک و جاهم متنسک »

٤ - مقاله ١ وهم و تزییف ص ٢٤ و ٢٥: احیاء (٣: ٥٤ و ٤٧)، کشف و توضیح ص ٢٦: احیاء (١: ٤٠)، فصل ص ٢٨: احیاء (١: ٤٢)

٥ - مقاله ١ فصل ص ٣٠: رسائل اخوان صفا (١: ٢٢٨ و ٤: ٧٣)، ص ٣٢ درباره فقیه: احیاء (١: ٣٨) و شرح صدرابرکافی (ص ١١)، ص ٣٣ درباره نام حکیم: احیاء (١: ٤٤)

٦ - مقاله ١ نبصرة و تایید ص ٣٣: المحیجه البيضاء (١: ٢١) و شرح صدر فیض (ص ٣٩٩)

٧ - مقاله ١ ذکر تنبیهی: الامد علی الابد عامری (فصل سوم) بیداستکه صدرآ خود این رساله را در دست داشته است .

٨ - مقاله ١ ص ٣٨ در او صاف عارف و شیخ و حکیم: رسائل اخوان صفا (١٨٢: ٤) و شواهد ربوی (ص ٢٤٩) و مبدء و معاد (ص ٣٦٣)

٩ - مقاله ٢ فصل ص ٤٤: احیاء (٤: ٢٩٣)، ص ٤٥ در جهات فضیلت علوم: آغاز نفس ارسسطو .

١٠ - مقاله ٢ فصل ص ٤٥: احیاء (٤: ٢٩٩) و اسفار (ص ٦٨٧)، ص ٤٩ س ١ درباره میدان عارف: احیاء (٤: ٣٠١)

١١ - مقاله ٢ ایضاح استفادی ص ٤٩ - ٥٠ - ٥١: احیاء ٤: ٤٠٥ (نیز اسفار همانجاها) والمظاهر (ص ٩٥) درباره کفتار فیشاغورس (ص ٥١ س ١ از پایین) .

۱۲ - مقاله ۲ فصل ص ۶۳-۶۲ در سبب سوء خاتمت: احیاء (۴: ۱۷۰-۱۷۳)

ص ۶۴ س ۱۰-۱۴: احیاء (۴: ۳۲۰)

۱۳ - مقاله ۲ فصل ص ۶۴: رسائل اخوان صفا (۱: ۲۸۴)، ص ۶۵: احیاء (۴: ۳۲۰ و ۳۲۳)

ص ۶۶: احیاء (۴: ۳۲۴ و ۳۲۲)، ص ۶۷ نیمة دوم: احیاء (۴: ۳۲۳)

ص ۶۸: احیاء (۴: ۳۲۳)، ص ۶۸ ۷۲-۷۲ هدایة تنبیهیة: احیاء (۴: ۳۲۳)

ص ۷۳: منهاج العابدین (ص ۳۴ چاپ ۱۲۸۸ ۳۲۸-۳۲۵)

۱۴ - مقاله ۲ ص ۷۴ در باره خواطر: التعرف کلاباذی ص ۹۰ - الرسالۃ القشیریة

ص ۳۴: قوت القلوب مکی ۱: ۱۶۸ - ۱۹۱ - الفتوحات المکیة ابن عربی ۲: ۵۶۳ -

عوارف المعارف باب ۵۷ (۴: ۲۵۲-۲۵۲: هامش احیاء) - مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة

کاشانی ص ۱۰۴ - اصطلاحات الصوفیة کاشانی ص ۱۷۶ - احیاء العلوم غزالی ۳: ۲۵

و ۳۹ و ۱۷۴: ۴ - المبدء والمعاد صدرا ص ۱۴۷ - مفاتیح الغیب او ص ۴ - شرح الکافی

او عقل وجه شرح حدیث ۱۰ - بحار مجلسی ۴: ۶۴۸ در در برمبحث وسوسه غزالی.

۱۵ - مقاله ۳ فصل ص ۸۰: الاربعین فی اصول الدین اصل ۸ (ص ۲۵۰ چاپ ۱۳۴۴ مصر)، فصل ص ۹۰ در حکمت عبادات: پایان المبدء والمعاد والشواهد الربویة

و تفسیر «سبح» تسبیح ۶ (ص ۱۵) نیز آغاز ج-وامع المقالات الثلث لافلاطون

فی النوامیس که صدرا آن را گویا در دست داشته (ص ۹۵ المظاہر - ص ۲۵۴ شواهد

ربوی) و داستان اراتس آن (پایان مقاله دوم) را در القضا و القدر (ص ۱۴ رسائل)

آورده است، فصل ص ۹۶ (الکیس من دان نفسه ...) : احیاء ۳: ۳۶۸، ص ۹۸ س ۶

شعر «ای نوش لبان ...» بیت نخستین رباعی است که در تمہیدات عین القضا ص

۱۸۸ چاپ دانشگاه آمده و در مصرع دوم آن بجای «راحت» در آن «رحمت» دیده

میشود، تسجیل س ۹۸: احیاء ۱: ۲۶ و ۴۵، ص ۱۰۱ سه علت بیماری دل: احیاء

۳: ۵۹ (منابع این مقاله را هرچه جستجو بیشتر کردم بیش از این نیافرتم و جز تصمیح

قیاسی چاره‌ای نداشتم و میدانم که بیشتر آن گزینه از کتابی است آنهم گویا از غزالی)

۱۶ - مقاله ۴ منابع آن در پای صفحات نشان داده شده و بیشتر آن از معاذله

النفس هرگز است که صدرا آن را گویا نمی‌شناخته و «الوصایا الذہبیة» نامیده

است. او در اسفرار (ص ۸۰۰) و المبدء والمعاد (ص ۲۳۳) والمظاهر (ص ۵۷) و الشواهد الزبوبية (ص ۱۵۱) از الوصایا الذهبیة و رساله تفاحه بنام ارسسطو (اخوان صفائی: ۱۰۰) نام برده و گفته که نسخه آنها نزد من هست.

در این کتاب از اسفرار و از «كتبنا و رسائلنا» یاد شده و باید پس از ۱۰۳۷

بلکه در پایان زندگی صدرا ساخته شده باشد.

نگارنده این دیباچه دیری است که بنام کتاب کسر اصنام

الجاهلیة آشنا شده بود و هماره دوست میداشتم که نسختی

از آن بدستم بیاید و آنرا بخوانم. جشن یادبودی که دانشکده

علوم معقول و منقول پیش‌بینی کرده است سبب شد که بنده در صدد چاپ آن برآمیم.

از استاد دانشمند ارجمند جناب آقای فروزانفر که در نشر علم از بهترین مروج‌اند

بسیار سپاسگزارم که با پیشنهاد بنده موافقت فرمودند و نشراین کتاب را جزو برنامه

طرز کار در آماده

ساختن این متن

کار این جشن قرار دادند.

در آماده ساختن متن این کتاب از سه نسخه بهره برده‌ام:

۱- مجموعه کتابخانه ملی ملک (ش ۴۶۵۳) نوشته محمد نامی در ۱۲۵۸-۱۲۶۰ق.

در کاغذ فرنگی آهار مهره سبز با جلد تیماج مشکی ضربی مقوایی شامل یازده رساله:

۱- تفسیر سورة الجمعة (۱ پ- ۴۸ پ مورخ ۱۲۶۰) از صدرای شیرازی

۲- المسائل القدسیة (۴۹ پ- ۷۷ پ مورخ ۱۲۵۹) از همو.

۳- تفسیر «سبع اسم ربک الاعلی» (۷۸- ۹۲ پ مورخ ۱۲۵۹) از همو.

۴- تفسیر «سبع اسم ربک الاعلی» (۹۳ ر- ۹۶ ر مورخ ۱۲۵۹) از ابن سینا.

۵- اتحاد العاقل والمعقول (۹۶- ۱۰۹ ر نیمه نخستین و نتویشته مانده)

۶- کسر اصنام الجاهلیة (۱۱۳ پ- ۱۶۲ ر نوشته محمد در ۱۲۵۸)

۷- تشریح الافلاک (۱۶۳ پ- ۱۶۸ ر مورخ روز آدینه ۱۱ رمضان ۱۲۵۹)

۸- تعزیة الشیخ الاجل الامجد الی ولده (۱۷۰ ر و پ)

۹- وحدة الوجود (۱۷۱ ر- ۱۷۴ ر) از حسین بن ابراهیم تنکابنی

۱۰- شرح قصيدة یا خلی البال (۱۷۴ پ- ۱۸۳ ر نوشته محمد در روز پیکشنبه

شعبان ۱۲۵۹)

۱۱ - شرح اسماء اللہ (۱۸۳ پ - ۱۸۵ ر)

۲ - مجموعه دانشمند کرامی آقای جواد تارا بخط شکسته نستعلیق محمد علی بن عبدالوهاب با عنوان و نشان شنگرف در کاغذ فرنگی شامل :

- ۱ - شرح الهدایة الائیریة از میبدی .
- ۲ - تفسیر « سیع اسم ربک الاعلی » از صدرای شیرازی مورخ روز یکشنبه ۱۳۰۰ ق / ج ۱

۳ - کسر اصنام الجاهلیة در ۴۱ برق (۱۹س) مورخ روز یکشنبه ۱۷ ذی قعده ۱۲۹۹ ق در شیراز و از آغاز یک صفحه افتاده

۴ - مرآت المحققین شبستری (نیمه نخستین است)
نگارنده از آقای تارا بسیار سپاسگذارم که نسخه خود را در دسترس بندۀ گذارده و اجازه فرمودند که از آن بهره مند گردم .

۳ - نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی تهران (ش ۱۴۸۰) - وشته شیخ محمد علی کرمانشاهی بخط نستعلیق و نسخ ریز و درشت در مدرسه سپهسالار میرزا محمد خان در ۱۳۰۲ ق از روی نسخه مورخ ۱۲۲۲ (فهرست همین کتابخانه ۱۹۸ : ۱۹۸)
فهرست نگارشهای صدرای شیرازی از نگارنده ش ۲۸)

با جستجو و کوششی که کرده ام نتوانستم بنسخه صحیح و درست و کهنی دست یا بام و این نسخه ها هم افسوس که همه تازه نویس و مغلوط و با افتادگی است و نتوانستم هیچیک را اصل قرار دهن و کتاب را از روی آن بچاپ برسانم و نسخه بدلها دوتای دیگر را در حاشیه بیاورم بلکه ناگزیر شدم هر سه نسخه را روی هم بگذارم و با خواندن کتابهای دیگر صدرای شیرازی و منابع کار او که در دیباچه و حواشی یاد کرده ام کتاب را تصحیح کنم و باین ساخت که دیده میشود بخواهند کان ارمنغان سازم و خودم هم میدانم که در این کار از قصور و کوتاهی و نقص و عیب بدور نیستم . در پایان از آقای اسماعیل فاضل جوادی بسیار سپاس گزارم که بر بنده منت گذارده و در مقابلۀ نسخه ها صمیمانه با من همکاری کرده و کمکی شایسته در نشر این کتاب نموده است .

محمد تقی دانش پژوه

تهران - بهمن ماه ۱۳۴۰ خورشیدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعين

الحمد لله الذي ارشدنا سبيلاً للهداية، وهدانا طريق الوصول الى المبدء والمعاد،
و نهانا عن سلوك النّقْص والضلال، و احرسنا عن الخطأ و الزلل في الاقوال و الافعال ،
و انجانا عن متابعة اصحاب الوهم والخيال ، و مرافقه ارباب المحجوب و الجهال، المقصعين
من سمات الابطال من الرّجال و اهبتهم ، بصفات الناعمات في الحجال و حليتهم، الهابطين
في مهوى الغفلات والجهالات ، الخائضين في ابحر الشهوات ، الهائمين في اودية الرّيغ
و الضلالات .

و نصلى على سيدنا و مقتدانا ، سيد الاولين و الآخرين ، و آله صفوة الخلاائق
اجمعين ، المعصومين عن الخطايا و العصيان ، المقدسين عن السفه و البطلان ، صلوة
توازى وفاء ارشادهم و تأديبهم ، و تحاذى كفاء هدايتهم .

وبعد فيقول المفتقر إلى تابيد الله الاعتصامي صدر الدين محمد الشيرازي القوامي
لما رأيت جماعةً كثيرةً من الناس في هذا الزمان ، الذي تفشت فيه ظلمات الجهل
و العماء في البلدان ، و انتشرت فيه غياب السفة و البطلان في أكنااف المساكن
و العمran ، مكّبين بتمام الجهد على ملازمة الجهل و الهذيان في العقائد و الأقوال ،
ومباشرة التعضل و الفساد في الاعمال و الأفعال ؛ وكان منشاء سفههم و عبئهم في القول
و العمل ؛ وهو الامر الذي قد عدّت داهيته ، و عظمت فتنته ، و اشتدت آفته ، و انتشرت
مصيبته ، و غلبت على اكثرا الطبائع المأوفة ضره ، و كثر على الفطرة العاقمية و العقول
القاصرة الهيولانية شره ؛ من حسبائهم دعابة شيطان الخيال نهاية و جدان ارباب الكمال ؟

وطنهم انهم مع افلاتهم عن العلم والعمل متشبهون بباب التوحيد واصحاب التفريد، وجهلهم بان اهل البصائر والابصار (الانظار) يعرفون سنن الرجال ، من حلية الناعمات في الحجاج، وعماهم عن انكشف حقيقة الحال، وطريقة اهل الله المستحسنة عند المهيمن المتعال، واتباعهم واقنادهم واحداً منهم يدعى لنفسه ولایة الله وقربه ومنزلته، وكونه من الابداي المقربين ، والآوتاد والواصلين ؛ لما سمعوا كلمات واهية ، ومزخرفات شطحية ، يخیل لهم ان فيها شيئاً من الكرامات والمكاشفات ، ويسمعهم اخباراً آلهية واسراراً ربانية .

فلهذا تركوا تعلم العلم والعرفان، ورفضوا اكتساب العمل بمقتضى الحديث و القرآن ، وعطلوا ما اعطاهم الله تعالى من المشاعر والمدارك عن اعمالها في سبيل الهدایة والرشاد ، وحرّموا مارزقهم الله افتراءً عليه بصرفها في غير ما خلق الله لاجله ، بسبب الجهل و الفساد .

ثم لا يخفى على اولى ال دراية و التّهـى : ان العقول السليمة و النّفوس الساذجة مملا خير لهم في ترك الظواهر من الاعمال و الافعال البدئية ، التي يحضر فيها ضرب من النّجاة ؛ ولا نمرة لوجودهم الا نمرة في مزاولة المكاسب و الصناعيـة ، التي فيها نوع معاونة لبناء جنسهم ومعاملة و مكافـات ، وبها يتخلصون عن عذاب الله تعالى في المعاد ، وينجـون عن عقوبـته على المعاصـى و السـيـئـات ، لقصورـ الفطرـة و الاستـعدـاد . ولقد نـرى جـمـاعـة من هـؤـلـاء العـمـيـان ، وامـثالـهـم وـنظـائـرـهـم فـيـ العـقـلـ وـالـاسـتـدـالـلـ وـالـاسـتـعـدـادـ ، او اـعـلـىـ مـنـهـمـ قـلـيلـاًـ فـيـ درـجـةـ المـعـرـفـةـ وـ السـدـادـ ؛ تـشـبـهـواـ بـذـيلـ نـاقـصـهـمـ فـيـ الـعـلـمـ وـالـعـرـفـانـ ، قـاصـرـ مـثـلـهـمـ فـيـ الـعـلـمـ وـالـإـيمـانـ .

اما نقصانه في العلم والمعرفة، فلشهادة جهلـهـ و اصرـارـهـ و ضـلالـهـ و اـغـتـارـهـ و كـثـرـةـ سـهـوهـ وـخـطـائـهـ وـفـورـ غـلـطـهـ وـعـمـائـهـ .

و اـمـاـ قـصـورـهـ فـيـ الـعـلـمـ فـلـكـونـهـ مـيـحـقـرـ قـاـ بـنـارـ الشـهـوـاتـ ، مـسـتـغـرـ قـاـ فـيـ بـحـرـ اللـذـاتـ ،

اسيراً في ايدي الظلمات ، ملسوعاً بلسع حيات النعومات ، نهشته ثعابين الشهوات ، و تماسيح الهوى و اللهوات ، فلايزال يملأ من الشهوات و المحارم الحشا ، و يوفى الجلاس والنديمة من الجشا . واكثر اوقاته في التلاعيب والتملاق بالصبيان والمردان ، والمنادمة مع السفهاء والولدان ، واستماع التغنى ومزولة آلات الله و اللعب والخسران ، و اسباب السهو و المخطأ و النسيان ، و المبعدات عن الرحمة و الرحمن ، و الجنة و الرضوان .

ومع هذه الآفة الشديدة و الداهية العظيمة وجدت جماعة من العميان ، و طائفه من اهل السفه و الخذلان ، ادعوا فيه علم المعرفة و مشاهدة الحق الاول ، و مجاورة المقامات عن الاحوال ، و الوصول الى المعبد ، والملازمة في عين الشهود ، و معاينة الجمال الاحدى ، و الفوز باللقاء السرمدي ، و حصول الفناء والبقاء .

وايم الله انهم لا يعرفون شيئاً من هذه المعانى الا بالاسمى والمعانى ، وربما ينظر احدهم الى اصناف العلماء بعين الاذراء .

حتى ان ارباب الصناعات و الحرف يتركون صناعتهم و حرفهم ، و يلازموهم اياماً عديدة ؛ و تلقنوا منهم تلك الكلمات المزيفة المزخرفة ، و استحسنوها ، فضلاً عن غيرهم من العوام .

فهو يرددتها لهم ، كانه يتكلّم عن الوحي ، ويخبر عن اسرار الحقائق ، و ضمائر القلوب ، بل يخبر عن سر الاسرار .

فيستحق بذلك جميع العلماء و العباد ، فيقول في العباد: انهم اجراءٌ متبعون ، ويقول في حق اهل العلم انهم بعلمهم عن الشهود لممحظوبون ، وبالحديث عن الله من غير الوصول مشبعون ، و يدعى لنفسه و لبعض الحمقاء من مريديه انهم الواصلون الى الحق ، و انهم من المقربين .

و الحال انهم عند الله من الفجّار المنافقين ، والله يشهدان المنافقين لکاذبون . وهو

عند اهل الله و ارباب القلوب من الحمقاء المجانين ، والاشقياء المردودين ، ومن اظلم ممّن افترى على الله كذباً ، او قال اوحى الىي ولم يوح اليه شيء ؛ ومن قال : سانزل مثل ما انزل الله : « قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ ، فَتُعَرِّجُوهُ لَنَا ! إِنْ تَعْلَمُوْنَ إِلَّا الظَّنُّ ، وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ ! ».

و ذلك لأنّ احداً منهم لم يكن له علم يترتب ، ولا قلب يراقب ، ولا عمل يهدّب ولا خلق يؤدّب ، سوى اتباع الهوى والشيطان ، و اتصال الشهوات ، ومنادمة المنافقين من اهل اللهو والهذيان والخسران.

و ربما يقول بعضهم : الاعمال بالجوارح لا وزن لها ، و ائما النّظر الى القلوب . و قلوبنا و الاهة بحب الله ، و اصلة الى معرفة الله ، عاكفة في حظائر القدس . و انما يخوض في الشهوات و اللذات بالظواهر والابدان ، لا بالبواطن والقلوب . و يزعمون انّ مباشرة الشهوات و مزاولة المعاishi والخطيئات لا يسدهم عن طريق الله ، لقربهم منه ، و منزليتهم لديه . و لا يعلم الاحمق السفيه الزنديق : انّ بهذه الكلام المزخرف المنتج لعذاب الحريق ، يرفع درجة نفسه الخسيسة عن درجة الانبياء ، عليهم الصلوات والتسليمات ! اذ كانت صدّتهم عن طريق الله خطيبة واحدة ، حتى كانوا يبكون على ما يدعونه معصية و ذنباً ، وينوحون عليه سنين متواتية .

و قد نبه الله تعالى السلوك العلمي والعملي ، وحدّرهم بابلغ وجه واغلظه عن الميل الى المرغوبات و المشتهيات الدنيا و آية ، في حكاية بلعم بن باعورا (١) ، اذ قد شبهه بالكلب بقوله : « وَأَتْلَى عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ أَيَّاً تَنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا » الآية ، اشارة الى من خبّه الله تعالى بآياته من الكتاب و الحكمة و العبادة و الطاعة ، ثم و كله الى نفسه . فمن خاصيّة نفسه الامارة بالسوء ان تنسّلخ منها ، و تميّل الى الدنيا و زخارفها وشهوانها ، و تتبع هواها في طلب المال و الجاه و الشهوة و الريّاسة . فلما وقع فرخ همّته العلية

عن ذكر طلب الحق ومحبته، ادر كته هذه الشيطان، وجعلته من الهاكين الصالحين عن الحق وطلبه . ليعلم ان المقصوم من عصمه الله تعالى، كمال قال : «وَهُمْ بِهَا لَذُ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ».

و فيه اشارة الى ان لا يامن السالك المحقق مكر الله ، ولو بلغ اقصى المقامات، فكيف لمن لم يسلك سبيل الله عملاً ، وكان غريق بحر الشهوات اسير ايدى الذنوب محترق نار الظلمات .

فوظيفة السالك الصادق ، بل الواصل المحقق ، ان لا يغلق على نفسه ، مادام كونه في الدنيا ، ابواب المجاهدات و البرياتضات ومخالفات النفس وهوها ، في اى حال؛ كما كان حال النبي ، والائمة المعصومين ، صلوات الله عليهم اجمعين ! و الاكبر الماضين من حكماء امته ، والارفرين الفاييزين بنور متابعته ، ولا يفتح على نفسه ابواب التنعمات والتمتعات الدنياوية ، من المأكل والمشرب والملبس والمر كوب ، وليخترز من اكل الشبهات ، والتّوسيع في الدنيا والتّبسيط في البلاء ، وتبع الهوى ، والاخلاص الى الارض ؛ فان قوله تعالى في هذه الآية : «وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ» تنبئه بلين في سيره وفكره الى الدرجة العليا ، والرتبة القصوى ، بحيث يستحق الرحمة العليا ، والدرجة الاعلى .

فاما التفت الى ماسوى الحق ، وركن الى اهل الدنيا ، ومال الى الشهوة والجاه فيها؛ يستنزله الغيرة الالهية ، ويستدرجه الى اسفل دركه ، يماثل فيها الكلب ، كما قال تعالى : «فَمَتَّلَهُ كَمَلَ الْكَلْبِ» في شهوته وحرصه: «إِنْ تَعْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثُ ، أَوْ تَثْرُكْهُ يَلْهَثُ»، ان يصير بالاستدراج ، بحيث ان نصحته ووعظه وننبهه عن خبائث حاله وضلالته؛ لم يقبل ، ولم يتتبه؛ بل يستقبلك بالدعوى، ويتشبث بالاعذار، ويقابلك بالانكار، وينسبك الى سوء الخلق. وان تركته؛ يخلد الى ارض الشهوات، ويتابع الهوى.

فما اشد سخافة عقل من يدعى العلم والتقوى ، ويزعم ان لا يضر اتباع الهوى ! او ما نظر هذا السفيه الاحمق الى كتاب الله ، او ماتلى آيات القرآن تلاوةً فهم و ايقان ، ليعلم ان الله تعالى كيف حذر انباءه الذين هم احب خلق الله ، عن اتباع الهوى ، واعدتهم عليه بالضلال ، كقوله تعالى : «يَادَأْوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيقَةً فِي الْأَرْضِ فَأَحْكُمُ بَيْنَ النَّاسِ بِالْأَنْعُوشِ ، وَلَا تَتَبَعَ الْهَوَى ، فَيُضْلِكَكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ . ذَلِكَ مَثَلُ أَقْوَمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا» و المراد من التكذيب بالآيات ترك العمل بها ، و الغرور و الحسبان .

وقوله تعالى : «فَأَقْصُصْ أَفَقَصَ لَعَلَّهُمْ يَقْسِكُرُونَ» اى اخبرهم عن احوال المغرودين الممكودين ، لعلهم تحرّزون عماهم عليه من اعمالهم و افعالهم .

نم ان كثيرا مارينا جماعة من المتكايسين كياسة عوجاء ، و فطانة بتراء ^١ ، بعدما اشتغلوا بفنون المقدمات العقلية و الابحاث الكلامية ؛ تشوّشت عليهم الظواهر ، و تطرّقت اليهم اعتراضات ، و تناهيرت لهم تناقضات في اصول العقلاط التي تلقوها منذ اول الصبا تقليدا . وبالتيهم اكتفوا بها ، ولم يشرعوا في التعرفات الخيالية لاذهانهم القاصرة ، فانسلخوا عن التقليد الذي هو اولى للناقضين عن مراتب الوصول الى اليقين ، ولم يصلوا الى مقام الرجال بالبالغين العارفين بالمبعد الحق ، العالمين ب يوم الدين . فاختل اصل اعتقادهم في الدين اختلالاً عظيماً ، وفسد ايمانهم بالآخرة والرجوع الى الله تعالى بعد الموت فساداً مبينا ، فاضمروا ، وذالك ضمائرهم ، وانحل عنهم عقال الشرع و لجام التقوى ، فاسترسلوا في الشهوات ، و اتباع هوى النفس .

وهذا كله لان نظر عقلاهم كان امراً مغموراً على صور الاشياء ، وقوالبها الخيالية ، ولم يمد نظرهم الى اسرارها و حقائقها ، ولم يدركوا الموازنة بين عالم الشهادة و عالم الغيب . ففات عنهم ذلك ، وتناقضت لديهم الامثلة الواردة في لسان الشرائع والنبوات . فلماهم ادر كوا شيئاً من حقائق الایمان بالله و صفاته و آياته و ملائكته و كتبه و رسليه

واليوم الآخر ادرك الخواص ، ولاهم آمنوا بالغيب ايمان العوام . فاهم كلّهم كياستهم
البتراء^١ ، واضلّهم بصيرتهم الحولاء ، وتبعهم الآخرون من الحمقى المنافقين والعمياء
الجاهلين . والعجب من اعمى ناقص اوجب له عماه ونقصانه تقليداً للغير ، ثم لم يقلّد
هادياً ومرشدأً ، بل قلّد غاوياً هالكاً ، فضلّ و اضلّ وغوى واغوى .

چون دیده دانایین نداری
قاید قرشی به از بخاری

وجملة الامران اكثرا سباب اغاليطهم ، و وساوس الشيطان في صدورهم ، وخدع

الوهم لقلوبهم امران :

الاول ان بعضهم ربما اشتعل بالمجاهدة والدخول في الاربعينات والتزّيّن بزى
الصوفية ، في لبس المرقعات ، والشرع في اخذ البيعة من المریدين ، والانتساب لمقام
الارشاد والهداية ، كل ذلك قبل احكام العلم بالله وصفاته وافعاله ، وكتبه ورسله و
اليوم الآخر ، ومعرفة النفس الانسانية ومراتبها في العلم والعمل ، وان اي العلم من
العلوم هو المكمل له ، والجاعل ايّاه من المقربين والصابرين منها إلى جوار رب العالمين؛
و ان اي الاعمال هو المعتق لرقبته عن اسر القيد ، المنجى له عن حضيض الاجسام
إلى شرف الارواح ، المخلص ايّاه من مصاحبة المؤذيات إلى مجاور القادسات .

فهذه شرایط المجاهدة مع النفس ، و الرياضة لقوها التي هي مطابقاً للانسان في
السفر إلى الله تعالى ، والشرع في سلوك طريق أهل الله واصحاب القلوب ، لمن وفق لها
وخلق لاجلها .

والا فالعمل بالتقليد والاقتداء بالصلحاء ، لاشك انه يؤدّي إلى التّجاهة ، ويورث
الخلوص عن العقوبة وعذاب الجحيم ، والوصول إلى نتائج الحسنات من جنات النعيم .
فان القاصرون وضعفاء العقول اذاروا رجالاً وصل في الخلوة ، وتتكلّم بكلام شطحي ،

مع تشبيه مافي الّزى و اللباس بالشيوخ و المتصوّفة ، زعموا ان فيه شيئاً من الكرامات و الاحوال .

و الثاني وهو اعظم الاسباب في الاغواء ، و اشدّ الاشياء في اضلال الخالائق عن المحجّة البيضاء ، واقواها في اثاره البدع والاهواء والانحراف عن سبيل الرّشاد ، و طريق سلوك يؤدّي إلى الهلاك والفساد ؛ وقوع شيءٍ مما يسمّونه خوارق العادات ، و يدعونه من الكرامات ؛ وهو من الشعبيّة والجحيل ، التي يحتالون بها على اهل المخاليف والمشعّبـون و اصحاب الفال والرّجـر و امثالـهم .

ولو فرض وقوع شيءٍ مثلـه عن النفوس الشريرة الخبيثة ؛ فهو اما ان يكون من قبيل اصابة العين ، او الشعبيـة والجـحـيل ؛ و ان كان مع تعمـلـ وحـيـلةـ ، واستعـانـةـ بـامـورـ يوجـبـ للـحسـ دـهـشـةـ ، وـلـلـخيـالـ وـقـفـةـ ، وـفـىـ النـاقـصـيـفـ حـيـرةـ ، كـضـعـفـاءـ النـفـوـسـ وـاـقـوـيـاءـ الاـوـهـامـ من الصـبـيـانـ وـالـعـوـامـ ؛ وـاـمـاـ انـ يـكـوـنـ منـ جـمـلـةـ الـاسـتـدـرـاجـاتـ الـتـىـ وـقـعـتـ ، اوـ سـيـقـعـ منـ المـدـعـيـنـ الـضـالـلـيـنـ المـضـلـلـةـ .

ولم يعلم احد من هؤلاء الحمقى المرـيـدين ، المـفـلـسـينـ منـ العـقـلـ وـ الرـشـادـ ، العاطـلـيـنـ منـ الـهـدـاـيـةـ وـ السـدـادـ ؛ انـ ظـهـورـشـيـعـ منـ الشـعـبـيـةـ ، وـالـاـمـوـرـالـغـرـبـيـةـ ، منـ مـثـلـ هذهـ النـفـوـسـ الشـرـيـرـةـ ، بلاـسـبـقـ اـعـمـالـصـالـحـةـ ، وـتـهـذـيـبـ صـفـاتـ نـفـسـانـيـةـ ، وـمـتـابـعـةـ قـوـانـينـ شـرـعـيـهـ ؛ اـدـلـ دـلـيـلـ عـلـىـ غـيـرـهـ وـضـلـالـهـ ، وـاعـدـلـ شـاهـدـ عـلـىـ كـذـبـهـ وـوـبـالـهـ ، وـفـسـادـعـقـلـهـ وـخـيـالـهـ . فـانـ اـظـهـارـخـوـارـقـ العـادـةـ عنـ مـثـلـهـ لـيـسـ الاـشـرـاـأـ وـفـتـنـةـ ، وـ وـبـالـاـ عـلـىـ الـمـسـلـمـيـنـ ، وـضـرـأـ عـظـيـمـاـ وـفـسـادـاـ مـبـيـنـاـ فـيـ الـدـيـنـ ، وـقـىـ اللـهـ شـرـهـ عـنـ الـخـلـاـيـقـ ، وـدـفـعـ اللـهـ ضـرـهـ عـنـ النـاسـ اـجـمـعـيـنـ ! لـاـتـحـسـبـنـ الـدـيـنـ يـفـرـحـونـ بـمـاـ اـنـواـ ، وـيـحـبـّونـ اـنـ يـحـمـدـوـ بـمـالـمـ يـفـعـلـواـ ، فـلـاـ تـحـسـبـنـهـ بـمـفـازـةـ مـنـ العـذـابـ ، وـلـهـمـ عـذـابـ الـيـمـ ! حـيـثـ لـمـ يـسـاعـدـهـمـ التـوـفـيقـ ، وـلـمـ يـوـافـقـهـمـ الـهـدـاـيـةـ ، فـلـمـ يـزـدـهـمـ كـثـرـةـ الـآـيـاتـ وـسـهـوـلـةـ الـمـهـمـاتـ ، الـاـقـسـوـةـ عـلـىـ قـسـوـةـ ؛ وـلـمـ يـزـدـهـمـ منـ مـكـامـنـ التـقـدـيرـ الـاشـفـوـةـ عـلـىـ شـفـوـةـ .

وذلك لأن الله ارَاهُم بعْضَ الْآيَاتِ ، فرَأُوهَا بِنَظَرِ الْحَسْنِ وَالْوَهْمِ ، وَلَمْ يَرُهُمُ الْبَرَهَانُ
الْعَرْشِيُّ الَّذِي يَرَاهَا الْقُلُوبُ الصَّافِيَّةُ الْمُتَجْلِيَّةُ بِنُورِ الدِّينِ وَطَاعَةِ الشَّرْعِ الْمُبِينِ ، فَيَعْجِزُهُمْ
عَنِ التَّكْذِيبِ وَالْإِنْكَارِ ، كَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى : « وَهُمْ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ ». .

وَسَأَلَ الْحَسِينَ بْنَ الْمُنْصُورَ عَنِ الْبَرَهَانِ ، فَقَالَ : « وَارِدَاتٌ تَرَدُّ عَلَى الْقُلُوبِ ،
فَتَعْجِزُ النُّفُوسَ عَنِ تَكْذِيبِهَا ». فَرَبِّمَا لَاحَ لِبَعْضِ الْمُغْرِبِينَ الْمُمْكُورِينَ ، حَتَّى شَرَعُوا
فِي الرِّيَاضَاتِ ، وَأَخْذُوا فِي الْمُجَاهِدَاتِ عَنِ غَيْرِ قَاعِدَةٍ وَنِيَّةٍ وَلَا أَصْلٍ مُتَيَّنٍ يَرْجِعُ إِلَيْهِ
وَلَا شَيْحٌ وَاصْلٌ يَرْبِّهِمْ بِوَاسْطَةِ ادْنَى صَفَاءِ رَوْحَانِيَّةِ بعْضِ الْآيَاتِ أَوِ الرَّقْبَيَا الصَّادِقَاتِ .
فَإِذَا لَمْ يَكُنْ مَقْارِنًا بِرَوْحَانِيَّةِ الْبَرَهَانِ ، وَمَؤْيَّدًا بِتَأْيِيدِ الْهَبِّيِّ ، وَمَؤْكَدًا بِالْعِنَاءِ الْأَزْلِيَّةِ ،
لَمْ يَزِدْهُمْ إِلَّا عَجِيْبًا وَحَسِيْبًا وَغَرْوَارًا وَقَسَّاً وَ طَفِيْلًا . .

وَأَكْثَرُ مَا يَقْعُدُ هَذَا لِلرَّهَابِينَ وَالْكَاهِنِينَ وَكُفَّرَةِ الْهَنْدِ ، الَّذِينَ اسْتَدْرَجُوهُمُ الْحَقَّ
بِالْخَدْلَانِ ، مِنْ حِيثُ لَا يَعْلَمُونَ ، لِاجْلِ بَعْضِ رِبَاضَاتِهِمُ الْفَاسِدَةِ الْمُشَتَّمَلَةِ عَلَى الْأَفْرَاطِ وَ
الْتَّفْرِيطِ ، لِكُونِهَا مَمَّا ابْتَدَعُوهَا رَغْبَةً فِي مَيْلِ الْقُلُوبِ إِلَيْهَا ، وَشَوْقًا إِلَى طَلَبِ الشَّهَرَةِ
عِنْدِ النَّاسِ . .

وَإِمَّا هُؤُلَاءِ الْبَطَالِيْنِ الَّذِينَ كَلَامَنَا فِيهِمْ ، فَهُمْ بِمَعْزِلٍ عَنِ هَذَا الْمَقَامِ إِيْضًا ، لِعَدْمِ
اِشْتِغَالِهِمُ بِالرِّيَاضَةِ وَالْمُجَاهِدَةِ وَالْخَلْوَةِ وَالْعَزْلَةِ وَالصَّمْتِ وَشَيْءٍ مَا فَعَلَهُ الرَّهَابِينَ
وَبَعْضُ أَهْلِ الْأَدِيَّانِ وَالْمُلْلَى اَصْلًا ، إِلَّا الْاِشْتِغَالُ بِالشَّهَوَاتِ وَأَكْلِ الْحَرَامِ وَالشَّبَهَاتِ .
فَلَمَّا رَأَيْتُ دُفُعَ هَذَا الشَّرَّ اِمْرًا مَهْمَّا فِي الدِّينِ ، وَرَفَعَ هَذِهِ الشَّبَهَةَ وَإِذْتَهَا عَنِ
قُلُوبِ الْمُتَعَلِّمِينَ وَسَائِرِ الْمُبَتَدَئِينَ خَطْبًا عَظِيْمًا ، فِي تَخْلِيَّصِهِمْ عَنِ وَسَاوسِ الشَّيْطَانِ ؛
فَاسْتَخَرَتِ اللَّهُ ، وَشَرَعْتُ فِي اِزَالَةِ وَسَاوسِهِمْ ، وَحَلَّ شَبَهَهُمْ ، وَابْطَالَ سُفْهَهُمْ ، وَوَفَّكَ
عَقْدَهُمْ ، وَهَدَمَ اغْوَائِهِمْ وَأَضْلَالَهُمْ ، وَكَسْرَ اِصْنَامِ خَيَالِهِمْ ، وَقَطْعَ عَرُوقَ اُوهَامِهِمْ ، وَحَسْمَ
بَابِ اِحْلَامِهِمْ ، تَقْرِبًا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى ، وَتَوْسِلًا إِلَى اُولَيَاءِ الشَّرِيعَةِ الْحَقَّةِ ، وَرُؤَسَاءِ
الْعَصَمَةِ وَالْهَدَايَةِ ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ اجْمَعِينَ ! فَوَضَعْتُ هَذِهِ الرِّسَالَةَ وَسَمِّيَّتُهَا :
« كَسْرَ اِصْنَامِ الْجَاهِلِيَّةِ » ، وَرَتَبْتُهَا عَلَى مُقْدَمَةِ ، وَارْبَعِ مَقَالَاتٍ ، وَخَاتَمَةً . .

المقدمة

فيما يجب ان يعلم كل واحد، لمعرفة حال من يختص بمزيد كرامة وفضيلة بين سائر الناس، وهو امور :

الاول ان يعلم ان الانسان ينتظم ذاته من جوهرين : احد هما نوراني، والآخر ظلماني . اما النوراني فهو النفس ، واما الظلماني فهو الجسد . فالنفس حية عالمة فعالة خفيفة ، و الجسم دميت جاهل ثقيل .

والثاني ان يعلم ان حصول الكمال الانساني وفضيلته ومزيته على غيره انما ينوط بالعلم والعمل بمقتضاه لغير .

والثالث ان يعلم ان العلم الذى به يحصل للانسان المزية و الكمال ، والارتفاع من درجة البهائم الى درجة الملائكة المقربين ، ليس اى علم كان . فان كثيراً من العلوم التي اشتغل بها الجمهور من علماء الرسوم ، هومن قبيل الحرف والصناعات . وانما العلم الذى ينفع في الآخرة ، مما يعتنيه علماء الآخرة ، ويعرض عنهم علماء الدنيا ، هو معرفة الله وصفاته وافعاله وكتبه ورسله واليوم الآخر ، وعلم النفس وكيفية استكمالها وارتفاعها من درجة الحيوانات الهاكلة الى معارج الملائكة والروحانيات الباقية .

والرابع ان هذا الكمال العلمي لا يتيسر لاحد الا بطرق الرياضيات والمجاهدات الشرعية والحكمية ، و بشرابط مخصوصة فلما يوجد لكل احد .

ولتوسيح هذه الدعوى تمهيداً لمن اراد الفهم بمثال ، فنقول : ان مثل النفس الانسانية في ادراك صور المطالب الحقيقة ، و حقائق الاشياء ، كمثل المرأة بالإضافة الى صور المعلومات . و كما ان المرأة لا ينكشف فيها الصورة بخمسة امور :

احدها لنقصان صورته كجواهر الحديد قبل ان يذوب و يصقل .

و الثاني لخبيثه و صداته و كدورته ، و ان كان قام الكل .

و الثالث لكونه معدولا به عن جهة الصورة الى غيرها ، كما اذا كانت الصورة وراء المرأة .

والرابع لحجاب مرسل بين المرأة والصورة .

والخامس للجهل بالجهة التي فيها الصورة المطلوبة ، حتى يتعدّر بسببه ان يحاذى شطر الصورة وجهتها .

فكذلك جوهر النفس الانسانية مرآة مستعدة لان يتجلّى فيها حقيقة الحق في الامور كلها ، و انما خلت النفوس عن العلوم التي جهلتها لاجل اسباب خمسة : اولها نقصان في ذاته كنفوس البطل والصبيان ، فانه لا يتجلّى لها صورة المعلومات لنقصانها بحسب الفطرة ، و عدم خروجها من القوة الى الفعل بالرياحات و المغادرات الفكرية والعملية الدينية و العقلية . وهذا بازاء عدم ذوبان الحديد ، و صيرورته خالصا صافيا يرتسن فيها الصور المرئية .

والثاني كدوره المعاصي و خبيثها الذي تراكم على وجه القلب من كثرة الشهوات و اقتراف الخططيات . فانها يمنع صفاء العقل و جلاؤه ، فمنع ظهور الحق فيه ، و شهود الحقيقة له ، بقدر ظلمته و تراكمه . وهذا بازاء كدوره المرأة و خبيثها وريتها وطبعها . كما اشار اليه بقوله تعالى : كلا بيل ران على قلوبهم بما كانوا يكسبون . و قوله : وطبع على قلوبهم فهم لا يفقهون . واليه الاشارة بماروى عن النبي ص : « من قارف ذنبنا فارقه عقله ، لم يعد اليه ابدا » اي حصل في نفسه كدوره لا يزول اثراها ابدا . وقدينا وجه ذلك في بعض اسفارنا مشرحا . و بالجملة كل معصية يقتربها الانسان يوجب خسرانا و نقصانا لا حيلة له في رفعه .

الثالث ان يكون معدولا به عن جهة الحقيقة المطلوبة . فان قلب المطيع الصالح وان كان صافيا ، فانه ليس يتضح فيه جلية الحق . لانه ليس بطالب للحق ، وليس يحاذى بمرآته شطر المطلوب ، بل ربما كان مستوعب الهم بتفضيل طاعته البدينة او تهيئة اسباب معيشته الديناوية ، ولا يصرف فكره الى التأمل في دقائق الحضرة الربوبية ، و الحقائق

الحقيقة الالهية . فلا ينكشف له شيءٌ من الحقائق، ولا يتجلّى الاما هو متذكر فيه من دقائق آفات الاعمال، وخفاء ياعيوب النفس ان كان متذكرًا فيها ، او صالح معيشته نفسه او ضره ان كان متذكرًا فيها .

وإذا كان تقييداتهم بالاعمال و تفضيل الطاعات ، مانعا عن انكشاف جلية الحق ، فما ظنك ايها المسكين في حق من صرف عمره في الهم الى شهوات الدنيا و لذاتها و علائقها وطبيعتها ، كيف يحصل له شيءٌ من المعارف الحقيقة ، او كيف لا يمنع من الكشف الحقيقي؟!

الرابع الحجب . فان المطیع القاهر لشهوانه ، المتجرد الفکر في حقيقة من الحقائق ، قد لا ينكشف له ذلك ، لكونه محجوبًا عنه باعتقاد سبق اليه منذ الصبا على سبيل التقليد و القبول لحسن الظن ، يحول بينه وبين حقيقة الحق ، يمنع ان ينكشف في قلبه خلاف مالقفه من ظاهر التقليد .

وهذا ايضا حجاب عظيم ، به حجب اكثرا المتكلمين والمتخصصين للمذاهب ، بل اكثرا الصالحين المتفكرين في ملکوت السموات والارض ، لأنهم محجوبون باعتقادات تقليدية جمدت في قلوبهم ، و رسخت في نفوسهم ، و صارت حجابا بينهم وبين درك الحقائق .

الخامس الجهل بالجهة التي منها يقع العثور على المطلوب . فان طالب العلم ليس يمكنه ان يحصل المجهول الا بالذكر للعلوم التي تناسب مطلوبه ؛ حتى اذا تذكرها ، ورتبها في نفسه ترتيباً مخصوصاً ، يعرفها العلماء بطريق الاعتبار؛ فعند ذلك يكون على قد عشر جهه المطلوب ، فتتجلّى فيه حقيقة المطلوب لقلبه .

فان العلوم المطلوبة ليست فطرية ، فلاتقتصر الا بشبكة العلوم الحاصلة قبلها . بل كل علم فلا يحصل الا عن علمين سابقين يأتلفان ويزدوجان على وجه مخصوص ، فيحصل من ازدواجهما علم ثالث على مثال ما يحصل النتاج من ازدواج الفحل والانثى .

نم كما ان من اراد ان يستنتاج رمكمة ، لم يمكنه ذلك من حمار وبقرة وانسان ، بل من اصل مخصوص هو الفرس الذكر والانثى ، وذلك اذا وقع بينهما ازدواج مخصوص ؛ فكذلك كل علم نظري فله اصلاح مخصوصان ، وبينهما طريق في الازدواج ، يحصل من ازدواجهما العلم المستفاد المطلوب .

فالجهل بتلك الاصول ، وبكيفية الازدواج ، هو المانع من المطلوب . ومثاله ما ذكرناه من الجهل بالجهة التي يحصل الصورة منها .

بل مثاله ان يريد الانسان مثلا ان يرى قفاه في المرأة بازاء وجهه ، لم يكن قد حاذى به شطر القفاه ، وان رفعها وراء القفاه وبازاءه ، كان قد عدل بالمرأة عن عينه ، فلا يرى المرأة ولا صورة القفاه فيه ، فيحتاج الى مرأة اخرى ينصبها وراء القفاه ، وهذه المرأة في مقابلته ، بحيث يبصرها ، ويراعي مناسبة بين وضع المرأةتين ، حتى ينطبع صورة ما في القفاه في المرأة المحاذية للقفاه ، ثم ينطبع صورة هذه المرأة في المرأة الاجرى ، ثم يدرك للعين صورة القفاه .

و كذلك في اقتناص العلوم طرق عجيبة ، فيها ازويرارات و تحريرات ، اعجب مما ذكرنا في المرأة ، و يعزز على بسيط الارض من يهتم الى كيفية الحيلة في تلك الازويرارات .

فهذه هي الاسباب المانعة للنفوس الانسانية من معرفة حقائق الامور . والافكل قلب فهو بالفطرة صالح لمعرفة الحقائق ، لانه امر ملائكتي نوراتي شريف فارق سائر جواهر العالم بهذه الخاصية و الشرف . واليه الاشارة بقوله تعالى: «انا عرضنا الامانة على السموات والارض» الآية . وفي الحديث: «كل مولود يولد على الفطرة : فابواه يهودا نه وينصرانه ويمجسانه» واليه الاشارة بما روى في الحديث: «لو لا ان الشياطين يحومون على قلوب بنى آدم ، لنظروا الى ملائكت السماء» وفي الخبر ايضا: لا يسعني ارضي ولا سمائي ، و وسعني قلب عبد المؤمن اللين الوداع»

فإذا تمهد هذه المقدمة، تتحقق وتبين وانكشف عند ذى البصيرة و العقل المستقيم و الطبع السليم المنصف ، ان مرتبة العلم و المعرفة التي بهما يقع فضيلة الانسان ، و يتعظّم عند الله على سائر الخالائق ، وبها يتحقق الرياسة العظمى، و الوسطى والصغرى، التي هو التّبّوّة والامامة والشيوخة ، وبها ينوط السعادة الكبرى والمنزلة عند الله ، وهي المسؤولة في دعاء النّبى ، عليه وآلّه الصلوة والسلام ! بقوله: «رب ارنى الاشياء كما هي!» وبقوله: «رب ارنى الحق حقاً ، وارنى الباطل باطلاً!»؛ إنما يحصل بالشرائع المخصوصة ، ويتمكن بحصول احد من الموانع الخمسة المذكورة .

فالنفس متى كانت ظاهرة الجوهر صافية الذات غير متدنسة من الاعمال السيئة ، ولا صدّيق بالأخلاق الرديئة ، و كانت ايضاً صحيحة الهمة غير موجّة بالاراء الفاسدة و العقائد الواهية ، و يكون مع ذلك ذات قوة فكرية واقعة في طريق الفكر بتحصيل المبادى والمقدمات اليقينية ؛ فانها توشك ان تتفطن بالمعارف الالهية والحقائق الربانية ، فانه يتراى في مرآة ذاتها صور الاشياء ، الروحانية .

ومتى كانت كثيفة الجوهر، متدنسة بالشهوات ، مقيّدة بما يستحسنها العوام، ويقبله من العادات ، معرضة عن اكتساب العلوم الحقيقة و اليقينيات و الكشفيات ، فانها يتراى فيها شيء من الصور الحقيقة البة ، الا صور العقائد التي لاحاصل لها من قبل اضغاث احلام .

ورفع تلك الموانع لا يقع الا في مدد متطاولة من الليالي والايام ، مع فطنة ناقبة ، و اسباب مهيبة ، و استاد مشفق متأله ربّياتي شديد التاله والبحث . و اتى يتيّسر هذا لمن كان همّته الدّينا .

و كمال الآخرة حرام على اهل الدنيا؛ فكذلك التفطن بالمعارف ، حرام على كل من اكرهه و همّته استجلاب خواطر الخلق . ثمّ على تقدير خلوص النّيات ، ورفع الفسادات ، ورفع الموانع الداخلية والخارجية ، لا يحصل العلوم والمعارف الا بالاسباب التي ذكرناها ،

مع الخلوات والرياضات ، ومع استغراق النفس في الأفكار العلمية ، والانتقالات الذهنية ، وعلى هذا جرت سنة الله التي لا تبدل لها ، وافقه وطابقه البرهان والكشف .

نعم قد يندر وجود نفس قدسية ونشأة نبوية أو ولوية يكاد زيتها ياضي ، اى زيت نفسها الناطقة التي لها قوة حدسية ، قذف فيها نور العلم ، ولو لم تمسسه نار التعليم البشري .

و ليس معنى هذا ان النفوس القدسية تعلم المطالب الكسبيّة ، من دون التفطن بمقدماتها ومبادئها . كيف وقد يرثن في مظاذه : ان العلم اليقيني بذى السبب ، لا يحصل الا بعد العلم بسببه . بل المعنى انها يتضمن بالمقدمات بسرعة و من غير ترتيب حدود وسطي ، بل مع تحدّس بالمطالب ، واطلاع عليها وعلى مقدماتها بحسب الكشف . فقد علم ان الجاهم بمقدمات النتيجة البرهانية الحقة جاهم بتلك النتيجة البتة .

ومن البديهيات الجلية و الامور الواضحة المنكشفة لكل احد ، فضلاً عن ادنى فطانة ، ان كل من كان فاقداً لشرايط الفضيلة العلمية ، او موصوفاً بنقايضها و اضدادها ، لم يصلح للشيخية و اقداء الناس به من جهة مزية علمية توهם حصولها له .

ولاشك ان اكثرا من نراه في هذا الزمان ، ممن قد نصب نفسه في مقام الخلافة والارشاد ، وتصفية الباطن ، وتسويقة صنوف المربيدين ، واعلان اصواتهم بالصيحة والصدى ، وتفسيح حناجرهم برفع الذكر و مد الصوت عند الكبار ، وتوسيع مناخيرهم بالانفاس الصعداء ، وبالشهقة والنداء ، والتلطم عن المنكرين والخاصمين في الدعاء ؛ قد تتحقق فيهم جميع الموانع الخمسة المذكورة ، التي هي نقايض شرائع العلم والمعرفة و اضدادها ؛ كما لا يخفى على الزكي المحقق والبصير المحقق ، عند ملاحظة شئونهم و اطوارهم ، والعمق في اوضاعهم و ادوارهم .

اما اولاً ، فلا نهم كانوا بحسب الخلقة ، ضعفاء العقول ، غلبيّة الطبع ، عاصية الفكر قاسية القلوب ، غير قابلة للنقوش العلمية ، ولا مستعدة للمجالبة القدسية ؛ كالحديدة الغير المذابة التي هي كالحجارة او اشد قسوة ، وان من الحجارة لما يتفجر منها الانهار ،

و ان منها لما يشقق فيخرج منه الماء ، و ان منها لما يهبط من خشية الله . وما الله بغافل عما يعملون .

و اما ثانياً ، فلأنهم مع غلظة طبائعهم ، و سخافة عقولهم ، و عدم لطافة نفوسهم ، مشتغلين باللذات ، ملطخين نفوسهم بالشهوات ، صارفين اعماقيهم في استماع اللهوات ، و اكل الشبهات ، و طعام الظلمة والحكام ، و رؤساء الرساتيق و اللصوص ، وغيرهم من القرويّين و البدويّين ، الذين لا يعرفون الحال من الحرام ، ولا ينكرون شيئاً من الحطام و متع الانعام ، على اي وجه حصل ، بعد ما كان مجاناً سهلاً الوصول والالتقام .

و معلوم عند اهل الحق ان كل شهوة او خطيبة يرتكبها الانسان ، فبقدر ذلك يكون معوقاً عن الكمال ، ممنوعاً عن الاتصال بفيض علمي يرد عليه من المبداء الفعال . فكيف يكون عارفاً الها ، و عالماً ربانياً من كان دينه و عادته الاشتغال باللذات و الشهوات ، و الاقتراف بالسيئات ، والمزاولة لساير الحجب الظلمانية الساترة لوجه القلب عن شهود الحقائق الربانية و شرور المعرفة الالهية .

و اما ثالثاً : فلأنهم مع ذلك معرضون عن درك الحقائق ، منكرون لتطور العلم و مسلك الحكماء ، و قائلون صريحاً : ان العلم حجاب ، و ان العلماء هم المبعدون عن الله . فقل لي ايها العاقل : من اين يحصل للانسان ، العلم و المعرفة ، مع انكاره للعلوم ، و اعراضه من المعارف ، و تفقره عن العلماء ؟ فان لكل صنعة اهلاً يجب ان يقصد في تعلمها اهالها و حاملها ، كما قيل : استعينوا على كل صنعة باهلها !

و اما رابعاً انهم مع هذه الحجب الظلمانية محجوبون عن العلوم الحقيقة ، و المعارف الربانية ، باعتقدات عامية ، سبقت لهم ، و سبقت اليهم ، منذ اول الامر ، فيما نشأوا عليه في صحبة المعطلين والارذال ، والجهلة و الهمج من الرعاع ، كقولهم : ان العلم حجاب ،

وَانَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْ عَبْدَتْنَا ، فَإِذَا فَائِدَةُ فِي اِيْقَاعِهِا ، وَانَّ الشَّرِيعَةُ لِاهْلِ الْحِجَابِ لِلْمُوَاصِلِينَ ، وَانَّهَا قَشْرٌ ، مَا لَمْ يُلْفَظْ لَا يُمْكِنُ الْوَصُولُ إِلَى لَبِ الْاِسْرَارِ ، وَانَّ الشَّيْخَ الْفَلَانِيَّ كَانَ يَتَكَلَّمُ مَعَ اللَّهِ مَرَارًا ، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْكَلِمَاتِ الْوَاهِيَّةِ ، وَالْاَقْوَالِ الْبَاطِلَةِ ، الَّتِي اشْتَغَلَتْ نَفْوَسَهُمْ بِهَا فِي اُولِ الْاَمْرِ ، وَشَغَفُوا بِتَكْرِيرِهَا ، وَسَمِعُوا تَحْسِينَاتِ الْعَوَامِ فِيهَا ، وَاعْتَادُوا بِالاتِّعَاشِ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ بِسَبِيلِهَا .

وَمِنْ هَذَا الْقَبِيلِ تَرْهَاتٌ بَعْضِ الْمَتَصُوفَةِ وَشَطَحِيَّاتِهِمْ ، الَّتِي لَا مَعْنَى لَهَا ، وَهُمْ مُشْتَغَلُونَ بِتَكْرِيرِهَا وَتَذْكِيرِهَا ، وَسَائِرُ مَا يَجْرِي مِنْ جُرْيَةِ هَذِهِ الْوَاهِيَّاتِ ، مِنْ اضْغَاثِ اَحْلَامِهِمْ . وَالصُّورُ الَّتِي يَرَوْنَهَا فِي مَنَامِهِمْ ، ثُمَّ يَنْقُلُونَهَا لِغَيْرِهِمْ ؛ مَا لَا تَعْبِيرُ لَهَا ، وَلَا مَعْنَى يَعْتَرِيهَا . بَلْ اَكْثَرُهُمْ يَقُولُونَ بِهِ فِي الْيَقْظَةِ اِيْضًا مِنْ قَبِيلِ اضْغَاثِ الْاَحْلَامِ . فَقُلْ يَا اِيَّهَا الْعَاقِلُ الْخَبِيرُ : اِذَا تَسْطَرَ فِي قَلْبِ اَنْسَانٍ هَذِهِ الصُّورَةُ الَّتِي لَا مَعْنَى لَهَا ، وَالنَّقْوَشُ الَّتِي لَا طَائِلٌ تَحْتَهَا ، بِحِيثُ لَا يُمْكِنُ اِنْمَحَاوَهَا اِبْدًا ، مِنَ الاعْقَادَاتِ الْوَاهِيَّةِ ، وَالْتَّخِيلَاتِ الْفَاسِدَةِ ، وَالْاَحْلَامِ الشَّيْطَانِيَّةِ ؛ كَيْفُ وَمَتَى يَنْتَقِشُ فِي نَفْسِهِ صُورُ الْمَعْقُولِ اَوِ الْمَنْقُولِ ، وَقَدْ اَعْوَجَتْ بِالارَاءِ الْفَاسِدَةِ ! فَمَا لَمْ يَنْسَمِحْ هَذِهِ النَّقْوَشُ الْوَاهِيَّةُ الْبَاطِلَةُ عَنْ لَوْحِ النُّفُوسِ ، لَا يَتَجَلَّ لَهَا صُورُ الْحَقَّاَقِيَّاتِ الْعُلْمَيِّةِ .

وَخَامِسًا اَنَّهُم مَعَ هَذِهِ الْمَوَانِعِ الَّتِي يَسْتَحِيلُ مَعَهَا اِنْكَشَافُ الْعِلُومِ ، لَوْفَرْضِ اِنَّهَا تَهْذَبُ نَفْوَسَهُمْ ، وَصَارَتْ نَقْيَّةً كَمَا خَلَقَ اُولًا بِالْفَرْضِ وَالْتَّقْدِيرِ ، مَتَى يُمْكِنُهُمُ الْوَصُولُ بِمَطْلُوبِهِ مِنَ الْمَطَالِبِ الْعُلْمَيِّةِ ، مَعَ الْجَهْلِ بِالْجَهْةِ الَّتِي يَقْعُدُ مِنْهَا الْعُثُورُ عَلَى ذَلِكَ الْمَطْلُوبِ ؟ ! وَقَدْ بَيَّنَّا اَنَّ كُلَّ مَطْلُوبٍ كَسْبِيٌّ لَهُ جَهْمَةٌ مُخْصُوصَةٌ ، وَمَقْدِمَاتٌ سَابِقَةٌ ، لَا يُمْكِنُ التَّوَصُلُ إِلَيْهِ إِلَّا بِالْتَّوَصُلِ إِلَى تَلْكِيَّةِ الْمَبَادِيِّ ، سَوَاءَ حَصَلَتْ بِطَرِيقِ حَدِسَّتِيِّ كَمَا لَلَّأْنِيَاءِ وَالْأَوْلَيَاءِ ، أَوْ بِطَرِيقِ فَكْرِيِّ كَمَا لِلْحَكْمَاءِ وَالْعُلَمَاءِ ؛ وَأَنِّي يَقِيِّسُ لَهُمُ الرَّجُوعُ إِلَى الْفَطَرَةِ الْاَصْلِيَّةِ ، ثُمَّ الْاَشْتَغَالُ بِكَسْبِ الْعِلُومِ وَتَحْصِيلِ الْمَعْارِفِ فِي مَدَةٍ قَلِيلَةٍ ؛ وَإِنْ

لهم هذه المهلة من العمر ، وقد انقضت ايامهم ، و تصرّمت اعمارهم في الاشتغال بغير الحق ! وكلّ ميسّرٌ لما خلق له ، والله يهدي من يشاء إلى صراط مستقيم . (١)

كشف غطاء

ان بين مذهب التحقيق و مشرب البرنديق فرقاً بیناً ، يعرفه اهل النظر الدقيق والفكر العميق . ومن الامور المقررة عند اصحاب المعرفة والدين ، المفکشة عند اولياء الكشف واليقين : ان النفس اذا عميّت عن امر مرجعها و عالمها ، وخفى عليها معرفة مبدئها و معادها ؛ اشتغلت عند ذلك بالمحسوسات ، و استغرقت في بحر الشهوانيات (٢) ، ونسّيت ذاتها ، وتوهمت انه لا وجود لشيء إلا للحسينيات ، ولاعتماد الا على المشاهدات ، التي ينالها الحواس الظاهرة من الدنيا ويات . ولو توهمت امور الآخرة ، لتوهمتها بعينها كالدنيا وزهراتها و شهوانتها على وجه ادوم و الدّواوفر . فلهذا يرکن بحسب طبعها الى الدنيا ويرضى بها ويطمئن اليها ، ويبأس من الآخرة وينسى امر المعاد ، كما ذكر الله تعالى فقال : رضوا بالحياة الدنيا و اطمئنوا بها ، وقال : يئسوا من الآخرة كما يئس الكفار من اهل القبور .

و اعظم حجاب النفس عن ربها ، انما هو جهازها بجوهرها ، و عالمها و مبدئها و معادها ، و ان جهازها انما هي من الصدأ و الطبع الذي تركب على ذاتها ، ونفذ في جوهرها ، بسبب سوء اعمالها ، و قبح افعالها ، ورداة اخلاقها و ملائكتها ، كما مرّ من الاستشهاد بقوله تعالى : كلاب ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون .

و اما اعوجاجها فهو من اجل الاراء الفاسدة ، كما قال تعالى : فلما زاغوا

ازاغ الله قلوبهم .

١- بنكرييد به سه اصل ص ٩٥ - ١٠٢

٢- مجلس: بحر الشهوات .

و اعلم ان النفس ما لم يزهد في هذه الشهوات الدنياوية ، و اللذات الحيوانية ،
 لا يبصر ذاتها النيرة ، ولا يفتح لها ابواب السماء ، ولا يتراءى في ذاتها الاشياء الشريفة
 اللطيفة الشهية ، الّتى في عالمها ، و الصور الحسنة ، و اللذات البهية الاخروية ، الّتى
 وصفها الله تعالى بقوله : فيها ما تشهية الانفس وتلذ العين وانهم فيها خالدون . وقال :
 فلَا تعلم نفس ما أخفى لهم من قرّة اعين جزاء بما كانوا يعملون .



المقالة الأولى

في ان لارتبة عند الله اجل من المعرفة بذاته وصفاته وافعاله،
و ان العارف هو العالم الرباني، و ان كل من هو عالم
 فهو اعرف و اقرب عند الله

هذه الدعوى غنية عن البيان عند ذوى البصائر، و قد مر من الكلام ما ينكشف
به هذا المقام ، من جهة ان افضل اجزاء الانسان هو القلب الحقيقى، وهو شىء غير منقسم،
ليس تاما و كماله الا بالعلم و المعرفة . ولاشك ان افضل المعلومات هو البارى جل
ذكره . فكمال هذا الامر البسيط الانساني ، الذى هو رئيس سائر القوى و الاعضاء ،
بالعلم بالله ، لا بالأكل و الشرب و سائر الافاعيل و الانفعالات ، الـى هى كمال سائر
القوى و الاجسام . فما وجدنا فيها غير بيت من المسلمين .

فظهر من هذا ان افضل الناس من صرف عمره فى تعمير القلب بذكر الله. اذما
يعلم مساجد الله من آمن بالله . و كان افضل الانبياء ماموراً باستزادة العلم ،
فى قوله : رب زدني علماء و من الالفاظ المنقوله عنه ص : كل يوم لا زداد في علماء
فلا بورك في صباح ذلك اليوم . فاذا كان افضل الخلق كذلك ، فما حال غيره ؟

و قد ذكرنا ان هذا العلم ليس يلزم ان يكون من العلوم الظاهرة ، الـى اكتب
عليها اهل البحث ، بل ما ينكشف للعارف من احوال القيـومية و كبرىاء الربوبية ، و
ترتيب نظام الوجود ، و عوالم الملـكوت ، و احكام البرازخ العلوية و السفلية ، و اسرار
السموـيات و الارضيات كما قال الله سبحانه : قل انزلـه الذى يعلم السـر في السـموـات
و الارض .

ثم ليس كل ما يحيط به علوم المحققين مما يمكن استياده في حيز العبارات، كيف وقد حرم افشاء سرّ القدر، على ما هو المنقول من الرسول ص بقوله : القدر سرّ الله فلاتنشوه ! و رب علم لاشبهة للمعارف في تحقيقه ، و معدلك يحيرم عليه كشفه لاحد من الناس . و انت كما علمت ان من جملة مملكة الادمی ليس الاجزء واحدا يستعد لحمل الامانة ، و الباقي بمعزل عنك . فقس عليه حال معمورة واحدة من الدنيا ، فاحكم بان وجود العارف اعز من الكبريت الاحمر .

فصل

في ان من شرع في المجاهدة و الرياضة ، قبل اكمال المعرفة و احكامها بالعبادات الشرعية ، فهو ضالّ مضلّ ، و غاوم فهو ؛ و الجلوس معه في مجلس جماعته و حضور مزيليه ، مهميّت للقلب ، و مفسد للمدين ، و ضارّ بعقائد المسلمين .

اعلم (١) : ان العبادة بدئي و قلبي ، جهري و سري :

اما الاولى وهي الشريعة التاموسية باتباع صاحب الشريعة ، و الانقياد الى اوامره و نواهيه ، والمسارعة الى ماجاء به الرسول ، و الایمان بما قضى الله و حكم ، والتصديق بما وعده الشارع و اوعده للنمطين و العاصي ، و رجاء الثواب الجزييل والاجر الجميل لمن اطاع الحق ، و استجبار الى مولاه ، ونقرّب الى الله سبحانه وسبحانه ، وسائل ما ذكر الرسول و اوصيائه عليهم السلام من قبل الحق تعالى : ان ذلك مرضيّه تعالى من القرابين (٢) و العبادات و الطهارات والصوم و الزكوة و الحجّ و الجهاد والسعى الى البيوت العامرة

١- تارا ، خ ن مج : اعلم - متن مج : فصل في

٢- تارا : القرابات .

والبقاء الطاهر ، والاقرار بكتاب الله ورسله وملائكته ووحيه ، و ما شاكل ذلك من موجبات احكام الشرع ، و اقامة التواميس ، و التضرع الى الله تعالى بالدعاء والابتهاج في وقت الجموع والجماعات في الاعياد والجمعيات و عند ظهور الآيات .

و اما العبادة الثانية فهي العبادة الذاتية ، والعبودية الحكيمية ، و الطاعة الملكوتية ، التي معظمها معرفة الحق الاول ، وما يليه من المقربين والأنبياء والمرسلين والوصياء المطهرين ، والعلم بكيفية انبعاث الرسل ونزول الكتاب ، و معرفة النفس الإنسانية ، و صيرورتها في المعاد: اما في سلك الملائكة المقدسين ان سلكت طريق المعرفة و السداد ، و اما من جملة البهائم او لشياطين ان اتبعت الاهواء و انحرفت عن الصراط المستقيم ، و معرفة المعادين الروحاني والجسماني ، واحوال طبقات الناس يوم القيمة ، على ما هو مفصل في الرموز الالهية والاشارات النبوية و الخطب و الموعظ الولوية ، ثم الاعمال والعبادات التي مبناتها هذه المعارف و الرياضة المنبعثة عن المعرفة ، وهي متوجة نحو اغراض ثلاثة :

الاول ترك الالتفات الى مادون الحق وعزلها عن سنن الايات. و يعين عليه الزهد الحقيقى والانفأء عن كل خاطر يرد على السالك ، و يجعله مائلا الى غير الحق و يجره الى الجنة السافلة .

و الثاني استخدام القوى النفسية و البدنية فيما خلقت لاجله ، و اعمال الجميع في الامور المناسبة للامر القدسى لينجذب مع القلب بالتعويد من جناب الفرور ومعدن الدثور الى جناب الحق و منبع الخير و السرور. و يعين عليه سماع الموعظ ، و خطابات المتألهين ، بعبارات بلية ، يسمعها من القائل الذكي ، فانها اعظم نفعا في الترغيب و الترهيب من كثير من البرهانيات ، لانها تحرّك النفس تحرّيكا لطيفا ، خصوصاً اذا كانت مع الالحان المستخدمة لقوى النفس في الامر العالى .

و الثالث تلطيف السرّ لقبول تجليات الحق ، و تصيير النفس من آلة مجلولة يحاذى بها شطر الحق ، و يعين عليه الفكر المطيف ، والمشق العفيف .

فقد تحقق و تبيّن مما ذكرناه من كيفية العبودية العقلية ، و السلوك القدسى : انه لا يجوز ولا يتيسّر للانسان ، متى كان مقصراً في العبادات الشرعية ، ان يتعرّض بشيء من العبادات الحكيمية ، والرياحات السلوكيّة والمجاهدات التصوفية ، والاهلك واهلك وضلّ واضلّ وغوی في غياب جب الهوى .

روى الشيخ العالم امين الاسلام ابو جعفر محمد بن يعقوب الكليني في كتاب الكافي عن ابي عبد الله ع قال قال رسول الله (ص) : من عمل على غير علم ، كان ما يفسد اكثراً مما يصلح . والاحاديث في هذا الباب كثيرة . وقد ورد عن الرسول ص انه قال : ما اتّخذ الله ولیاً جاهلاً . و قال ايضاً : « قسم ظهرى رجلان : عالم متّهّك ، و اعظم منه جاھل متنسّك ». وقيل شرعاً :

فاسد كبير عالم متّهّك	و اعظم منه جاھل متنسّك
هما فتنة للعالمين عظيمة	لمن بهما في دينه يتمسّك

تنبيه و تهريم (١)

ان الذين نصبو افسهم في هذا الرمان في مقام الارشاد و الخلافة ، جلّهم بل كلّهم حمقى جاهلون بأساليب (٢) المعرفة و الرشاد ، و استكمال النفس و استقامتها في السداد ، و اكثراًهم ذهبوا الى منع الصور الادراكية ، و سدّ ابواب المعارف و العلوم ، الّتى هي الامثلة للاذعان الخارجية ، زعماً منهم ان هذا العمل من الطالب هو الذي يبعده للتوّجّه نحو المبدء الفياض . ولم يعلموا ايضاً ان عزل المدارك

١ - تاراً: فصل

٢ - تاراً: آيات

والقوى العقلية والوهمية والخيالية عن افاعيلها وآثارها بالكلية مجال. ولم يتغطّنوا بابان عزلها عن تحصيل مالها من الکمالات ، يوجب رکونها الى صور مشوّشة يخترعها الخيال . و ذلك هو الظلم والوبال والضلال والاضلال ، و هم مع هذا يسمون ذلك معاينة و مکاشفة .

وهم و تزيف

ان بعض البّطّالين الفرغ الهمم المعطلة النفوس ، استقلوا المجاهدة والرّياضة ، و الاشتغال بطلب العلوم الحقيقة ، و كسب المعارف اليقينية . و لم تسمح نفوسهم ، لقصورها عن درك الحقائق ، و انحاططها عن الوصول الى ما اتبغاه الاصفباء والعلماء ، بان اعترفوا على حقيقة العلوم و علوّ درجة حاملتها ؛ بل زعموا لقصص فطرتهم و خبرت دخلتهم و دغل جوهرهم : ان ليس حقيقة شيءٍ من الاشياء معلومة لاحدهم من الناس ، و ان العلوم حجب عن الوصول .

ولم يعلموا انّ العلم صفة سيد المرسلين ، و افضل اعمال الاوصياء المرضيّين، و هو على التّحقيق شطر عظيم من صفات المؤمنين ، و متن متين من الدين ، و ثمرة مجاهدة المتقين ، و حاصل رياضيات العابدين . فالجهل والغواية، اذا كان مشفوعا بالعناد والاصرار وطلب الرّياضة والاستكبار، من السموم القاتلة ، و المهلّات الدامنة ، والخبايا المبعدة عن جوار رب العالمين ، المنخرطة بصاحبها في سلك الشياطين ، ومن الابواب المفتوحة الى نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة .

كما انّ المعرفة والاخلاق الجميلة ، والآداب المرضية ، هي الابواب المفتوحة الى نعيم الجنان ، وجوار الرحمن . فالجهل والاصرار ، وطلب العلو والاستكبار ، وسائل الاعتقادات الرديّة والآراء الفاسدة ؛ كلّها نيرات ملتهبة في نفوس معتقداتها ، وحرقات

مشتعلة في قلوبهم، مولمة إلى وقت معلوم، معدّبة لها إلى أجل محدود، ومهلكة لها، ومهوية بعد ذلك إلى الحجيم.

والأخلاق الخبيثة امراض القلوب، واسقام النفوس، لأنّه مرض على حيوة الابد، وأنّى منه المرض الذي لا يفوت [به] [الحياة الجسد] ! ومهما اشتدّت عناية اطباء الابدان، لضبط قوانين معالجة الابدان، وحفظ صحتها، ودفع الامراض عنها، وليس في مرضها الا فوت حياةٍ فانية؛ فيجب ان يكون عناية اطباء النفوس، الذين هم الانبياء والولياء عليهم السلام! لضبط قوانين العلاج لامراض النفوس التي معظمها الجهل، وخصوصاً اذا كان راسخاً، وفيها فوت حياة باقية، اشدّ وابلي. وهذا النوع من الطلب تعلمه واجبٌ عينيٌ على كل ذي لبٍ.

وأنما ابتلى بهذا المرض المعدّب للنفس، المولم للقلب، اكثراً من ترك ذكر الله، واشتغل بغير الله، معرضاً عن معرفة الله وكيفيات صفاته وافعاله، ونظمه الوجود على احکم نظام واتقن ترتيب.

وذكر الله ليس مجرد تلفظ اللسان بالحروف والاصوات، كما هو عادة المنتسبين الى اهل التوحيد في عرف ابناء الزمان. فانّ هذا توحيد لفظي لا ينتفع به احد في عالم الآخرة، وصفع الربوبيّة؛ بل نفعه لا يتعذر من عالم الالفاظ والاصوات، وعالم الاسماء والآذان المتعلق بالسموّات.

وقد تقرّر في العلوم التي يبحث فيها عن العلل والغيّارات: انّ غاية كلّ شيء ما يجده ويشاكله. فغاية التوحيد السمعي هو مجرد السمع الذي يكون كمالاً و زينة للسماع، كما انّ ارادة الرجل شخصه موحداً غايتها مرأة ظاهر التوحيد ودعواه، لاحقيقة التي هي روحه ومعناه. فالسمعة والرّباء ثمن تناح حاصلتان من التوحيد اللفظي والصوري. انما ينتفع صاحبها بهما نفعاً سائراً الامور المحسوسة الجسمانية، والأشياء الخبيثة الحيوانية، التي هي اسباب للمعيشة الدنياوىّة، ووصلات الى المطالب الحسّية، من اللذات الفانية للقوى البدنية.

كشف و توضيح

أن من الالفاظ المشتركة التي يوجب اجمالها و اشتراكها المغالطة للاكثرين، هو لفظ الذكر و التذكير . و قد قال الله تبارك و تعالى : « وَذَكِيرٌ فَإِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ » .

وقد وردنا في الثناء على مجالس الذكر اخبار كثيرة . من ذلك ما روى انه قال رسول الله ص : ان الله ملائكة سياحين في الهواء سوى ملائكة الخلق ، اذارى مجالس الذكر ينادي بعضهم بعضاً : « الاهلموا الى بغيتكم فيأتونهم ، ويختفون بهم ، ويسمعون الا فاذكروا الله و اذكروا انفسهم » و الغرض منه معرفة الحق الاول ، و التنبيه علىحقيقة النفس وعيوبها ، وآفات الاعمال و مفاسدات الافعال ، و معرفة الامانات الحق ووجه الاجتالب لها ، و كيفية تقصير العبد في حمده و شكره ، و الرضا بقضائه و قدره ، و تعرف حقارة الدنيا و عيوبها و تصرّمها و فنائتها ، و قلة عهدها و بقائها ، و خطر الآخرة و اهواها ، و درجات النفوس بعد الموت و احوالها . فهذا هو معنى الذكر الحقيقي .

وفي التعبير عن معرفة الحق و صفاته ، وعلم النفس وسماتها ، بالذكر : سرّي خفي ، يعلم به العارفون بادواتهم ، دون الجاهلون و المتشبهون باهل الحق في مجالسهم واسواوهم . وهذا هو التذكير المحدود شرعاً ، الممدوح عقلاً ، الذي دلّ عليه البرهان الكشفي ، وورد عليه الحث الشرعي ، في حديث ابي ذر رضي الله عنه ! حيث ورد انه قال : « مجلس ذكر افضل من صلوة الف ركعة ، وحضور مجلس العلم افضل من شهود الف جنازة . قيل يا رسول الله ص : ومن قراءة القرآن ؟ فقال : وهل ينفع قراءة القرآن الا بالعلم » .

فقد اتّخذ المزخرفون والبطالون أمثال هذا الحديث وغيره، حجّة على تزكية أنفسهم، ونقلوا اسم التذكير إلى خراباتهم، وذهلوا عن طريق الذكر المحمود، واشتغلوا بالاصوات والحرروف، وما يواطّبها عليه أكثر الوعاظ والفقّاصين في هذا الزمان، وهو القصص والحكايات والشطح والطّامّات.

واكثراً ما اعتماده عامة المتصوّفة. وعوامّ الوعاظ في هذا الزمان، كلمات مزخرفة
شعرية، يكون يكثّر في المواقع مذموماً. قال الله تعالى: «الشّعراء يتبعهم الغاوون
اللّم تر أنّ في كلّ وادٍ يهيمون» وقال: «وما علّمناه الشّعر وما ينبعغى له».

ومجالس هئولة القوم مشحونة بالاشعار، مما يتعلّق بالتوصاف في العشق، وجمال المعاشق، وشمائل المحبوبين، وروح وصالهم، والمن فراهم. و المجلس لا يحييه الا جلّال العوام و سفهائهم، و قلوبهم ممحشّة بالشهوات، و بواطنهم غير منفّكة عن الالتداذات والالتفاقات الى الصور المليحة. فلا يحرّك الاشعار المشفوعة بالنغمات من نفوسهم، الا ما هي مستكّنة فيها من الامراض والشهوات المخفية.

وقد قيل : مثل السماع في النفوس ، مثل الزند والمقدحة للنار ، فيه يتيح لكل أحد ماتمكّن فيه . فمن كان مريض النفس ناقص الهمة من العوام والارذال ، فيشتعل فيهم نيران الشهوات الخامدة الكامنة ، التي لم يجد فرصة البروز والاشتعال : فيزعقون ويتواجدون ، و يعذّون ذالك مجيبة الهيبة و عبادة دينية . سُوَدَ اللَّهُ تَعَالَى وجوههم في الدارين بما ظهر فضيحتهم بالمشعرين ، و كشف عن خبث باطنهم و دغل سريرتهم في الموقفين .

فصل

في بطلان شطحيات المتصوّفين وضرر استماعهم لل المسلمين

اعلم : أن المراد بالسطح و المعنى به ، صنفان من الكلام الصادر منهم : أحدهما الدعاوى الطويلة العريضة في العشق مع الله ، و الوصال معه ، المعنى عن القيام بالأعمال الظاهرة ، و العبادات البدنية ، حتى ينتهي قوم الى دعوى الاتحاد ، و ارتفاع الحجاب و المشاهدة بالرّؤية و المشافهة بالخطاب .

فيقولون : رأينا كذا ، و قيل : لنا كذا . و يتسبّبون بالحسين العلاج الذي صلب لأجل اطلاقه كلمات من هذا الجنس ، و يستشهدون بقوله : « أنا الحق ». و بما يحكّون عن أبي يزيد البسطامي من انه قال : « سبحانى سبحانى ماعظم شانى » .

وهذا فن من الكلام عظم ضررها في العوام أعظم من السمو المهمّكة للآبدان ، حتى ترك جماعة من أهل الفلاحة فلاحتهم ، و اظهروا مثل هذه الدعاوى . فان مثل هذا الكلام يستلذّ طبائع الانام ، اذ فيه البطالة في الاعمال بتزكية النفس بدرك المقامات والاحوال ، فلا يعجز الغبياء عن دعوى ذلك لأنفسهم ، ولا عن تلقيك كلمات مخبطة هز خرفة .

ومهما انكر احد عليهم لم يعجزوا ان يقولوا : ان هذا الانكار مصدرها العلم والجدل ، و عدم تفطّن العلماء الظاهريين باغوار كلماتنا و اسرار احاديثنا ، لأن العلم حجاب و الجدل عمل النفس ، وهذا الحديث و امثاله ، لا يلوح الا من الباطن بمكاشفة نور الحق ، ولا يفهمه الآمن هو من أهل المكاشفة . فهذا احد مغالطتهم للخلق ، و افسادهم لعقائد المسلمين ، و ايقاعهم في الزيف و الضلال . وهو مما قد استطار ضرره في البقاء والبلاد ،

و انتشر شرّه في قلوب العباد . ومن نطق بشيءٍ من هذه الكلمات فقتله افضل في دين الله من احياء عشرة .

و اما ابو يزيد البسطامي فلا يصح عنه ما حكى عنه لالفاظاً ولا مفهوماً و معنى . و ان ثبت انه سمع منه ذلك ، فعلم كأن يحكى عن الله تعالى في كلام يردد في نفسه ، كما لو سمع منه وهو يقول : «انا الله لا اله الا أنا فاعبدهوني » فانه ما كان يشغى ان يقال ذلك الا على سبيل الحكاية .

و الصنف الثاني من شطحياتهم ، كلمات غير مفهومة ، لها ظواهر رائفة ، وفيها عبارات هائلة ، ليس ورائها طائل ؛ الا انها تشوّش القلوب ، و تدهش العقول ، و تحيّر الذهان ؛ او يحمل على ان يفهم منها معان ما يريد بها ، ولا يكون لها مفهوم عند قائلها ايضاً ، بل عن خبط في عقله ، و تشوّش في خياله .

و قد يكون من قبيل ما يقال له الطّالمات ، وهو صرف الفاظ الشرع عن ظواهرها المفهومة الى امور باطنية ، لا يسبق منها الى الافهام ؛ كذاب الباطنية في التاويلات . وهذا ايضاً حرام شرعاً و عقلاً :

اما في العقل ، فلان العوالم متطابقة و النشأت متحاذية . فكما ان المحسوسة و الكرامية ، ينظرون في الاحكام بالعين العوراء ، و يقتصرن على الظواهر ، و ينكرون عالم الاسرار ، و معden الانوار ؛ فكذلك الباطنية ، حيث يهملون الكلام و الاداب الظاهرة ، و يتّركون العمل بالشريعة الحقة ، و نبذوها و راء ظهورهم .

و كلنا الطائفيين عمياً عوراء دجالون في ادراك حقائق الاشياء ، الا ان عمى احديهما في يمني عينيها و عمى الآخر في يسرّيها . و المحقق العارف البصير المدقق هو ذو العينين السليمين ، ينظر الى الاشياء نظراً صحيحاً من غير عور الحشووية والباطنية و عمن الاشعرية و المعتزلة ، و كمه الجاهلية ، و عمى العامية و رمذ الدهريّة

والطّباعيّة، فيحفظ الجانبيّن، ولا يرفض أحدى النّهائيّن، ولا يهمل أحكام العالمين. واما كونه حراما في الشرع، فلان الالفاظ اذا صرفت عن مقتضى ظواهرها بغير اعتقاد فيه بنقل عن صاحب الشرع، ومن غير ضرورة تدعوا اليه من دليل العقل؛ اقتضى ذلك بطلان الثقة بالالفاظ . كيف ولو جاز صرف الالفاظ الشرعيّة من مفهوماتها الاول مطلقاً من غير داع عقلي، لسقوط منفعة كلام الله و كلام رسوله ص. فان ما يسبق منه الى النّهم لا يوثق به . والباطن لا يضبط له ، بل يتعارض فيه الخواطر ، ويمكن تنزيله على وجوه شّئ ، و انياء تترى . وهذا ايضاً من المفاسد العظيمة ضررها ، و البدع الشائعة عند المتسّمّين بالصوفية . وبهذا الطريق توسلت الباطنية الى هدم جميع الشريعة بتاویل ظواهرها وتنزيلها على رأيهم . فيجب الاحتراز عن الاغترار بتلبیساتهم ، فان شرّهم اعظم على الدين من شرّ الشّياطين ؛ اذا الشّياطين بوساطتهم يتذرّع الى انتزاع الدين من قلوب المسلمين . فاحترز يا مسكيّن ! من مجالسة هؤلاء الجهلة المتشبّهين بالسالكين والزاهدين مع عربهم عن المعرفة واليقين ، وافلاسهم في العقل والدين .

فصل

فِي أَنَّ النَّظَرَ فِي حَقَائِقِ الْأَشْيَا، لَا يَحُوزُ لِمَنْ يَرْتَضِي نَفْسَهُ،
وَلَمْ يَهُدِّ بِعَقْلَهُ؛ وَفِي أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي تِسْمِيَةُ الْجَاهِلِ بِالْمَعَالِمِ
الْإِلَهِيَّةِ صَوْفِيَّاً، أَوْ فَقِيهَا، أَوْ حَكِيمَاً.

اعلم يا حبيبي: ان الله تعالى لـما خلق الخلق وسواها، و دبر امر العالم واجراه ،
نم استوى على العرش وعلاه، وحرّك السّموات و دوّرها ، وزينها بالكتواكب و دوّرها؛
كان من فضل رحمته وتمام احسانه: ان اختار طائفة من عباده ، و اصطفاهم و ظهر لهم ،

وزَّاكِهم وَقَرَبَهم، وَنَاجَاهُمْ وَكَشَفَ لَهُمْ عَنْ مَكْنُونِ عِلْمِهِ وَاسْرَارِ غَيْبِهِ، ثُمَّ يَعْنَهُمْ إِلَى عِبَادَهُ لِيَدْعُوهُمْ إِلَى جَوَارِهَا، وَيَخْبِرُهُمْ عَنْ مَكْنُونِ اسْرَارِهِ، لِيَتَبَيَّنُهُمْ عَنْ نُومِ الْجَهَالَةِ وَرَقْدَةِ الْفَلَلَةِ، وَيَحْيُونَ حَيَّةَ الْعُلَمَاءِ، وَيَعْيَشُونَ عِيشَ السَّعَادَةِ، وَيَبْلُغُونَ إِلَى كَمَالِ الْوُجُودِ فِي دَارِ الْخَلُودِ.

وَهَذَا الانتِبَاهُ عَنْ نُومِ الْجَهَلِ وَالْفَلَلَةِ، لَا يَتَيَّسُ لِأَحَدٍ مَالِمَ يَرَى تَضَنُّ نَفْسِهِ بِالرِّيَاضَاتِ الشَّرِعِيَّةِ وَالْمُجَاهِدَاتِ، مِنَ الصِّيَامِ وَالْقِيَامِ وَالنِّسَكِ وَالْعِبَادَاتِ، وَالرَّهْدُ الْحَقِيقِيُّ عَنْ مَسْتَلَذَاتِ الدِّينِ وَمَشْتَهِيَاتِ الْمَرْحَلَةِ السُّفْلَى، حَتَّى صَارَ مَسْتَعْدَداً لِأَدْرَاكِ الْحَقَائِقِ، وَالْقَطْنَانِ بِالْمَعَارِفِ. وَأَعْظَمُ اسْبَابِ الْحِجَبِ عَنْ دَرْكِ الْحَقِّ وَالْحَقِيقَةِ، هِيَ حُبُّ الْجَاهِ وَالْمَنْزَلَةِ عِنْدِ أَبْنَاءِ الزَّمَانِ، وَمِيلُ الرِّيَاسَةِ وَالشَّهْرَةِ عِنْدَ النَّاسِ، وَالْبَسْطُ فِي الْبَلَادِ، وَالْتَّرْفَعُ عَلَى الْعِبَادِ.

وَكَانَ فِي قَدِيمِ الزَّمَانِ فِي عَهْدِ الْحُكْمَاءِ الْخَسْرَ وَالْيُبَيْنِ وَالْأَسَاطِينِ الْأَسْكَنِدِرِيَّينِ لِلْحُكْمَةِ سِيَاسَةً قَائِمَةً لَا يُشَرِّعُ فِي تَعْلِيمِهِمَا مِنْ لَمْ يَهْذِبْ نَفْسَهُ الْبَهِيمِيَّةَ، وَلَمْ يَرُّضْ خَيْرَ الْيَتِيمَةَ الطَّبِيعِيَّةَ، بِفَنُونِ التَّطْهِيرَاتِ عَنْ ارْجَانِ الْمَسْلَذَاتِ، وَصَنُوفِ الرِّيَاضَاتِ عَنْ اعْرَاضِ الْجَاهِلِيَّاتِ؛ وَالْأَضَلُّ وَالْأَضَلُّ وَاهْلُكَ وَاهْلُكَ.

وَكَانَ عِنْدَ أَكَابِنِ الصَّوْفِيَّةِ، وَعَظِيمَاءِ أَرْبَابِ الْقُلُوبِ، وَاصْحَابِ الْأَرْتِقَاءِ إِلَى حَقَائِقِ الْأَنْبِيَاءِ وَمَلَكُوتِ الْأَشْيَاءِ؛ أَنَّهُ لَا يَرَخُصُ لِأَحَدٍ دَانَ يَنْظَرُ فِي مِثْلِ هَذِهِ الْأَهْمُورِ، وَلَا بِالسُّؤَالِ عَنْهَا وَالْطَّلْبُ لِكَشْفِهَا، إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَهْذِبْ نَفْسَهُ بِمِثْلِ مَا قَلَنَاهُ وَوَصَفَنَاهُ، اقْتِدَاءً بِسَنَةِ اللَّهِ تَعَالَى.

كَمَا أَخْبَرَ عَنْهُ وَقَالَ: «وَوَاعَدْ نَافُوسِيُّ ثَلَثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَّنَاهَا بَعْشَرَ». وَذَلِكَ أَنْ مُوسَى، عَلَى نَبِيِّنَا وَآلِهِ وَعَلِيهِ السَّلَامُ! قَامَ لِيَالِيهَا، وَصَامَ نَهَارَهَا، حَتَّى صَفَتْ نَفْسُهُ، وَارْتَاضَتْ ذَارُهُ؛ فَنَاجَاهَ اللَّهُ عِنْدَ ذَلِكَ، وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ. وَرُوِيَ عَنْ التَّبَّتَّيِّ صَنَ: «مَنْ أَخْلَصَ

للله اربعين صباحاً، ظهر من قلبه على لسانه ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه» و ورد في رواية: «فتح الله قلبه»، و شرح صدره، و اطلق لسانه بالحكمة؛ ولو كان اعجمياً غلقاً.

فمن اجل هذا صار واجباً على الحكماء والصوفية، لو ارادوا فتح ابواب الحكمة والمعونة للمتعلمين، و كشف الاسرار للمربيدين، ان يروضهم اولاً بفنون الرياضيات النفسية والبدنية، و يهدّبون عقولهم بصنوف التأديبات الشرعية والحكمية؛ كيلا (لثلا) يصفع نفوسهم و يتهذّب عقولهم، و يتظاهر اخلاقهم؛ لأن الحكمة كالعروس ترید مجلساً خالياً، لانها من كنوز الآخرة. و ان الحكيم اذا لم يعقل ما هو واجب في الحكمة من الرياضة للمتعلمين، من قبل ان ينكشف لهم اسرار الحكمة؛ فيكون مثله كمثل صاحب ملك، اذن لقوم بالدخول على الملك، من غير تدريب ولا ترتيب، فيستحق العقوبة عليه ان فعل ذلك.

فانظر كيف انمحت هذه الرسوم عن صفحة الارض، و كيف وقع اسم الصوفي و الشیخ والفقیه والحكيم، على من اتصف باضداد هذه المعانی! حيث يقع اسم الصوفي في هذا الزمان على من يجتمع الجماعة، و يعقد المجلس للاكل و الشرب و سماع المزخرفات و الرقص و التصفيق.

كما يقع اسم الفقيه على من تقرب الى الحكماء والسلطانين من الظلمة والاعوان بوسيله الفتاوى الباطلة و الاحكام الجائرة الموجبة لجرئتهم في هدم قوانين الشرع، و جسارتهم في ارتكاب المحرمات، و تسليطهم على العجزة و المساكين و التصرف في اموالهم، و الاحتيال في استخراج وجوه جدلية فقهية، و نكبات شرعية خلافية، يوجب لهم رخصة و جرأة في افعال و اعمال تؤدي الى خلل في الدين، وينجر الى وهن عزيزتهم في اتباع طريق المؤمنين.

وقد كان اسم الفقيه في الزمان السّابق (١) عند عهد النبي و الائمة الاطاهرين،

صلوات الله عليهم اجمعين؟ مطلقاً على معرفة الحق الاول، وعلم طريق الآخرة وآفات النفس واحوال القلب، وكيفية تهذيب الاخلاق، وتبديل السيئات بالحسنات؛ لامعرفة السلم والرهانة والمرابحة، والطلاق، والظهور، وقسمة الاموال من المواريث وغيرها، وتعلم الحيل الفقهية، ووجوه التخلص من الدع اوى، وحفظ بعض الخلافات، التي تفضي الاعمار من دون ان يقع لاحد الاحتياج اليها. فان هذه من الواجبات على الكفاية التي يوجد في كل زمان جماعة يتتكلف (متتكلفين) بامرها، دون المعنى الاول فانه واجب عيني لكل ذي لب.

وكذا اسم الحكيم صار يطلق على الطبيب والشاعر والمنجم، حتى على الذي يدحرج القرعة، ويجلس في الشوارع. والحكمة هي التي كان منبئاً عليها قول الله تعالى: «وَمَنْ أُوتَى الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتَى خَيْرًا كَثِيرًا». وروى انه قال رسول الله ص: «كلمة من الحكمة يتعلمها الرجل خير من الدنيا». فانظر ما الذي كان اسم الحكمة عبارة عنه، ثم الى ماذا انتقل!

تبصرة وتأييد

ذكر الشيخ الفاضل والمحقق الكامل زين الفقهاء والمجتهدين [زين الدين]
العاملي (١) رحمة الله عليه ! في آداب جمعها للمتعلمين ناقلاً عن بعض المحققين :
العلماء ثلاثة :

عالم بالله غير عالم بامر الله ، فهو عبد استولت المعرفة الالهية على قلبه ، فصار

- ١- نسخه ها : محمد العاملي. درسه اصل (ص ١٢٠) اين عبارت اذ آداب المتعلمين «شيخ زين الدين» آمده است . اين بند اذ منية المرید في آداب المفید والمستفید شهید ثانی است (ص ١٣٠ ٧) ونام او «محمد» نیست چنانکه در نسخه های کسر اصنام دیده مپیشود بلکه «زين الدين» است چنانکه درسه ایش هم آمده است .

مستغرقاً بمشاهدة نور العجالة والكبيراء، فلا يتفرّغ لاستعمال علم الأحكام إلا مالا بدّ منه، وعالمٌ بامر الله غير عالم بالله، وهو الذي يعرّف الحلال والحرام و دقائق الأحكام، لكنه لا يعرف أسرار جلال الله.

و عالمٌ بالله وبامر الله، فهو جالس على الحد المترافق بين عالم المعقولات وعالم المحسوسات، فهو تارة مع الله بالحب له، وتارة مع الخلق بالشفقة والرحمة. فإذا رجع من ربّه إلى الخلق، صار معهم كواحد منهم، كأنه لا يعرف الله. وإذا خلا برته مشتغلاً بذكريه وخدمته، فكانه لا يعرف الخلق. فهذا سبيل المسلمين والصديقين. وهو المراد بقوله صلى الله عليه وآله: سائل العلماء، وخالف الحكماء، وجالس الكبراء، و المراد بقوله صلى الله عليه وآله: «سائل العلماء» العلماء بامر الله غير العالمين بالله، فامر بسؤالهم عند الحاجة إلى الاستفهام.

و اما الحكماء، فهم العالمون بالله، الذين لا يعلمون اوامر الله، فامر بمخالطةتهم.

و اما الكبراء، فهم العالمون بهما، فامر بمجاالتهم، لأن في مجالستهم خير الدنيا والآخرة.

ولكل واحدٍ من الثلاثة ثلث علامات:

فالعالم بامر الله، الذكر باللسان دون القلب، والخوف من الخلق دون الرب، والاستحسان من الناس في الظاهر، ولا يستحسن من الله في السر.

والعالم بالله ذا كر خائف مستحبٍ. اما الذكر فذكر القلب لا اللسان، واما الخوف فخوف الرجاء لخوف المعصية، والحياة حياء ما يخطر على القلب لحياة الظاهر. واما العالم بالله وبامرها، له سبعة اشياء: الثلاثة المذكورة للعالم بالله فقط مع ثلاثة

اخرى : كونه جالساً على الحد الم المشترك بين عالم الغيب و عالم الشهادة ، و كونه معلماً للمسلمين ، و كونه بحيث يحتاج الفريقان الأولان اليه ، فهو مستغن عنهما .

فمثيل العالم بالله وبامر الله ، كمثل الشمس لازيد ولا تنقص ؛ ومثل العالم بالله فقط ، كمثل القمر يكمل تارةً و ينقص اخرى ؛ ومثل العالم بامر الله ، كمثل السراج يحرق نفسه ليضيء غيره .

ذُكُرْ قَبِيْهِ

قد ذكر اهل التواريخت^(١) ان اولَ من وصف بالحكمة من البشر لقمان الحكيم .
والله يقول : « ولقد آتينا لقمان الحكمة » ، و كان في زمان داودع ، و كان مقامه ببلاد الشام . و كان اباذا قلس الحكيم يختلف اليه ، على ما حكاه ، و يأخذ من حكمته . و اليونانيون كانوا يصفونه بالحكمة لصاحبة لقمان . و طائفة من الباطنية ينتهي الى حكمته ، و يقول بتفضيله ، و يدعى ان له رموزاً ، فلما يوقف على منظواها ، اذ كان يتكلّم في خلقة العالم باشياء يوجد ظواهرها قادحة في امر المعاد .

ثم احد الموصوفين منهم بالحكمة : فيشاغورس ، وقد اختلف بمصر الى اصحاب سليمان ع ، حين رحل اليها من بلاد الشام . وقد كان تعلم الهندسة قبلهم عن المصريين .
فتعلم ايضاً العلوم الطبيعية و العلوم الالهية من اصحاب سليمان ، و نقل العلوم الثلاثة ، اعني : الهندسة و العلم الطبيعي و علم الدين ، الى بلاد يونان ، و ادعى انه قد استفاد هذه العلوم من مشكوة النبوة .

ثم احد الموصوفين منهم بعده بالحكمة المسميين باسم الحكيم سقراط ، وقد اتبس الحكمة من فيشاغورس ، اقتصر من اصنافها على المعالم الالهية ، و اعرض عن

١- محبوب القلوب ص ٢٦ ، آغاز نزهة الارواح والعقد الغرياذ الامد على الابداعى .

هلاذ الدنيا بالكلية ، واعلن الخلاف في الدين على اليونانية . فثوروا العامة و الغاعة عليه ، والجاواهير لهم إلى قتله : فحبسه الملك وسقاهم السم . وقصته معروفة .

ثم أحد المؤرخين منهم بعده بالحكمة [و] المسمى باسم الحكم ، افلاطون ، شريف النسب مفضلاً ، وقد وافق سقراط في اقتباس الحكم من فيثاغورس ، الآلة لم يقتصر على المعالم الالهية ، بل جمع إليها العلوم الطبيعية والرياضية . ولهم كتب مشهورة ، تولى تصنيفها ، الآلاتها مرموزة . وقد تخرج بعده من تلامذته . [و] في آخر عمره فوض التعليم والمدرسة إلى البارعين من أصحابه ، وتخلى عن الناس متجرداً بعبادة ربها .

و في زمانه ظهر الوباء في بلاد يونان ، و تضرعوا فيه إلى الله تعالى ، و سالوا أحد أنبياء بنى إسرائيل عن سببه . فاوحى الله إليهم : بأنهم متى ضغّفوا مذبحاً كان لهم على شكل المكعب ، ارتفع الوباء . فاثبتو مذبحاً مثله ، واضافوه إلى الأول ، فازداد الوباء . فعادوا إلى النبي ص ، وسألوه عن سببه . فاوحى الله إليهم : أنهم لم يضغّفوه ، بل قرروا به آخر مثيله ، وليس هذا ضعف المكعب . فاستعانوا بحينيذ بافلاطون . فقال لهم : إنكم كنتم تزجرون عن الحكم ، وتنفرون عن الهندسة ، فابتلاكم الله بالوباء عقوبة لكم . فإن للعلوم الحكيمية عند الله مقداراً . ثم القى على أصحابه : متى لمكنكم استخراج خطين بين خطين على نسبة متوازية توصلتم إلى تضييف المذبح ، و أنه لا حيلة لهم منه دون استخراج ذلك . فتعلموا استخراجه و تمووا العمل بتضييفه ، فارتفع الوباء عنهم ، فامسكون نلب الهندسة وغيرها من المعالم النظرية .

ثم أحد من المؤرخين منهم بالحكمة بعده ، ارسطاطاليس ، و هو معلم الاستكشاف المعروف بذى القرنيين ، وكان ملزماً لافلاطون قرابة عشرين سنة لاقتباس الحكم ، وكان يسمى في حداته روحانياً ، لفط ذكائه . وكان افلاطون يسميه عقاً .

وهو الذي كان يرثب ابواب الطبيعية والآلهية ، وصنف لكل باب منها كتاباً على حدة ، محافظاً على الولاء . في أيامه استتب الملك الذي القرنين ، فانقمع به الشرك في بلاد يونان .

فهؤلاء الخمسة ، كانوا يوصفون بالحكمة ، ثم لم يسم أحد منهم بعد هؤلاء حكيمًا ، بل كل واحد منهم ينسب إلى صناعة من الصناعات ، أو سيرة من السير مثل بقراط الطبيب ، وأميرس الشاعر ، وارشميدس المهندس ، وديوجانس الطبيب ، وذيمقراطيس الطبيعي . وقد تعرض جالينوس في زمانه حين كثرت تصانيفه ، لأن يوصف بالحكمة ، اعني أن ينتقل عن لقب الطبيب إلى لقب الحكيم . فهزوا [به] وقالوا : عليك بالمرأة المسهلات وعلاج الفروع والحميات ! فإن من شهد على نفسه بأنه شاگ في العالم : أقدم أو محدث ، وفي المعاد : أهون أو باطل ، وفي النفس : أجوهر أم عرض ؟ لم تتضح درجة من أن يسمى حكيمًا .

والعجب من أهل زماننا هذا ، أنهم متى رأوا إنساناً رأى كتاب القيليس ، أو ضبط أصول المنطق ؛ وصفوه بالحكمة ، وان كان معرى من العلوم الآلهية ، وفن الروبيات من الحكمة ، وعلم مقامات النفس وحالات المعاد ! حتى أنهم ينسبون من له بضاعة في الطلاق إلى الحكمة ، ويسمونه حكيمًا !

ولقد كان احمد بن سهل البلاخي مع براعيته ، كما نقل ، في أصناف المعرف ، واستقامة طريقه في أبواب الأدبيات والفقهيات ، متى نسبه أحد من موقيه إلى الحكمة يشمئز منه ويقول : يا لهفي من زمان ينسب فيه ناقص مثلى إلى شرف الحكمة . كان لهم يسمعوا : « من يوتي الحكمة فقد أوتي خيراً كثيراً ، وما يذكر إلا أولو الآلباب . »

وقال الشيخ الكامل الواسل والمكاشف ، قدوة أهل الشرق ، شهاب الدين

السهر وردي(١)، في منطق المطاراتات، عقيب ذكر المقولات: «انظر كيف انتقلت الحكمة من النظر في امور الروحانيات، ومعرفة الطريق الى مشاهداتها، وسلم الخلع و [التجريد] والعلوم العميقه، التي يشهد بصحتها الامم الفاضلة، وعليها مدار الحكمه و اعتماد الحكماء، الى ما فعل شيع المشائين من الاقتصاد على امور تشبه مقوله متى و الجدة، بحيث صارت [العلوم] التي هي بالحقيقة حكمة، و كان عليها السير وشهود انوار الملوك، منقطعة، لا يعرفها المنتسبون الى الحكمه في هذه الازمنه. و اني لا اعلم يا اخواني: انه اذا نادى المنادى الحق بظهور الحقائق، ينطمس هذه الاقاويل الناقصة الشاغلة، و ان بقيت تبقي في المواقف الجدلية في رياضات المبتدئين، و يعود الحكمه الرئيسيه. فان صاحب الدورة (الروية)(٢) ورب الابق، اذا اندر صدق، و اذا وعد حقيقه».

و قال ايضاً في صدر حكمة الاشراق: (٢) « و شرّ القرون ما طوى فيه بساط الاجتهاد، و انقطع سير الافكار، و انحسم باب المكاشفات، و انسدّ طريق المشاهدات» انتهی .

و الغرض من ذكر هذه الحكایات، ان ينقطّن كُلّ احد بان مرتبة كون الانسان عارفاً او شيخاً او حكيمًا، اعظم من ان يناله او يصل اليه احد، من غير ان يعکف اليها طول عمره، ويتجزّد مدة حياته، ويتحرّز عن جميع المرغوبات الحسّية، والمشتهيات الديناویه* مع فطرة صافية وفريحة عن اقاويل المبتدعين خالية، وطبع ذكّر، وفهم

- ١- ابن مطلب درمنطق مطاراتات نیست بلکه درمشروع سوم «في الحركة والزمان فصل في مطاراتات على الحركة» از «العلم الثاني من كتاب المشارع والمطاراتات» (بخش طبیعی)
- ٢- نسخة مطاراتات مورخ ٢٤ ج ٢٠٦٠ نوشتة على بن عبد الغالب و نسخة مورخ ١٠٢٧ مجلس ش ٤٤١ (٧٦:٢) - عبارت اخیر گویا «صاحب الدولة ورب الابق» باشد .
- ٣- چاپ دوم من ١٠٠.

ذكى، و ذهن ثاقب ، و درك لطيف ، ويكون مع ذلك ممّا رُبِّيَ فيها ، وفطر عليها (١)، ثمّ ان يكون كمالاً بعض (٢) الحكماء: ضبوطاً حفظاً وصبوراً على الكدّ الذي يناله عن التعلم ، ومحبّاً بحسب الجبلاة للصدق و اهله ، و العدل و اهله ، و الحكمة و اهله ، غير جموح ، ولا لجوح فيما يهواه ، ولا شره على الما كول والمشروب ، فهو عليه بالطبع الشهوات ، و ان يكون كبيراً النفس عمّا يشين عند الناس ، و ان يكون ورعاً ، سهل الانقياد للخير و العدل ، عسر الانقياد للشر و الجور ، عطوفاً على اهل الرحمة ، غضوباً على العجباة و المتكبرين ، كما قال الله تعالى حكاية عن الموصوفين بها: «اشدّاء على الكفار ، رحماء بينهم» الى غير ذلك من الصّفات و الشرائط ، التي ذكرها وعدّها افلاطون الالهي في كتابه في السياسة .

و العارف الحكيم هو بالحقيقة من يعرف الحقائق الالهية ، و المعالم الربوبية على الوجه البرهانى اليقينى ، الذي لا ينطرق اليه و صمة ريب و شك ، و ان اختلف عليه الاحوال ، ومضت عليه الشّات ، مع اتصفه بالزهد الحقيقى ، و تهذيب الاخلاق ، و تطهير الملائكة . فله الرّياضة ، سواء انتفع الناس به او لم ينتفع به احد ، لخموله و ازواجه من الاشرار ، و تخليه عنهم لعبادة ربّه الغفار ، و التشبيه بالمصطفيين الابرار ، من المعصومين الاطهار .

فاما لم ينتفع به احد ، وقد بلغ ذلك المبلغ ؛ فليس عدم انتفاع الغير به من قبل ذاته ، بل من قبل فصور غيره ، و لقسان من لا يصغى اليه ، لعدم التفطن بحاله .

١- آراء اهل المدينة الفاضلة ص ١٠١ ، تلخيص نواميس ص ٨

٢- تحصيل السعادة للفارابي ص ٤٤ نيز آراء اهل المدينة الفاضلة ص ١٠٠

اولاً ترى (١) ان الملك والامام هو بمهنته وبصناعته ملك وامام ، سواء وجد من يقبل منه او لم يجد ، اطاع او لم يطع . كمال الطبيب طبيب بمهنته و باقتداره على معالجة المرضي ؛ سواء وجدت المرضي او لم يجد ، وسواء وجدت الآلات التي يستعملها في فعله وصنعه ، او لم يجد . وليس يزيل طبيه فقدان هذه الامور . كذلك لا يزيل ولا يفسد امامه الامام ، ولا فلسفة الفيلسوف ، ورياسة الرئيس ، ان لا يكون له آلات يستعملها في افعاله ، ولا ناس يستخدمهم في بلوغ غرضه .



١- تحصيل السعادة من ٦٤ ، كوياسخني كه خواجه طوسى در حل اشکال غیبت مهدی موعود در تجزید آورده که : « وعدمه منا » از این عبارت فارابی گرفته است .

المقالة الثانية

في ان الغاية القصوى في العبادات البدنية و الرياضيات النفسانية
لأنسان هي ، تحصيل المعارف ، و اكتساب العلوم ، لا اية معرفة
كانت ، و اى علم كان ؛ بل المعارف الالهية و العلوم
البرهانية ، هي التي في اهمالها و الجهل المضاد لها
ضرر سوء العاقبة والهلاك السرمدي ، نعوذ بالله منه.

فصل

في بيان أن أي المعارف هي الغاية الحقيقة لوجود الإنسان .

اعلم يا حبيبي ان الثمرة الفاصلة للاعمال البشرية و الحركات الانسانية ،
بدنية كانت اونفسانية ، و آخر مالا يجله التفكرات و الانتقالات النفسانية ، من الاحوال
والعلوم ؛ هي المعرفة الجرّة التي لا قيد عليها ، و العلم المخدمون الذي لا يستخدمه شيء
من العلوم ؛ بل ينبعث منه غيره ، ابتعاث المعمول من العلة ، و الفرع من الاصل . و
ذلك هو العلم الالهي و الفن الربّوبي الذي هو بالحقيقة مخدوم سائر العلوم و المعارف
و مبدئها ، و غاية جميع الحرف و الصنائع و منتهاها ، عليه يدور رحاحها ، و بسم الله
مجريها و هرسيها . و باقي العلوم و الصنائع عبيده و خدمه .

كما ان الحكم الالهي و العالم الرباني مخدمون العالم ، ويستحق بذلك الكاملة ،
المنورة بنور الحق الاول ، المستضيئ بالشوارق الالهية ، لأن يكون مقصوداً اوليناً في

التكوين ، و مطاعاً طبيعياً للخلافات اجمعين . وسائل المكتونات موجود بطريقه مطبيعة لا وامرها ونواهيه . وذاك الاستحقاق للرياسة موجود فيه من قبل الله ، سواء كان الخلق عرفوه واطاعوه ام لا ، بل جهلوه و انكروه .

وربما كان مثل هذا الشخص غير واحد لقوت يومه لغاية الخمول ، كما كان بيّنا ص كثيراً ما يستقرض قوت عياله من شخص يهودي ، حتى جائه ملك يستعرض عليه خزائن الارض و ذخائرها ، من غير ان ينتقص درجة في الآخرة ، وتواضعت له روحانية الارض ، و خضع له الملك المقوم ل نوعيتها و الحافظ لصورتها و طلسمها ، و هو كان يختار العبودية والافتقار ، و صحيح جانب الامكان بايشار المذلة والانكسار .

فصل

في ان فائدة كل صفة كمالية ، هي استعدادها لتطهيره لفيضان المعارف .

اعلم : ان كل مقام من المقامات الدينية ، و كل فضيلة راسخة من الملائكة النفسانية ، كالعلم والشجاعة والصبر والشکر والكرم والحلم وغيرها ، انما ينتمي من ثلاثة امور : علوم واحوال و افعال .

و هذه الامور الثلاثة اذا قيس بعض منها بالبعض : لاح للناظرين الى الظواهر ، الساكنين على اوایل العقول ، المتوقفين في مبادى الافكار : ان العلوم تراث للاحوال ، والاحوال تراث للاعمال . فالاعمال هي الافضل عندهم ، لانها الغاية الاخيرة .

واما اصحاب البصائر الشافية ، وارباب الخمائير المنورة ، فالامر عندهم بالعكس مما ذكر : فان الحركات و الاعمال تراث للصفات والاحوال ، و هي تطلب للعلوم و

المعارف . فالأفضل العلوم ، ثم الاحوال ، ثم الاعمال ؛ لأن كل مراد لغيره ، فذلك الغير ، لامحاله افضل منه .

فالعلوم مطلقا هي الغاية التي لاجلها يطلب سائر الاشياء . و هذه الدّعوى في غاية الجلاء والظهور عند اولو الالباب ، وان خفى على اكثرا الطلاب . فان اى حركة وطلب و فعل بدنى او نفسانى او عقلى ، لا يكون أ لأنى مطلوب و درك مشتهى و وجдан مرغوب اليه ، سواء كان محسوساً او موهوماً او معقولاً . فالغاية الاخيرة لكل فضدوسلوك ، هو حضور صورة الشيء ، واما آحاد هذه الثلاثة فالاعمال الصالحة ، قد تتساوى وقد تتفاوت ، اذا نسب بعضها الى بعض . و كذلك الاحوال الحسنة و الاخلاق المرضية ، فديكون بعضها افضل من بعض ، وقد لا يكون .

وكذا انواع المعرف . و افضلها العلوم النظرية الالهية ، وهي اجل شاناً واعظم رتبة من العلوم العملية . و يقال لها علوم المعاملات لانها متعلقة بالمعاملات ، سواء كانت مع الحق او مع الخلق ؛ كما يقال للاولي علوم المكاشفة ، لأنها لا يحصل الا بالالهام من الحق ، و كشف من جانب القدس ، من غير مرد خلية السماع من البشر ، و النقل من الآدميين .

و اتما قلنا انها اجل واعظم من علوم الاعمال ، لأن علوم الاعمال ادون منزلة من الاعمال ، لأن فائدتها اصلاح الاعمال ، فهى اتما يطلب لاجلها ؛ و ما يطلب لاجل شيء ، يكون ذلك الشيء ، ادون منزلة منه .

لابيقال : قد اشتهر ان العالم المجهود في القواعد الفقهية ، افضل من العابد المتجدد للعبادة ، فكيف يكون العبادة افضل من الفقاهة .

لأننا نقول : الحق أن فضل العالم المجهود على العابد المتجدد ، اتما يتسلم اذا كان علمه مما يعمّ نفعه ، فيكون بالإضافة الى عمل خاص افضل ؛ و الا فالعلم القاصر بالعمل ، ليس بأفضل من العمل القاصر .

فصل

في اثبات التفاضل بين علوم المكاشفة ، وان اجلّها و اشرفها هي معرفة الله.

قد تحقق و تبيّن مما تلوناه عليك : ان فائدة اصلاح الاعمال من الصلوة والصيام و الزكوة و الحجّ و غيرها ، هي اصلاح حال القلب بازالة امراضه الباطنة و تخليته عن رذائله الكامنة ، و تصفية وجهه و تصقيله عن ظلمات الصفات الذميمة ، ليصلح حاله ، و يستقيم ذاته ، و يتقوّر وجهه . و فائدة اصلاح القلب ، و تصفيته و تنويره ، ان ينكشف له جلال الله تعالى في ذاته و صفاته و افعاله .

ويقال لهذا الانكشاف في عرف اساطير الحكماء والشريعة ، معرفة الربوبية المسمى بلغة القدماء اليونانيين باتولوجيا . و يسمى العرفاء بهذه المعرفة ، الحكماء الالهيين والعلماء الربانيين ، و في لسان الشريعة بالاولياء و الصديقين .

فارفع علوم المكاشفة و اشرفها هي معرفة الله تعالى ، و هي الغاية التي يطلب لذاتها ، فان السعادة الحقيقية ينال بها ، بل هي عين السعادة الحقيقية والخير الحقيقى . و لكن لا يشعر القلب مادام كونه في الدنيا ياتها هي عين السعادة ، و ايتها يشعر بها في الآخرة . فهي المعرفة الحرة التي لا تعلق لها بغيرها ، و كل ماعداها من المعارف و العلوم فهي عبده و خدمه بالإضافة اليها ، فانها تراد لاجلها ، و قراد هي لاجل شيء آخر ، فالغاية لها ، لأنها غير آلية . و باقى العلوم ، إنما يراد لاجلها .

و لما كانت غيرها من العلوم مراده لاجلها : كان تفاوتها في الشرف و الفضيلة ، بحسب تفاوت فنونها بالإضافة إلى معرفة الله تعالى . فان بعض العلوم هي معدات مؤدية ،

و مقدّمات مفضية الى بعض آخر ، امّا بواسطة او بوساطة كثيرة . وهكذا ينجر بعضها الى بعض الى ان ينتهي الى الغاية الفصوى ، التي هي معرفة الله تعالى . فكـلـما كانت الوسائل بينه وبين معرفة الله تعالى اقل ، كان افضل . فعلى هذا علم المنطق افضل من علم الاعراب و اللغة ، وعلم النفس افضل من علم الطبيعة من هذه الجهة . وان كان بين العلوم ففضل من جهة اخرى ، هي جهة وثاقة الدليل ، او جهة فضيلة الموضوع .

و جميع جهات الفضيلة على سائر العلوم متحققة في المعرف الالهية : اما فضيلة الموضوع فظاهر ؛ و اما وثاقة الدليل فلان شأن براهيـنـها اعطاء الـلمـيـةـ الدائمةـ والـاـنـيـةـ الـاـزـلـيـةـ الـواـجـبـةـ الـذـاـتـيـةـ ، من غير تقيـدـ بـزـمـانـ او وصف او ذات ، بخلاف سائر العلوم لـتـقـيـدـها بشـئـ مـاـ ذـكـرـ ، و اقلـهاـ بـمـاـ دـامـ الذـاتـ ؛ و اما نـبـاهـةـ الشـمـرـةـ ، فـلـانـهاـ لـيـسـتـ و رـائـهاـ غـاـيـةـ ، بلـهـيـ الخـيـرـ الـحـقـيـقـيـ ، و خـيـرـ الـخـيـرـاتـ و سـعـادـةـ السـعـادـاتـ كـمـاـ عـلـمـتـ .

فصل

في زيادة التبيين لهذا المرام بوجه تفصيلي

فنقول ان معرفة الحق الاول و النظر الى وجهه الكريم ، اجل اللذات و اكمـلـهاـ .
لان اللذات تابعة الادراك ، و تختلف باختلافها ؛ كما اـنـ الـادـرـاكـ يـخـتـلـفـ باختلافـ المـدـرـكـاتـ .

اما ثـرـىـ اـنـ الـاـنـسـانـ جـامـعـ لـجـمـلـةـ مـنـ القـوـىـ وـالـمـشـاعـرـ . وـلـكـلـ مـنـهـ ، غـاـيـةـ وـلـذـةـ لهاـ فـيـ نـيـلـ غـاـيـتهاـ وـغـرـضـهاـ بـمـقـضـيـ طـبـعـهاـ وـفـطـرـتـهاـ عـلـيـهـاـ . اـذـلـمـ عـمـلـ فـيـ الـوـجـودـ ، وـانـ اللهـ تـعـالـىـ اـمـ يـخـلـقـ شـيـئـاـ عـبـثـاـ وـلـاهـزـلاـ . بلـ لـكـاـ قـوـةـ مـنـ القـوـىـ وـغـرـبـيـزـةـ مـنـ الغـرـائـبـ .

على جميع ما في العالم الكبير غاية ، هي مقتضها بالطبع ، فلا جرم لذتها في نيل ما هو غايتها و مقتضها ، و المها في تختلف مقتضها عنها .

فغريزة الغضب خلقت للتشفي والانتقام ، و دفع ما يضاد الجسم الذي هي فيه . و غريزة الشهوة لجلب ما يلائم البدن . و غريزة كل من الحواس الظاهرة و الباطنة ، فلا جرم لذتها في حصول غايتها و مبتغاها و الغرض من خلقها و مقتضها ، و المها في ضد ذلك .

فكذلك للنفس الإنسانية غريزة عقلية ، تسمى بالبصيرة الباطنية واللطيفة الربانية ، خلقت ليعلم بها حقائق الأمور و مهماتها . فمقتضى طبعها المعرفة والعلم ، و هي غايتها و لذتها . كما أن مقتضى سائر القوى و الطبيائع ، غايتها و لذتها . ولهذا يفرح الإنسان اذا وصف بالعلم ، و لوفى الشيء الخسيس ، كاللّعب بالشطرنج و غيره . و ذلك لفطرة لذة العلم .

ثم لاشك ان ليست في الصنائع العملية : لذة العلم بالحياة و الخياطة ، كذلك العلم بسياسة الملك و تدبير امور الخلق ؛ ولا في الصنائع العلمية : لذة العلم بالتحو و الشعر ، كذلك العلم بالمنطق و المهمة . بل لذة العلم ، بقدر شرف المعلوم . والمعلومات الكلية الباطنية ، اشرف من الجزئيات الظاهرة . فالعلم بمواطن الامور و اصولها و حقائقها ، اشرف من العلم بظواهرها و فروعها و عوارضها . فان كان في المعلومات ما هو حقيقة الحقائق ، و اصل الموجودات ، و اكملها و اشرفها ؛ فالعلم به لا محالة ، لذة العلوم و اشرفها و اطيبها .

وليت شعرى هل في الوجود شيء اشرف و اعظم و اجل من ذات المعبد و مبدعه العالم و مدبرها و متكلّلها و مبدعها و معيدها ، و هل يتصور ان حضرة في الملك و الملوك و الجمال و البهاء و العجال اعظم من الحضرة الربوبية التي لا يحيط بمبادئ

جلالها و اشرافها و صفات الواصفين . فان كنت لا تشك في ذلك ؛ فلا ينبع ان تشك في ان الاطلاع على اسرار الربوبية ، و العلم بترتيب الامور الالهية المحيطة بكل الموجودات ، الفرج و الارتياح .

و بهذا يتبيّن : ان العلم لذيد ، و ان الذّ العلوم : العلم بالله و صفاته و افعاله و تدبّره في مملكته من منتهى عرشه إلى تخوم الارضين .

فتحقق بذلك : ان لذة المعرفة اقوى من سائر اللذات ، اعني : لذة الشهوة ، و اكل الطعام ، و لذة الغضب في الرياسة و الانتقام ، و لذة سائر الحواس . فان اللذات مختلفة نوعا حسب اختلاف المدرّكات بالنوع ، و لذة المعرفة مختلفة بالقوّة و الضعف .

فنقول اغلب اللذات الدنياوية لذة الرياسة و الكرامة ، لأنها باطنية في الجملة ، و ليس في رتبتها لذة الشهوات البهيمية الظاهرية . فان المخير بين لذة الطعام لذيد ، و الدجاج المسمنة و اللوزينج ، و بين لذة الرياسة و قهر الاعداء و الاستيلاء عليهم ؛ بختار الثاني ، ان كان [كبير] الهمة غير ساقط النفس ، ولا واقعا في درجة الصبا و الفتنة ، فيهون عليه الجوع والصبر اياماً عديدة . و ان كان خسيس الهمة ، ميت القلب ، شديد البهيمية ؛ اختيار الهرسة و الحلاوة ، على لذة الرياسة و الكرامة .

فلذة معرفة الله ، و مطالعة جمال الحضرة الالهية الربوبية ، و النظر إلى اسرار الامور الالهية ، الذّ من الرياسة التي هي أعلى اللذات ، على من جاوز نقصان البهيمية و الصّبا و الفتنة . و غاية العبارة عنه ان يقال : فلا يعلم نفس ما اخفى لهم من قرّة اعين ، و انه اعدّ لهم ما لاعين رأت ، ولا اذن سمعت ، ولا خطر على قلب بشر . و ذلك لأنّه لا يعرفه الا من ذاق اللذتين جميّعا ، فاته لا محالة يؤثّر التبّل و التفرّد و الفكر و الذّكر ، و ينغمّس في بحار المعرفة ، و يترّك الرياسة ، و يستحقّر الخلق .

و اما من لا يخّرّه عن المعرفة و لذتها ، كمتصوّفة هذا الان ، فترىهم يؤثّرون

صحبة الجماعة ، و كثرة الكلام معهم ، و أكل الشبهة و الحرام في مجلسهم ، و طلب الحكماء بوسيلتهم ، على الخلوة و التفرد بذكر الله ، و الاشتغال بأمور مقربة إليه تعالى ، لا يطلع عليه غيره . كذلك لخلوة قلوبهم عن معرفة الله ، و تسلیتهم عنه بغيره . و ألا فالعارف المحقق يستوحش عن صحبة الخلق ، وحشة الإنسان حتى عن مقاربة الاموات في بيت مظلم . بل العارف الرباني يستوحش من هذه الحياة الدنيا و يهتم بما يحيي به عن ملاحظة ذاته تعالى على الوجه التام ، ولا يزال يريد الموت الطبيعي للوصول إلى لقاء الله ، و حظيرة القدس ، تحقيقاً لقوله تعالى : « فمن كان يرجو لقاء الله ، فان اجل الله لآت ». .

فكلّ من يرغب في الدنيا ويستأنس بصحبة الجماعة ، و يتحاشى عن التفرد منهم ، أمّا بالموت او بالخلوة عن الخلق ، و يدعى المعرفة و الولاية ؛ فهو منافق كذاب . قال الله تعالى في حق اليهود ، و كشف فضيحتهم ، و تكذيب دعوיהם محبّة الحق و ولایته : « يا أيها الذين هادوا ان زعمتم انكم اولياء لله ، فتمنّوا الموت ان كنتم صادقين ». فالعارف يعلم علمًا يقينيًّا تحقيقيًّا كشفيًّا : ان لذة معرفته ، و مطالعة صفاته و افعاله ، و نظام مملكته من أعلى عليين إلى أسفل السافلين ، اجل من جميع اللذات الدنياوية ، التي معظمها حبّ الرياسة ، و نيل الجاه ؛ و يستحقّر عنده الخلق ، و رياستهم الفاصرة الدائرة ؛ لعلمه بفنائهم ، و قصور وجودهم ، و قصور رياستهم المشوّبة بكثير من المنافيات و المزاحمات . و ذلك بخلاف الابتهاج بالحضرات الالهية ، فإنّها خالية عن المزاحمات ، متسقة للمتّوادين ، لأنّهاية لفرض هذه المملكة .

فلا يزال العارف بمطالعتها ، في جنة عرضها السموات والارض ، يرتع في رياضها ، و يقطف من ثمارها ، وهو آمن من انقطاعها . اذئماز هذه الجنة غير مقطوعة ولا منتهية . ثم هي ابدية سرمدية ، لا يقطعها الموت . اذا الموت لا يهدّم محل معرفة الله ، لأن محلّها امر ربّاتي سماوي . آنما الموت يزيدها جلاء و قوة ، و انكشفا لمعرفتها بذرا المشاهدة .

فاذن جميع اقطار ملکوت السّموات و الارض ، ميدان العارف ، يتبعه منها حيث يشاء ، من غيره حاجة الى ان يتحرّك اليها بجسمه و شخصه . وكل عارف في ملاحظة جمال الملکوت في جنّه عرضها ما ذكر ، و اوسع منها ، من غير ان يضيق بعضهم على بعض اصلاً ، و ان كانوا متفاوتين في سعة منزّهاتهم ، بقدر تفاوتهم في اتساع انظارهم و فسحة معارفهم ، وهم درجات عند الله . و هذا امر مختلف على غير من ذاق هذا المشرب ، واحتجب عن هذا المقام . فربما يرجح عنده لذّة الرياسة على لذّة المعرفة؛ كما يرجح عند الناقصين والصّبيان وبعض النساء والمخنّفين ، لذّة شهوة النكاح و والاكل ، على لذّة الرياسة . وعند هذا ليس الكلام مع من انكر هذا المقام ، الا ان يقال : من ذاق عرف في البين .

ايضاح استفادي

لاتظنُّ : ان لذّة العارف من انشراح الصدر ، عقیب انحلال الشبهات ، و اضمحلال المعضلات ، و انشراح الروح عند الفتوح ، في رياض المعرفة و بساتينها ، اقلُّ من لذّة من يدخل الجنة يعرفها ، و يقضى فيها شهوة البطن و الفرج . و أأنى يتساويان ! فانا لتعلم هنامن العارفين : من روحه و لذته في فتح ابواب المعرف ، لينظروا الى ملکوت السماء و الارض ، وجلال خالقها ومدبّرها ، اكثـر من رغبته في الماكول و المنكوح و المليوس . وكيف لا يكون هذه الرغبة ، اغلب على العارف البصير ، وهي مشاركة للملائكة في الفردوس الاعلى . اذ لاحظ للملائكة في المطعم و المشرب و المنكح . ولعل تميّع البهائم بالمنكح و المطعم و المشرب ، يزيد على تميّع الانسان .

فإن كنت ترى مشاركة البهائم في لذاتها ، أحق بالطلب من مشاركة الملاع
الاعلى في فرجهم وسرورهم بمطالعة جمال الحضرة الربوبية ، فما أشدَّ غَيْكَ و جهلك ، و
ما أَخْسَ هَمْتَكَ و قِيمَتَكَ عَلَى قَدْرِ قِيمَتِكَ ، وَمَا أَعْجَبَ حَالَكَ ! إِيَّاهَا السَّالِكَ ! المُسْتَوْلِي
عَلَيْكَ دُعَابَةُ الشَّيْطَانَ ، بِحِيثَ صَيَّرَكَ مَشْعُوفاً بِجَاهَكَ الْخَسِيسَ الْمَنْفَصَ بِالْحَقِيرِ ، مَشْغُولًا
بِمَا لَكَ الْقَلِيلُ الْمَشْوَشُ الْيَسِيرُ ، فَانْعَ بِلَذَاتِ الْبَهَائِمِ عَنْ لَذَةِ النَّظَرِ إِلَى جَلَالِ الْحَضَرَةِ
الْرَّبُوبِيَّةِ وَجَمَالِهَا ، مَعَ اشْرَاقِهِ وَظَهُورِهِ .

فَإِنَّهُ اَنْظَهَرَ مِنْ أَنْ يَطْلَبُ ، وَادْرَجَ مِنْ أَنْ يَفْقَدُ . وَلَمْ يَمْنَعْ الْقُلُوبُ مِنِ الْإِسْتِهْتَارِ
بِذَلِكَ الْجَمَالِ بَعْدَ تَزْكِيَّتِهَا عَنْ كَدُورَاتِ شَهْوَاتِ الدِّينِيَا ، أَلَا شَدَّةُ الْاَشْرَاقِ مَعَ ضَعْفِ
الْاَحْدَاقِ .

وَإِنْتَ إِيَّاهَا الْمَسْكِينِ ذَا الْجَاهِ الْخَسِيسِ ، وَالْمَالِ الْضَّابِعِ ! وَإِنْ كُنْتَ تَضْحِكَ
بِقَصْوَرِ عَقْلِكَ ، وَدَنَاءَةُ طَبِيعَكَ كَالنِّسَاءِ وَالصَّبِيَّانَ ، عَلَى الْبَالِغِينِ مِنَ الرِّجَالِ وَالْعِرَفَاءِ ،
تَقُولُ فِي حَقِّ مَنْ تَرَى مِنْهُمْ مُشْتَفِلًا بِمَعْرِفَةِ رَبِّهِ ، مُسْتَوْحِشًا عَنْ أَهْلِ الشَّرْوَةِ وَأَرْبَابِ
الْمَنَاصِبِ فِي الدِّينِيَا ، مُؤْنَثًا لِلْخَلْوَةِ وَالْقَنَاعَةِ فِي الْمَآكِلِ وَالْمَشَارِبِ وَالْتَّنَذَادِ فِي
الْمَلِيسِ : أَنَّهُ مُوسُوسٌ إِلَيْهِ ، مَدِيرٌ ، شَوْمٌ فِي الْطَّالِعِ ، ظَهَرَتْ عَلَيْهِ مِبَادِي الْجَنُونِ ؛
لَكَنْكَ لَمْ تَعْلَمْ : أَنَّهُ يَضْحِكُ عَلَيْكَ بِقَنَاعَتِكَ بِمَتَاعِ الدِّينِيَا الدُّنْيَةِ ، وَاشْتَرَاكَكَ مَعَ الْبَهَائِمِ
وَالسَّبَاعِ فِي قَضَاءِ شَهْوَتِكَ الْفَانِيَةِ ، وَاجْرَاءِ مَقْتَضِيِ جَاهَكَ الْحَقِيرِ ، وَحَالَكَ الْقَصِيرِ .
[وَحَالَكَ] مَعَهُ بَعِينَهَا ، حَالَ الْكَفَرَةِ الْجَهَالِ ، وَسَخْرِيَّتِهِمْ مَعَ نُوحَ ، فِي تَرْكِيبِ
السَّفِينَةِ لِيَرْكَبُهَا ، وَيَنْجُو وَيَنْجِي مِنَ الْفَرْقَنِ وَالْهَلَالِكَ (١) ، هُوَ وَمَنْ اتَّبَعَهُ لِعِلْمِهِ بِقَضَاءِ اللَّهِ .

١ - درهامت آمده من افاداته اعلى الله مقامه :

كار جاہل دین بدینیا باختن
گشتھے عاکف سوی لذات جسد
آن یکی در بحر دنیا گشتھے مات

صنعت عالم سفینه ساختن
طبع جاہل همچو طفلان تا ابد
این همی سازد سفینه در [حیات]

(نسخه ملک)

فالعارف مشتغل بتهميّة سفينه النجاة من غرق بحر الهيولى من حاله ، ولسع تماسيخ الهوى لنفسه ولغيره . ويُسخر من [هذه] حاله ، وهو يقول ، كما حكى الله عن العارفين : « ان تسخروا منّا ، فانا نسخر منكم كما تسخرون ، فسوف تعلمون . »

و العارفون ينظرون الى العاكفين في حضيض الشهوات ، نظر العقلاء الى الصبيان ، عند كوفهم على لذة اللعب . ولذلك تزيمهم يستوحشون من اكثربنخلق ، و يؤثرون العزلة والخلوة . فهو حبّ الاشياء لهم . و يهذبون من المال والجاه ، علما بأنه يشغلهم عن لذة المناجاة ، و يعرضون عن اهلهم و اولادهم ، ترفاً عن الاشتغال بهم عن الله تعالى . فهمّوا لاهؤلاء ، و انتم انتم .

فصل

في بيان تفاصيل الاحوال

اعلم ان الاحوال يعني بها هننا اخلاق النفس و ملائكتها الفاضلة التي يؤثر لوجودها و استقرارها في تصفية الروح الانساني ، المسمى بالقلب الحقيقي ، و تطهيره عن شوائب الدنيا و شواغل الخلق تأثيراً ضعيفاً او قوياً ، حتى اذا ظهر القلب و صفا ، اتضح له حقيقة الحق .

والاحوال الجميلة في الانسان تنبعث من الاعمال الحسنة الصادرة منه ، كما ان الصفات الرديئة تنشأ من الاعمال السيئة . اذ ما من عمل يصدر من ابن آدم : من قول او فعل ، او فكر او عمل ، خير او شر ، الا و له تأثير في احوال قلبه . و اليه الاشارة بقوله : « فَمَنْ يَعْتَلْ مِقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ، وَ مَنْ يَعْمَلْ مِقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ » .

و قال فيشاغورس الحكيم : اعلم انك ستعارض بافعالك و اقوالك و افكارك ، و

سيظهر لك من كل حركة فكرية أو قولية أو عملية صور روحانية أو جسمانية . فان كانت الحركة غضبية أو شهوية ، صارت شيطانا يؤذيك في حيواتك و يحجبك عن ملاقات التّور بعد وفاته . وان كانت الحركة عقلية صارت ملكاتلته بمنادته في دنياك و تهندى بنوره في آخر الالى جوار الله و كرامته .

وبالجملة الاخلاق مواريث المعاملات . فان المقالات اذا تكررت بالنيات الصادقة حصلت منه الملائكة . و اذا حصلت من دوام تكررها الهيئات الراسخة في النفس المتنورة بنورها و صفاتها الروح الناطق ؛ فيسهل عليها بسبب تلك النيات الخالصة و الهيئات التّورية صدور الفضائل و الخيرات منها ، صدوراً تابعاً لفيضان صورها الحق عليها من باب الرشح ، من غير رؤية و قصد على ما تقرر في مقامه ، من الفرق بين الغاية الذاتية والغاية العرضية .

فاما فضائل الاعمال ، و تفاضل بعضها على بعض ، ائما يكون بقدر تأثيرها في اصلاح النفس ، و تصفية القلب و تنويره ، و اعداده لأن تفيض عليه علوم المكافحة و معارف الحق . و كما ان تصقيل المرايا و تصفيتها ، مما يحتاج الى اعمال و افعال سابقة معدّة ، و احوال مقدمة شرطية بعضها اقرب الى الصقالة التامة من بعض ؛ فكذلك احوال القلب الحاصلة من الاعمال المتقدمة ، المتوقف عليها جلاء بيت القلب و صفاتاته ، لتنزل فيه المعرف الحق و المعالم الروحية . فالحالة القريبة و المقربة من صفاء القلب هي افضل مما دونها لا محالة ، بسبب القرب من المقصد الاصلى و المطلب الحقيقي .

فصل

في توضيح القول في تفاضل الاعمال

و كما علمت مما ذكرنا : ملاك الشرف والفضيلة والسبق و التقدم في الاحوال

و الملكات القلبية والروحية ، فكذلك يجب ان تعلم : ملاك التفاضل والتفاهم في الاعمال و الافعال البدنية و التفسية . فان تأثيرها في تأكيد صفات القلب ، و جلب الاحوال ، و اقتناص الاعمال مما يتفاوت شدة و ضعفاً ، كمالاً و نقصاً ، خيراً و شراً .

فكل عمل : اما ان يجعل الى القلب ، حالة مانعة من المكاشفة ، موجبة لظلمة القلب ، جاذبة الى زخارف الدنيا و شهوتها ، كالحجاب للنفس و بعدها عن رحمة الله تعالى و حرمانها عن النعيم الاخروي ؛ و اما ان يجعل اليها حالة معدة لتنوير القلب مهيأة للمكاشفة الحقة ، موجبة لصفاء النفس ، و تجردها عن التعلقات الشهوية والغضبية ، مقتضية لاعراضها عن الامراض الحيوانية ، و الاخلاص الى ارض الجسمانيات ، و افق الحسنيات ، باعثة ايها لا بتعانها وجه الله ، و اتقاعدها عما سواها . و اسم الاول المعصية ، و اسم الثاني الطاعة .

و كما ان المعاصي من . حيث تأثيرها في ظلمة القلب و قساوته متفاوتة ، فبعضها كبيرة و بعضها صغيرة على مراتب و درجات ؛ فكذلك الطاعات في تنوير القلب و تصفيتها ، فدرجتها في الفضيلة و الرتبة ، بحسب درجات تأثيرها في التنوير و التصفية .

و الغاية الاخيرة و المقصود الاصلي كما مرّ مراراً ، هي مكاشفة صورة الحق و معرفة الله . و ذلك مما يختلف باختلاف الاحوال و الادوات و الاشخاص : فربما كان لاحديام الليل افضل من ايتاء الصدقات ، وربما كان الاولى عكس ذلك ، وربما كان صوم ستين يوماً افضل لاحدي باب الكفار من عنق رقبة ، كما للسلاطين والامراء من اهل الدنيا .

و هم وتنبيه

ربما يعجزك عن الاعتراف بفضيلة الاحوال على الاعمال ، و كونها ادون منزلة من الاحوال ، و بتوسطها من العلوم الحقيقة ، ما فرع سمعك في الشريعة الحقة من

الحث والترغيب على الاعمال ، والتاكيد المستفاد من الكتاب الالهي في ايتاء الزكوة ، والمبالغة في طلب الصدقات ، بقوله : « مَنْ ذَالِّذِي يُقْرِضُ اللَّهُ قَرَضًا حَسَنًا » ، و بقوله : « يَا أَخْدُ الصَّدَقَاتِ » . فتقول : كيف لا يكون الفعل والانفاق هوا الافضل من الملكات و الاخلاق .

فافعل ان الاوامر والنواهى الشرعية ، و الترغيبات و الترهيبات الواقعة من الشارع ، انما تعلقت بامور اختيارية ي تكون للانسان اقتدار على فعلها و تركها ، و اختيارها في وجودها و عدمها . واما الملكات النفسانية والاحوال القلبية ، فهى امور طبيعية فائضة من المبدء الاعلى بلا مدخلية اختيار العبد ، و اقتداره فيها ، و توقفها عليها ، الا توقفاً بعيداً ، و مدخلية بالواسطة ؛ فلا حاجة في حصولها للقلب و زوال اضدادها الى ترغيب و ترهيب . لان الفعل المرغوب يؤدى الى الخلق الحسن ، والفعل المرهوب يؤدى الى ضده ، سواء تعلق به ترغيب و ترهيب ام لا .

ثم اعلم ان الطبيب اذا انى على الدواء ؛ لم يدل على ان الدواء مراد لذاته ، مقصود بعينه ، و على انه افضل من الصحة و الشفاء ؛ و انما استكفى الطبيب بمدح الدواء ، عن الشفاء ، لا عتقاده ان تناول الدواء يؤدى الى حصول الشفاء . ولا يأمر المريض بعد تناول الدواء على وجهه لعمل آخر ، لعدم توقف حصول الشفاء بعد حصول المعدات ، و تهيئة القابل ، الحاصلة بتوفيق الله ، على شيء آخر ، الا افاضة المبدء المفيف الحق على كل شيء ما يستحقه .

كذلك الاعمال الشرعية علاج لامراض القلب . و مرض القلب مما لا يشعر به غالباً ، و قد غفل عنه الا كثرون . و قل من يتفطن بوجوه الربط والمناسبة بين الاعمال التي امرنا به الشارع ، وبين التخلق بالاحوال الفاضلة ، والتنزه عن الامراض القلبية . وقد اغتر بمثل هذا الفحرون طائفه ، و سلكوا طريق الاباحة ، و قالوا : ان الله غنى عن عبادتنا ، و اى فائدة لناوله في قيامنا و حجتنا و زكوتنا ، و [هو] غنى ان يستقرض

منا ! فايٌ معنى لقوله : ومن ذا الذي يقرض الله قرضاً حسناً ! ولو شاء اطعام المساكين لاطعمهم ، فللاحاجة لنا الى صرف اموالنا اليهم . كما حكى الله تعالى في كتابة العزيز بقوله عن الكفار : « وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمُ اللهُ ! قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا : أَنْطُعُمِ مَنْ لَوْيَشَاءُ اللهُ أَطْعَمَهُ » و قال الله تعالى ، اخبارا عنهم : « لو شاء الله ما اشركنا ولا آبائنا » فانظر كيف كانوا صادقين في كلامهم ، وكيف هلكوا بصدقهم هلاكاً ابدياً وخسراناً سردياً . وهكذا حال اكثرا المجاهدين المتكلسين والمعاندين المفتردين مع ظمآن العجل والخسران بلا مسامع السراب وغورو شبهة الشراب . فسجان من اذا شاء اهلك بالصدق ، واذا شاء اسعد بالجهل ، يصلّ به كثيراً ، ويهدي به كثيراً .

نقاوة اجمالية

فَذَّبَّيْنَ اَنَّ الاعْمَالَ الْحَسَنَةَ مُؤْثِرَةٌ فِي الْقَلْبِ تَصْفِيَةٍ وَتَنْوِيرًا ، يَسْتَعْدُ بِحَسْبِ نَقَائِهِ وَجَلَائِهِ عَنِ الْفَوَاشِيِّ وَالرَّيْوَنِ وَالْطَّبَابِيِّ ، لِقَبْوِ نُورِ الْمُعْرِفَةِ وَالْهَدَايَةِ . ذَلِكَ هُوَ الشَّمْرَةُ وَالْغَايَةُ فِي كُلِّ عَمَلٍ وَفَعْلٍ . فَهَذَا هُوَ الْقَوْلُ الْكَلِّيُّ وَالْقَانُونُ الْاَصْلِيُّ . وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صَرَاطِ مُسْتَقِيمٍ .

فصل

في ان العالم الرباني مقصود اولى للابي جاد والتكوين ، وباقى المخلوقات : اما اسباب معدة لوجوده ، وشرائط سابقة لحصوله ، واما فضلات تفضل من تخمير طبيعته المخمرة بيد القدرة اربعين صباحاً ، او رشحات زائدة تفيس من ماء وجود المبداء الحق الفاضل على اباء

قابلية للوجود . فحصلت من ذلك طوائف من المكونات ، و قبائل من المخلوقات ، المستضيئه باضواء قدرة الله ، الفائضة عليهم بواسطة الانسان الكامل ، المستهدي بنور معرفة الله ، المنقطعة اليهم ، والمخلوق المتواصل المتعطّف اليهم ظلاله بفضل ارشاده و هدايته لهذا .

و تمام التحقيق في هذا المقام انما يحصل من اغتراف غرفة من بحر عميق من ابحر المكتشفات الذوقية ، المشار الى لوامع منها في مواضع متفرقة من الكتاب الكبير المسمى **بالاسفار الاربعة** يعرف قدرها و يدرك غورها من تعلم فهم منطق الطير ، و يجحدها العاجزون المقددون عن السلوك والسير .

و ايجاز القول عن بذ منها : ان لله تعالى في جلاله و كبرياته ، صفة يغيب بها على الخلق نور رحمته وجوده تكونينا و اختراعا ، يعبر عنها بلفظ ، جلت عظمة تلك الصفة عن ان يكون مبادى اشراق نورها مفهومة منه ، هو لفظ « القدرة » . فتجاسرنا مضربي لان نستعيير من حضيض عالم الالفاظ و اللافظين ، لملحظة ذرورة جلالك تلك الصفة و عظمتها ، عبارة توهم من مبادى حفائقها شيئاً ضعيفاً جداً ، فقلنا : لله صفة عنها يصدر الخلق و [هو] الاختراع .

نن الخلق ينقسم تقسيماً عقلياً الى اقسام ، لتنوع فصول و مبادى اقسام . استعيير لمصدر هذه الاقسام ، و مبدء هذه التخصيصات من جهة الحكمة ، بمثيل هذه الضرورة الواقعة في عالم التخاطب للمنتاطقين ، عبارة « المشية » .

ثـ انقسمت الافعال الصادرة من القدرة ، المنبعـة من المشية ، النـاشـة عنـ الحـكـمة ، التي هي علمه تعالى بالنظام الاوافق ، وهو عين ذاته ، الى ما ينساق الى المنتهي الذي هو غـاـية حـكـمـتها ، وـاـلـى ما يـوقـف دونـ الغـاـية . وـ اـسـتـعـير لـاـجـدـهـمـا عـبـارـةـ المـحـبـوبـ وـ الـاـخـرـ عـبـارـةـ المـغـضـوبـ عـلـيـهـ ، وـ هـمـاـجـمـيـعـاـ دـاـخـلـاـنـ تـحـتـ الـقـدـرـةـ وـ الـمـشـيـةـ ، اـلـاـنـ [لـكـلـ] مـنـهـمـاـ .

حاجةٌ غير الآخر توهم لفظاً «المحبةُ والكرامةُ» عند اللغويين المقتنيسين حقائق الأشياء من الألفاظ شيئاً مجملأً، غير ما فهمه العارفون.

ولما علمت أنّ لكل منها حاجةً لازمةً يكون مقتضى ذاته من غير تخلّلٍ جعل مستأنفٍ بينها، وهي مستدعاً لان يرد عليه من سلطان الازل، وينزل اليه من المشيّة السابقة، لباسٌ يناسبه، وكسوةٌ تلائمه؛ فانقسم عباد الله الذين هم من خلقه واحتراعه الى من سبقت لهم في المشيّة الاولى كسوةُ الوقوف في سبيل الحكمَة، دون ان يبلغ الى غايتها، وهيئه السكون في اواسط حدود السبقة والهداية، من غير ان يصل الى نهايتها، ويكون ذلك فهراً في حقهم بلا تسلط الدّواعي و البواعث عليهم؛ والى من سبقت لهم فيها لباس المعرفة والتقوى، لا ان يساق بهم الحكمَة الى غايتها، ويكون ذلك اطْفَأَ في حقهم.

و استعير لنسبة احدهما في الاستعمال لاتمام الحكمَة عبارة «الرّضا»، ولمقابله عبارة «السّخط».

و ظهر على من حمل عليه غضب الرحمن بتقدير ازلي فعْلٌ وقفَت به الحكمَة دون غايتها، يستعار له اسم «الكفران»، واردف ذلك بنقمة اللعن والمذمة زيادة في النكال.

و ظهر على من ارضاه بقضاء سابق فعل انساقت به الحكمَة الى غايتها، يستعار له اسم «الشّكر» واردف بنعمة الثناء زيادة في القبول والرّضا، وبه يكمل الایجاد والوجود، وبه يتصل دائرة الفيض والوجود.

تلويحُ عرشيٌّ

انّ الحق الاول بمشيّته الّى هي عين ذاته، افاد الجمال اصالةً، واثني عليه،

و واؤجد النكال تبعاً و قبح و زجر عنه . فيكون بالحقيقة هو المجمل والمثنى في كل حال . فلم يشن من حيث المعنى الا الى نفسه . و انما العبد هدف الثناء ، من حيث الظاهر و الصورة . و هكذا انتظمت الاحكام الالهية و عكوس اشعة الصفات و الاسماء الجمالية والجلالية ، بها ترتبت الامور في الاذان ، و تسلسلت الاسباب من المبدء الفعال ، بقضاء حتم و قدر جزم . ولم يكن شيء من ذلك عن اتفاق و بخت ، كما يقوله القائلون بالاتفاق ، كاصحاب ذيمقراطيس ، ولا عن ارادة جزافية و امر بحث من دون حكمة و مصلحة داعية ، كما زعمه الاشاعرة . بل بعلم كلّي هو قضاء سابق ، و آخر تفصيلي هو قدر لاحق ، ففاضت بحوار المقادير بحكم القضاء الاول بما سبق به التقدير .

و هم وا زاله

لما سبق الى قريحتك ان ليس شيء من الموجودات العالية خارجا عن قانون القضاء و القدر ، فليس لك ان تصوّل و تقول لضيق حوصلتك و قصور احاطتك بسلسلة الاسباب و ربطها بالمبنيات : ان القسمة الازلية لماذا اقتضت هذا التفصيل ، فكيف انتظم العدل مع هذا التفاوت و التفضيل ، و اين عدل الله فينا ، وقد قال الله تعالى : « و ما أَنْبَطَلَامِ لِتَعْبِيدِ ». .

فاسكت ايها الفاشر المقصوص في درك الحقائق على مدارسة احكام الالفاظ و الظواهر ، و اين لك مع بضاعتك المزاجة و التعمق في بحور هذه الدخائر ، و انى للعميان و السئوال عن حقائق الاكوان ، و كيف للسّاكنين في حضيض عالم الالفاظ و المباني و الاستشراف بعقولهم المزخرفة في ادراك الحقيقة العظيمة و المعانى ؟ ! فليس لاحد من الراسخين في العلوم ولا من تاد بهم بآداب الله و آداب الرسول ص ، ان يتخاطبوا معك و مع نظائرك و اترابك من الجمود بل جام المتع عمالهم يطيقوا خوض غمرته . ولم يتكللوا جوابكم ، الا بأن قالو لكم : اسكتوا افما اليهذا خلقتكم ، لا يسأل عما يفعل ، و هم يسألون ،

عليكم بدين العجائز والرّمنى و المقددين عن سلوك سبيل الله ، ومعرفة ملكته و آيات سلطانه و جبروته ! لأن غاية عرفانكم و قصارى إيمانكم أن تؤمنوا بالغيب إيمان لا كمه بحقيقة الـأـكـوـان و عـرـفـانـ الـعـيـنـ كـنـهـ لـذـةـ الـوـقـاعـ مـعـ النـسـوـانـ ، إـيمـانـاـ مـرـكـبـاـ مـنـ خـيـالـاتـ وـ مـشـوـبـاـ بـتـمـثـيـلـاتـ بـعـيـدةـ عـنـ كـنـهـ الـأـمـرـ وـ مـهـيـّـةـ ، لـاعـنـ مـثـالـهـ وـ عـنـوـانـهـ .

و اما من امتهنت مشكوة عقله المنفل عن العقل الفعال ، نوراً مقتبساً من نور الله ، النافذ في سموات الأرواح و اراضي الاشباح ، وكان زيت عقله الهيولاتي اولاً صافياً عن كدوره الأخلاق النعيمية ، بل يكاد يضيئه ولو لم تمسسه نار ، فمسنته نار العقل الفعال ، و اشتعل نوراً على نور ، فاشرقت اقطار الملوك بين ايديه بنتور ربه ، فادرك الامور و الحقائق كما هي عليه ؛ نقول له ولمن في طبقته : تاذبوا بآداب الله ، و اسكتوا ، و اذا ذكر القدر فامسكونوا ! فان حولكم ضعفاء الابصار ، فسيروا واسير اضعفكم ، ولا تكشفوا حجب الشمس لا بصار الخفافيش ، فيكون ذلك سبب هلاكم ! فتخلّقوا بأخلاق الله ، فائزروا الى السماء الدنيا عن منتهى علو علومكم ، ليائس بكم ضعفاء الابصار كالخفافيش ، فيحيون بها حياة يتحملها نوعهم و حالهم ، وان لم يحيوا حياة المترددين في كمال النور والضياء .

تذكرة

من كان ذا بصيرة ثاقبة في درك الحقائق ، وذا قدم زاسخ في التخلص عن مظائق العلائق ؛ يبصر بعين بصيرته النافذة حقيقة كل شيء ، ويطير اليها بجناح همته وشوقه من غير قائد يقوده .

واما من عميت بصيرته في درك الحقائق ، فيتمكن له ان يقاد ، ولكن الى حدمما . فإذا بعد المطلب ، وضاق الطريق ، ولطف المجال ، وصار اخدم من الشيف ، وارق من

الشعر ، و الطف من الماء ؛ يقدر الطائر على الطيران عليه ، والماهر بصنعة السباحة على العبور منه ، ولكن لم يقدر احدهما على ان يقود و رائه العميان ، او ان يهدى من خلفه الزَّمْنَى والسكنان .

والعجب من زَمْنِي هذا الزمان عن طريق السُّلُوك والسَّيْر ، وعُمَّة هذا الدوران عن ادراك التفرقة بين الخير والشَّرِّ و النفع والضرّ ، كيف يدعون مع فقد بصيرتهم الباطنة وعمى قلوبهم ، ارشاد الغير ؟ وكيف يريدون مع زلَّة اقدامهم عن منازل السَّائِرِين ، وقصور عقولهم كالنساء والصبيان عن درجة الكاملين البالغين السابقين ، هداية الخلق ورياستهم ؛ و ان يكونوا مع قصور عقولهم ، مشائخ قائد़ين في الطريق ، و رؤساء فِيِّ القوم ؟!

فما ابرد منهم هذا الدُّعاء ، و ما استخف من مراديهم الاقداء ، و ما اشدَّ حمافقة هُؤُلَاءِ الَّذِين اقتدوا بمن يريد العلو و الريادة ، و تشبيثوا بذيلهم ، و تكبوا عن الطريق بغيتهم و ضلالهم ! فلو تنبهوا قليلاً من سنة الغفلة ، و استيقظوا يسيراً من رقدة الجهالة ، ثم تفطّنوا ادنى فطانة ؛ لعلموا ان كل من يزعم لنفسه اهليّة منصب عال ، من غير وحى و انزال ، و كتاب مبين ، و يبرر نفسه عن القصور و النقصان ، و يدعى لها مقام الارشاد من قبل الله تعالى من غير سلطان اتهاء ؛ فقد ظلم نفسه ، و تعدد حدود الله ، و تعرّض لسخطه . و غضب الله عليهم ، و لعنهم ، و اعدّ لهم عذاباً ياماً . و ذلك بما كسبت قلوبهم ، و ما الله يريد ظلماً للعباد و ما ظلمهم الله ، و لكن كانوا انفسهم يظلمون . فهُؤُلَاءِ هم المردودون و بذاتهم من الله مالم يكونوا يحتسبون .

تنبيه للفاقدِين و ايقاظُ للنائمين .

وليعلم كل احد يقيناً : ان من اعتقد في الله و صفاته و افعاله و كتبه و رسالته و اليوم الآخر ، شيئاً على خلاف ما هو عليه ، اما تقليداً ، و اما نظراً بالرأي و استعداد

بالعقل ؛ فهو في خطر سوء العاقبة عند السكرات وعواصف الأحوال ، وفى معرض طريان الجحود او الشك حين حضور الموت ، و ظهور ناصية الملك الموكّل به . و الزهد والصلاح لا يكفيان لدفع هذا الخطر ، فكيف التوغل في الشهوات و الاشتغال ، بالمخترفات !

بل لا ينجي منه الا الاعتقاد الحق الراسخ ، والقول الثابت الذى يثبت الله به العباد ، وقوى عليه الاعتماد . والبله بمعزل عن هذا الخطر العظيم . وكذا كل من آمن بالله و اليوم الآخر ايمانا ساذجا جزما و اعتقادا مجملأ راسخا ، كالاعراب والسوداديه والعوام الذين لم يخوضوا في البحث و النظر ، ولم يدعوا لأنفسهم العرفان ، ولم يعدوها من الرؤساء الكامليين في العلم والايقان .

و خطر من زعم لنفسه الاستبداد بالرأى في حق الله و صفاته و آياته عظيم ، وعقباته صعب ، ومسالكه وعرة . و عقول الجماهير عن درك جلال الله قاصرة ، وقلوبهم عن نور معرفته، بما جئت عليه من حيث الشهوات ، محجوبة في حب محبوبه .

وما ذكره أصحاب النظر ، و ارباب الفكر ، ببضاعة عقولهم المزجاة ، مضطرب ، وادلتهم متعارضة . وطبائع الناس لما القى اليها في مبادى الشو اليفة ، وبه انيسة . و التعبصات التائرة بين كل طائفه مسامير موكّدة للعقاید الموروثة ، او المأكولة بحسن الظن في اول التعاليم ، من المعلمين .

وشهوات الدنيا مقبلة ، ولذة الرّىاسات والترفقات حاصلة . [و] ما يروج الباطل ، و يُمحق الحق من رفعة حال الجهمة و الارذال قائمة مستمرة . والسنة كل جاهم منهم على دعوى الكمال ، والاحاطة بكلمة المقامات و الاحوال ناطقة . فوا اسفاه على فقد اكابر الدين ، و امسيتاه على انسداد طرق المعرفة واليقين !

فصل

في سبب سوء الخاتمة .

اعلم ان سوء الخاتمة قد يكون من جهة الاعتقادات ، و قد يكون من جهة الاعمال . و من يرى الاشياء كما هي عليها من غير جهل و عمي ، و يزجى طول عمره في طاعة الله من غير معصية ، فهو لا من من سوء الخاتمة و خسران العاقبة . وهذا أعلى درجات العارفين . فان كان ذلك لـكـلـ مؤمن يرىـدـالـآـخـرـةـ ، و مقارنةـالـحـقـ ، مـسـتـحـيـلـاـ او عـسـيـرـاـ ؛ فـلـابـدـ عـلـيـهـ منـخـوـفـ وـخـشـيـةـ ، ماـعـلـيـعـارـفـينـ ، حـتـىـيـدـوـمـ بـكـاؤـهـ ، وـيـطـوـلـ حـسـرـتـهـ وـحـزـنـهـ وـنـيـاحـتـهـ ، كـمـاـيـحـكـىـ منـاحـوـالـاـصـفـيـاءـ .

وـأـمـامـنـ اـسـتـوـلـىـ عـلـىـ نـفـسـهـ حـبـالـرـيـاسـةـ وـالـتـعـصـبـاتـ الـنـفـسـانـيـةـ ، وـغـلـبـ عـلـيـهـ الجـحـودـ وـالـاسـتـكـبـارـ ، وـطـلـبـ الـرـيـاسـةـ وـالـتـبـسـطـ فـيـ الـدـيـارـ ، وـالـتـسـلـطـ عـلـىـ النـاسـ ، بـاـدـعـاءـ الـفـضـيـلـةـ وـالـاسـتـظـهـارـ ؛ فـهـوـمـتـعـرـضـ لـسـوءـ الـعـاقـبـةـ ، عـنـدـ ظـهـوـرـ نـاصـيـةـ مـلـكـ الـمـوـتـ .

فـانـ سـبـبـ سـوءـ الـخـاتـمـهـ اـمـرـانـ :

اـحـدـهـ وـهـوـ الـادـهـيـ وـالـاـشـدـ اـنـ يـغـلـبـ عـلـىـ القـلـبـ اـعـتـقـادـاتـ تـعـصـيـةـ ، غـيرـ حـاـصـلـةـ مـنـ طـرـيـقـ الـكـشـفـ اوـالـبـرـهـانـ الـيـقـيـنـيـ الدـائـمـ ، بلـ مـنـ وـجـهـةـ التـقـلـيدـ ، وـطـلـبـ الـعـلـوـ وـالـاسـتـكـبـارـ . فـانـ كـلـ نـازـلـ اـلـىـ عـقـيـدـةـ تـلـقـفـهـاـ منـ الـمـجـادـلـينـ بـيـضـاعـةـ عـقـوـلـهـمـ الـبـحـثـيـةـ دونـ الـمـتـأـلـهـيـنـ بـيـضـاعـهـمـ الـكـشـفـيـةـ ، فـىـ تـهـذـيـبـ قـلـوبـهـمـ ؛ فـهـوـ فـاسـدـ الـدـيـنـ فـاـقـدـ طـرـيـقـ الـكـشـفـ وـالـيـقـيـنـ ، وـلـامـحـاـلـةـ يـطـرـعـ عـلـيـهـعـنـدـسـكـرـاتـ الـمـوـتـ وـظـهـوـرـاـهـوـالـهـ : اـمـاـ الشـكـ ، وـ اـمـاـ الـجـحـودـ . وـكـذـالـكـ كـلـ مـنـ خـاـصـ فـيـ الـبـحـثـ وـالـتـفـكـرـ الـمـحـضـ ، مـنـ غـيرـ اـنـ يـجـاـزـ

من حدود ابحاث العقول الى حدود انوار المكاشفة التي تشرق في عالم الولاية والنبوة . و نانيهما استيلاء حب الدنيا و طلب الجاه و المنزلة عند الناس . و قلما يخلوا عنهما احد في العالم . الا ان استيلائهما داء عظيم ، لانه يوجب ضعف الایمان . و مهما ضعف الایمان و الاعتقاد بالله و صفاتة و افعاله و كتبه و رسالته و اليوم الآخر ، ضعف حب الله .

فإن المحبة أما عين المعرفة او مساواة لها . فقوه المحبة لا ينفك عن قوه المعرفة و اليقين ، و ضعفها عن ضعفها . فإذا قوى حب الدنيا ، فيصير بحيث يستغرق القلب ، فلا يبقى فيه موضع لحب الله ، الامن جهة حديث نفس ، او حكایة لفظ ، لا يظهر له اثر في تنوير الباطن ، و كشف الخجاب . فيورث ذلك التوغل في اتباع الشهوات ، و الانهماك في اقتراف السيئات ، حتى يظلم و يسود و يقسو و تراكم ظلمة الذنوب ، ولا يزال ينطفي ما فيه من نور الایمان على ضعفه ، حتى يصير كدورة حب الشهوات طبعاً و ريناً . حتى اذا جاءت سكرة الموت بالحق ، ازدادت محبتة للله ضعفاً . لما يبدوله من استشعار فراق الدنيا من قلب ما قدره الله ، فيختل في ضميره انكار ذلك ، فيخاف عليه ان يظهر في باطنه بغض الله تعالى بدل الحب . لما يرى ان ما حال بينه وبين ما يشتهيه ، وهو الموت ، انما نشأ من جانب الله . و القلوب مجبولة على بغض من صار سبباً لحرمانها عن محبوها و مسلذاتها .

فيحب الدنيا راس كل خطية . و باعهه قلة المعرفة بالله و ملكته ، اذ لا يحبه الامن عرفه ، ولا يعرفه الا من زهد في الدنيا ، واجتنب عن مرغوباتها ، و بعد عن مستلزماتها . فعلامه حب الله و معرفته الاجتناب عن الدنيا و ما فيها ، بحسب القلب والباطن ، وان كان بحسب الضرورة الدينية معاشر الاهل و العيال و الولود المال على قدر الكفاية ، من غير تعلق له اليها بحسب الخاطر والبال .

ونحن نقضى العجبَ ممن يدعى محبةَ الله ، مع انهم ساهُ في الدنيا وشهواها ، وتوّرطُهُ وانهم كهُ في اللذات . واعجب من ذلك حال الجهمة من الناس و الحمقى من العوام ، في قبولهم ذلك عنه ، مع انهم من الذين اعطاهم الله قدرأ من العقل ما تميّزوا بذلك عن البهائم ، ورُزِقُوا من الفهم ما ميّزوا بين اولياء الله واعدائهم ، سواء استقلُوا بفطانتهم في الوصول الى هذه المرتبة من التمييز والتفرقة ، او بلغوا اليها بوسيلة ما فرع اسماعهم ، ووصل الى افهامهم ، من آيات وعلامات يكون لاحبّاء الله تعالى ، ومن اضداده التي يكون لاعداء الله تعالى ، حتى يعلموا با لعقل و النقل : التفرقة بين من يدعى محبة الله كذبناً وزوراً ، وبين من هذه صفتة حقاً وصدقاً . فان المحبة يدعىها كلُّ أحد ، و ما اسهل الدعوى وما اعزّ المعنى .

فلا ينبغي ان يفترّ الانسان بتلبيس الشيطان ، وخداع النفس ، حين يدعى المحبة ، هالِم يمتحنها بعلامات ، ولم يطالها بالبراهين و الشواهد . لان المحبة اذا تمكّنت في القلب ؛ ترشحت آثارها على الظواهر و الجوارح ، و تدلّ عليه دلالة الدخان على النار ، و دلالة الشمار على الاشجار . وهي كثير فلنذكر بعضها هنا ليعرف بها الانسان صدق من يدعى محبة الله و ولاته ، عن تزويفه ومكره ونفاقه :

فصل

في ذكر نبذ من علامات المحبين لله و اوصافهم .

فمنها محبة الموت ، لاستلزم امه لقاء الحبيب بطريق الكشف و المشاهدة . و اذا علم المحبّ انه لا يمكن المشاهدة و اللقاء ، الا بالارتحال الى دار القرار ، وهو لا يتصور

الابالموت ، فلا بدان يشتقى الى الموت ، ولا يشقى عليه السّفر عن وطنه الى مستقرّ محبوبه . و الموت مفتاح الفلاح ، و باب الدخول الى محبوب الارواح . وقد جعل الله تعالى محبّة الموت و تمنّاه ، عالمة محبّة الله و لا يته ، و شرطاً لصدق دعواها ، حيث قال : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنَّ زَعْنَمُ أَنَّكُمْ أُولَيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » . وقد جعل الله سبحانه ايضاً ، المقتل في سبيل الله شرطاً لحقيقة الصدق [في الحب للقتل في سبيل الله] ، حيث قالوا : انا نحب الله . فجعل القتل في سبيل الله وطلب الشهادة علامته ، وقال : « ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيل الله صفاً » و قال : « يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون » .

و عالمة محبّة الانسان للموت و مفارقة اسباب الدنيا : اعراضه عن الاستيناس بالخلق ، و تنفّر عن الشهوات ، و هدم قواعد الانس والاتيام مع ابناء الزّمان ، والدخول الى ابواب السلاطين والحكام ، و عدم الممازجة مع الاحداث و الشّيّان و طلب مواصلتهم و مواصلة اصحاب الترفة و البطالة والتنعم ، و سائر من غرست في قلوبهم محبّة الدنيا و التلذذ بمستظر فانها و مستلزماتها . لأنّ ممازجة هذه الامور تجحب للانسان الاخلاق الى الارض ، والرّكون الى طبائع ابناء الدنيا ، و تبيّض على قلبه الموت و مفارقة الجسمانيات .

و منها ان يكون طالباً للخلوة ، و آنسا لمناجاة الله و تلاوة كتابه ، مواظباً على التّهجد ، مقتنيماً لدخول الليل ، و صفاء الوقت له بانقطاع المواقف . و اقل درجات المحبّة التلذذ بالخلوة بالحبيب والتنعم بمناجاته . فمن كان النوم او الاشتغال بصحبة الاخيار الذي عنده واطيب من مناجاة حبيبه ، كيف يسمع منه دعوى المحبّة له !

و قد ورد في حكایة برق و هو العبد الاسود الذي استسقى به موسى ، عليه السلام ! ان الله تعالى قال لموسى : ان برخانعم العبد هولى ، آلا ان فيه عيباً .

قال : يا ربَّ وما عَيْبُه ؟ قال : يُعْجِبُه نَسِيمُ الْأَشْجَارِ فَيُسْكِنُ إِلَيْهِ . وَمَنْ أَحَبَّنِي لَمْ يُسْكِنْ إِلَيْهِ شَيْءٌ

فَعَلَامَةُ الْمُحِبَّةِ مَصِيرُ الْعُقْلِ وَالْفَهْمِ كُلُّهُ مُسْتَغْرِفًا بِلَذَّةِ مَنَاجَاهِ الْحَبِيبِ ، وَالْأَنْسِ مَعْنَاهُ بِحِيثِ تَكُونُ الْخَلْوَةُ وَالْمَنَاجَاهُ وَالْتَّفَكُّرُ فِي عَظَمَتِهِ وَجَلَالِهِ ، قَرَّةُ عَيْنٍ يَدْفَعُ بِهِ جَمِيعَ الْهَمُومِ . بَلْ يَسْتَغْرِفُ الْأَنْسُ وَالْمُحِبُّ قَلْبَهُ ، حَتَّى لَا يَفْهَمَ امْرَوْنَا ، هَا لَمْ تَكُرِّرْ عَلَى سَمْعِهِ هَرَارًا . مَثَلُ الْعَاشِقِ الْوَلِهَانِ فَإِنَّهُ يَكَلِّمُ النَّاسَ بِلِسَانِهِ ، وَانْسَهُ فِي الْبَاطِنِ بِذِكْرِ حَبِيبِهِ ، كَمَا وَقَعَ فِي الشِّعْرِ :

از برون در میان بازارم
وز درون خلوتیست با یارم
ومنها ان یکون مواظبًا على طریقة حبیبیه متقر بالیه بالنوافل و [طالبا] کل ما یزید در رجته عنده، مؤثرا لما احّبَهُ اللَّهُ عَلَى مَا يَهْوَاهَا ظاهراً و باطنًا. فيطلب العلم والتقدیس، و يجتنب عن اتباع الهوى، ويرفض من جنود ابليس اجمعين، وهم عبید الهوى
والشهوات والطالبين للدنيا وزهراتها، التي هي من اقطاع الشیطان ولهوانها المبعدة عن الرحمن. فمن احّبَهُ اللَّهُ لَا يعصيه، كما قال ابن المبارك :

تَعَصِّي إِلَهَ وَأَنْتَ تُظَهِّرُ حُبَّهُ

هذا لعمرى فى الفعال بدیع

لو كأن حُبُّكَ صَادِقًا لَا طَعْتُهُ

إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ أَحَبَّ مُطِيعٌ

فَانْ قَيْلَ : الْمَعْصِيَةُ هَلْ تَضَادُ أَصْلَ الْمُحِبَّةِ ؟ قَلْنَا : أَنَّهُ لَا تَضَادُ أَصْلَهَا ، وَلَكِنْ تَضَادُ كُمَالَهَا . فَكُمَّ مِنْ مَرِيضٍ يَحْبُّ صِحَّةَ نَفْسِهِ ، وَيَا كُلَّ مَا يَضُرُّهُ : فَلَمْ يَخْرُجِ الْأَنْسَانُ بِمَعْصِيَةٍ مَا عَنْ مَحِبَّةِ اللَّهِ . نَعَمْ : يَخْرُجُهُ الْمَعْصِيَةُ عَنْ كَمَالِ الْمُحِبَّةِ ، وَيَخْرُجُهُ الْمَعْصِيَةُ عَنِ اصْلَهَا أَيْضًا ، كَالْجَهَلِ الْمُفْرِطِ الْمُضَادِ لِلْعِلْمِ ، وَالْأَسْتَغْرِفَةُ فِي الشَّهَوَاتِ

بحيث يصين طبعاً و رينا لمرآة القلب ، لا يتراءى فيه صورة الحق او الحقيقة اصلا . فان بعض اصحاب القلوب [قال :] ، اذا كان الايمان في ظاهر القلب ، احب الله حباً متوسطاً . فإذا دخل سوينداء القلب احبه الحب البالغ و ترك المعاصي . و منها ان يكون محبباً للعلم والعلماء . فان من احب شخصاً ، احب من يستعلم منه خبره و حاله ، و يسْتَكْشِفُ منه كيفية صفاته و صنائعه و افعاله .

و منها ان يكون محبباً لعلم هيئة الاجرام السماوية ، و علم سلسلة الاسباب النازلة منه تعالى ، و معرفة عظام الامور الالهية من العقول والنقوص الكلية ، و علم النفس الادمية التي من عرفها عرف الحق ، و كيفية تshireح اعضاء بدن الانسان و احشائه و قواه و ااته ، و كيفية ارتقايه من اسفل السافلين الى اعلى عوالي العليين . فما مال ينكشف للانسان هذه المعارف التي هي مدارج و مراقي من العبد الى الرب ؛ كيف يصل الى معرفته ! و اذا لم يحصل المعرفة ، كيف يحصل و يتصور المحببة . فدعوى محبة الله على الكمال ، مع الجهل بهذه المعارف و المنازل ، دليل واضح عند ذوى البصائر على كذب قائله .

و منها ان يكون مشفقاً على خلق الله ، رحيمأ على عباده ، مبغضاً على اعداء الله . من البكارة و الظلمة و الفسقة و الاشرار ، شديدا عليهم كما وصف الله تعالى احبائه بقوله : اشداء على الكفار ، رحماء بينهم . فان من احب شخصاً احب داره و عبيده و صنيعه ، و من علما احب تصنيفه . و جميع الخلاق تصنيف الله تعالى . و جميع اجزاء العالم و صور الكائنات ، من الحيوان و النبات ، خطوط الالهية ، من قوم على صفحات المواد والواح القوابل والهيواليات بالقلم الالهي ، الذى لا يدرك الابصار ذاته و لا حركته و لا انتقامه بمحل الخطأ . فمن احب الله ؛ ينبغي ان يحب كل شيء ، لأن كل شيء صنيعه و معلوله . و عشق العلة لا ينفك عن عشق لوازمه و آثاره ، بل محبة الآثار من حيث هي آثار ، عين محبة المؤثر .

فعلى هذا ينبغي ان يتتفاوت محبتة الآثار والخلافات شدة و ضعفا ، بحسب قربهم الى الله كمالاً و نقصاناً . فمن احب اهل الایمان احب ايمانهم بالله . فعلامة ذلك ان يكون درجات محبتة المؤمنين ، بقدر درجات ايمانهم . فمن كان ايمانه بالله تعالى و معرفته به اقوى و احکم ، كان احبابه اشد واتم . و ان لم يكن كذلك ، فليس سبب المحبة محض الایمان ، بل شيء آخر غيره .

والى ما ذكرنا من ان محبتة اثر الشيء من حيث كونه اثرا له ، عين محبتة ذلك الشيء ، اشار قوله تعالى : « قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُجْبِونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُعِذِّبُكُمُ اللَّهُ » ، و قوله عليه وآلـهـ الـصلـوةـ : من اطاعـهـ اللهـ ؛ و من ابغضـهـ ، فقد ابغضـ اللهـ .

هداية تنبـيهـيةـ

اعلم ان من تمت محبتـهـ للـلهـ تعالىـ ، و خلصـ حـبـهـ ، لم تكن حرـ كـانـهـ و عـبـادـهـ مشـبـوبةـ بـغـرـضـ نـفـسـانـيـ . و هـذـاـ يـتصـورـ الـابـاـكتـسـابـ الـمـعـارـفـ الـرـبـانـيـةـ ، وـ الـحـقـاـقـ الـاـكـهـيـةـ . وـ هـىـ مـمـاـ لـيـتـيـسـرـ لـاـحـدـ اـقـتـنـاـصـهـاـ [ـاـلـاـ]ـ بـاـنـقـطـاعـ [ـالـوـائـقـ]ـ ، يـعـنـىـ: عـنـ اـسـتـجـلاءـ نـظـرـ الـخـلـقـ ، وـ اـنـفـسـاـلـ تـامـ عـنـ عـادـاتـ اـهـلـ الزـمـانـ . وـ هـذـاـ اـيـضـاـ يـتـوقـفـ بـوـجـهـ ماـ عـلـىـ الـعـرـفـانـ الـذـوقـيـ . فـانـ مـنـ لـمـ يـدـرـكـ طـعـمـ حـلـوـةـ الـمـعـارـفـ الـاـكـهـيـةـ لـاـ يـمـكـنـهـ الـاخـلـاـصـ فـيـ النـيـاتـ ، وـ لـاـ يـنـقـطـعـ عـنـ قـلـبـهـ بـالـكـلـيـةـ حـبـ الشـهـوـاتـ . حـتـىـ انـ الـعـابـدـ الـورـعـ مـعـ غـاـيـةـ عـبـادـتـهـ الـعـمـلـيـةـ ، وـ رـيـاضـتـهـ الـبـدـنـيـهـ ، اـذـاـ لـمـ يـكـنـ عـنـدـهـ الـمـعـارـفـ الـيـقـيـنـيـةـ ، وـ لـمـ يـكـنـ سـعـيـهـ مـشـفـوـعاـ بـالـعـلـمـوـنـ الـاـكـهـيـةـ ، الـتـىـ لـاـ يـتـعـلـقـ بـكـيـفـيـةـ عـمـلـ ؛ لـاـ يـتـيـسـرـ لـهـ اـخـلـاـصـ النـيـةـ الـاـكـهـيـةـ ، عـنـدـاـسـتـعـمـالـهـ لـاـوـضـاعـ الـشـرـعـيـةـ ، وـ هـوـ الـمـقـصـودـ الـاـصـلـيـ ، وـ الـغـرـضـ الـطـبـيـعـيـ مـنـ خـلـقـةـ الـاـنـسـانـ .

قال الشـيـخـ الرـئـيـسـ فـيـ بـعـضـ رـسـائـلـهـ : « وـ لـيـتـ شـعـرـىـ ! كـيـفـ يـتـشـوـقـوـنـ الـىـ الدـارـ الـآخـرـةـ ، وـ الـمـبـدـعـ الـاـولـ ، وـ مـاـ عـرـفـوـهـمـ آـلـاـ بـالـثـوـهمـ ؟ـ »ـ .

فيـجـبـ انـ لـاـ يـتـوـلـىـ عـنـ اـكـتـسـابـ الـمـعـارـفـ الـيـقـيـنـيـةـ ، مـنـ اـرـادـ انـ يـكـونـ شـرـابـ

محبته لله صافياً من الكدرات و يتيسّر له اخلاص النية الالهية . و الا فلا يخلو من شائبة طاعة النفس و خدمة الهوى ، و الشرك الخفي . و من امترج بحبه حبَّ غير الله ، تنعم في الآخرة بقدر حبه ، اذيمزج شرابه بقدر من شراب المقربين ، كما قال الله تعالى في حق الابرار : « ان الابرار لفني نعيم » ثم قال : « يسوقون من رحيم مختوم ، ختامه مسك » و في ذلك فليتنافس المتنافسون ! و مزاجه من تسنيم ، عيناً يشرب بها المقربون . فان طيب شراب الابرار لشوب الشراب الصرف الذي للمقربين . و الشراب عَبَرَ به عن نعيم الجنان .

فكلما كان محبته العبد لله تعالى اخلص ، و عبوديته و افتقاره له اشدّ ، و فناء وجه وجوده في وجه وجود الحق اقوى ؛ كان شراب نعيمه في الآخرة اصفي . فمن كان حبَّه لله تعالى و طاعته لرجاءه لنعيم الجنة و الحور والقصور ؛ مُكْنَى من الجنة ، ليتبُّوءَ منها حيث يشاء ، فيلعب مع الولدان ، و يتممّن بالنسوان .

ومن كان مقصده رب العالمين ، انزل في مقعد صدق عنه مليك مقدر . فالابرار يرتفعون في البستان ، و يتنعمون في الجنان مع الحور و الولدان ؛ و المقربون حيث لا يقصدون من الدار الا رب الدار ، يلزمون للحضره الالهية ، عاكفون بطرفهم حول جنابه ، يستحقرون نعيم الجنان ، بالإضافة الى خالق الجنان و الرضوان .

فالجرمانيون المتعلّقون بآبائهم ، سواء كانوا مطبيعين او عاصين ، عن شهود الجمال والجلال لمعزولون ، وبقضا شهوة البطن والفرج ، اما في الدنيا او في الآخرة ، لجهلهم وبالاهتمام ، مشغولون .

و العلماء بالله العجردون عن ادناس البشرية ، في عشق جلال الازل مستغرون ، وفي سلك ملائكة الله العقلين والمهيمنين منخرطون . ولذلك قال ص : « اكثرا اهل الجنة البلة و علّيون لذوى الالباب » .

ومن علامات محبة الله تعالى ان يكون المحب في حبه متضائلا تحت الهيبة

والتعظيم . و من توهم [اَن] العَبَّ ينافى الخوف ؛ فقد اخطأ ، لم يفرق بين الخوف من السخط والعقاب والخوف من شدة نور العظمة والجلال ، الّذى يغلب سلطانه على العقول والالباب ، و يدهش عنه بسائل القلوب والابصار ، كما يدهش عن نور الشمس عيون الخفافيش ضحوة النهار .

لهم لخصوص المحبين انواع مخاوف في مقام المحبة ليست لغيرهم تلك الانواع . وبعض مخاوفهم اشد من بعض . و اشد الجميع خوف الابعاد ، ثم خوف الحجاب ، ثم خوف الاعراض ، ثم خوف العتاب . و انما عظم خوف البعد ، في حق من الف قلبه بالقرب ، و ذاقه ، و تعمّم به . ولذا قيل : اَنْ هذَا الْمَعْنَى فِي سُورَةِ هُودٍ هُوَ الَّذِي شَيَّبَ سَيِّدَ الْمُرْسَلِينَ وَقَبْوَةَ الْمُقْرَبِينَ ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَجَمِيعِنَّ اَذْ سَمِعَ قَوْلَهُ تَعَالَى : «أَلَا بَعْدَ لِتَمُودَ ، اَلْبَعْدَ لِمَدِينَ كَمَا بَعْدَتْ تَمُودَ !» فِحْدِيْثُ الْبَعْدِ ، وَانْ كَانَ فِي حَقِّ الْمُبَعَّدِينَ الْمَطْرُودِينَ ، لَكِنْ خَوْفُ سَمَاعِهِ شَيَّبَ الْمُقْرَبِينَ فِي قَرْبِهِمْ . وَلَا يُبَكِّي لِخَوْفِ الْبَعْدِ مَنْ لَمْ يَمْكُنْ مِنَ الْاِنْبَساطِ فِي بَسَاطِ الْقَرْبِ . ثُمَّ بَعْدَ تَلِكَ الْمَخَاوِفِ خَوْفُ الْوَقْفِ ، وَسَلْبُ الْمَزِيدِ ، كَمَا وَقَعَ لِلظَّاهِرِيْنَ . وَلَيْسَ لِدَرْجَاتِ الْقَرْبِ نَهَايَةٌ .

فِحْقُ السَّالِكِ الْمُجْمَهَدَانِ لَا يَقْفَتُ فِي حَدٍ لَا يَزَادُ قَرْبَابَانِ يَقُولُ : اَنِي قَدْ اَحْتَطَ مِنَ الْعِلُومِ الْكَشْفِيَّةِ بِمَا يَنْوَدُ بِهَا قَلْبِي ، وَ اَكْتَسَبَتْ مِنَ الْاِخْلَاقِ الْمُحَسَّنَةِ مَا قَدْ تَهَذَّبَ بِهَا عَقْلِي . وَ اَنْ لِنَفْسِي عَلَى حَقٍّ . فَهَذِهِ خَطْرَةُ مَا اَفْلَحَ مِنْ اغْتَرَّ بِهَا . وَ لَذَلِكَ قَالَ صَ :

«مِنْ اسْتَوَى يَوْمَاهُ [فَهُوَ] مَغْبُونٌ ، وَمَنْ كَانَ يَوْمَهُ شَرّاً مِنْ اَمْسِهِ فَهُوَ مَلْعُونٌ» .

وَ اَعْلَمُ اَنْ غَايَةَ هَذَا الْوَقْفِ الّذِي يَخَافُ مِنْهُ الْعِبَادُ ، هُوَ عَقْوَبَةُ : اَمْ اَفِي حَقِّ عَامَةِ اَهْلِ الْإِيمَانِ وَ اَوْسَاطِ الْعِلَمَاءِ ، فَسَلْبُ لِذِيْدِ الْمَنَاجَاتِ عَنْ قَلْوَبِهِمْ ، بِسَبِيلِ شَهْوَاتِ الدُّنْيَا ، كَمَا وَرَدَ فِي الْحَدِيْثِ الْقَدِيْسِ حِيثُ قَالَ : «اَنْ اَدْنَى مَا اَصْنَعُ بِالْعَالَمِ ، اِذَا آتَيْتَ شَهْوَاتِ الدُّنْيَا عَلَى طَاعَتِي ، اَنْ اَسْلَبَهُ لِذِيْدِ مَنَاجَاتِي» ؛ وَ اَمْ اَفِي حَقِّ اَهْلِ الْخُصُوصِ وَ الْمَكْيَاشِفِينِ ، فَسَلْبُ الْمَزِيدِ عَلَى حَالِهِمْ ، اِذَا فَشَّا مِنْهُمُ الدُّعَوَى ، وَ ظَهَرَ فِيهِمُ الرَّكُونِ

إلى مبادى اللطف ، وذاك هو المكر الخفي الذي [لا] يؤمن منه [الآذى والاقدام الراسخة] ، ثم خوف السلو عنه .

فإن المحب يلزمـه الشوق و الطلب ، فيجب عليه ان لا يغتر عن طلب المزید ، ولا يقسى الا بلطـف جـديـد . فـان من تـسلـى كان ذـلـك سـبـب وـقـوفـه ، او سـبـب رـجـوعـه . والـسـلـو يـدخل عـلـيـه مـن حـيـث لا يـشـعـر كـمـا قـدـيـدـخـلـالـتـقـلـيـبـات . فـهـذـهـالـتـقـلـيـبـات لـهـا اـسـبـاب خـفـيـهـسـمـاـوـيـهـ ، لـيـس فـي قـوـةـالـبـشـرـاـطـلـاعـ عـلـيـهـا ، الاـ مـنـ اـيـدـهـالـلـهـ تـعـالـىـ . وـاـذـ اـرـادـالـلـهـ المـكـرـبـهـ ، وـاسـتـدـرـاجـهـ ، اـخـفـيـعـنـهـ ماـ وـرـدـعـلـيـهـ مـنـ السـلـوـ ، لـيـقـنـاـ معـ الرـجـاءـ ، اوـيـغـرـرـ بـحـسـنـالـظـنـ ، اوـ بـغـلـبـةـالـغـفـلـةـ وـالـهـوـيـ وـالـنـسـيـانـ . وـكـلـ ذـلـكـ مـنـ جـنـوـدـ الشـيـطـانـ الـتـىـ قـدـ تـقـلـبـ جـنـوـدـ الـمـلـئـكـةـ ، مـنـ الـعـلـمـ وـالـعـقـلـ وـالـذـكـرـ وـالـبـيـانـ .

قال بعض الاـفـاضـلـ : وـكـمـاـ اـنـ مـنـ اوـصـافـالـلـهـ ، مـاـيـظـهـ فـيـقـضـيـ الـهـيـجـانـ ، وـهـىـ اوـصـافـالـلـطـفـوـالـرـحـمـةـوـالـحـكـمـةـ ، [كـذـلـكـ] مـنـ اوـصـافـهـ مـاـيـلـوـحـ فـيـوـرـثـالـسـلـوـ ، كـاـوـصـافـ الـقـهـرـ وـالـعـزـةـ وـالـاسـتـغـنـاءـ . وـرـبـماـ كـانـ ذـلـكـ مـنـ مـقـدـمـاتـ المـكـرـ وـالـشـقـاءـ وـالـحـرـمانـ . وـمـنـ عـلـامـاتـهـ كـتـمـانـ الـمـحـبـةـ ، وـاجـتـنـابـ الدـعـوـيـ ، وـالـتـبـرـىـ منـ اـظـهـارـ الـوـجـوـدـ وـالـمـحـبـةـ ، تـعـظـيمـاـ لـلـمـحـبـوـبـ ، وـاجـلـالـاـ لـهـ ، وـهـبـيـةـ مـنـهـ وـغـيـرـةـ عـلـىـ سـرـهـ . فـانـ الـمـحـبـةـ سـرـ مـنـ اـسـرـارـالـلـهـ فـيـ قـلـوبـ عـبـادـهـ ، وـهـمـ مـخـتـفـونـ فـيـ حـجـبـ الـكـتـمـانـ عـنـ عـيـونـ اـهـلـ الـبـعـدـ ، كـمـاـ فـيـ وـرـدـ فـيـ الـحـدـيـثـ عـنـهـ تـعـالـىـ فـيـ حـقـهـمـ : « اوـلـيـائـىـ تـعـتـقـدـ قـبـابـىـ ، لـاـيـعـرـ فـهـمـ غـيـرـىـ » . وـقـدـ قـالـ بـعـضـ الـعـارـفـينـ : « اـكـثـرـ النـاسـ بـعـدـ اـكـثـرـهـمـ بـهـ اـشـارـةـ » كـيـانـهـ يـكـثـرـ التـعـرـيـضـ بـهـ فـيـ كـلـ شـئـ ، وـيـظـهـرـ التـصـنـعـ بـذـكـرـهـ عـنـدـ كـلـ اـحـدـ ، فـهـوـ مـمـقـوـتـ عـنـدـ الـمـحـبـيـنـ وـالـعـلـمـاءـ بـالـلـهـ عـزـ وـجـلـ ، كـمـاـ هـوـ مـشـاهـدـ مـنـ مـتـعـسـفـيـ هـذـاـ الـاـوـانـ الـمـتـظـاهـرـيـنـ بـالـتـصـوـفـ وـالـعـرـفـانـ .

شك و ازاحة

فـانـ اـخـتـلـجـ فـيـ ذـهـنـكـ اـنـ الـمـحـبـيـةـ مـنـتـهـيـ الـمـقـالـاتـ ، وـاـظـهـارـهـاـ اـظـهـارـالـخـيـرـ ،

فلمّا ذا تستذكر ؟ فاعلم ان المحبّة محمودة ، و ظهورها ايضاً محمود . و ائما المذموم التظاهر بها ، لما يدخل فيه من الدعوى والاستكبار . و حق المحبّ ان ينتم على حبه الخفي اسراره و احواله ، دون اقواله و افعاله . بل ينبغي ان يكون قصد المحبّ اطلاع المحبوبات فقط . واما اراده اطلاع غيره ، فشرك في المحبّة و خلل فيها . فاظهار القول و الفعل كلّها مذموم ، الا اذا غلب سكر الحبّ ، فانطلق اللسان ، و اضطررت الاعضاء ، فلا يلام فيه صاحبه .

قال بعض المكاشفين من المحبين : عبد الله تعالى ثلثين سنة باعمال القلب و الجوارح ، على بذل المجهود واستقراغ الطاقة ، حتى ظننت انّ لى عند الله شيئاً . فذكر اشياء من مكاشفات آيات السموات ، في قصة طويلة قال في آخرها : فبلغت صفّا من الملائكة بعدد جميع مخلوق الله من شيء ، فقلت : من انتم ؟ فقالوا نحن المحبون لله تعالى نعبده ههنا ثلثمائة الف سنة ، ما خطر على قلوبنا قط سواه ، ولا ذكرنا غيره . قال : فاستحببتم من اعمالي ، فوحببتمها لمن حق عليه الوعيد تخفيفا عنهم في جهنم . فاذن من عرف نفسه بالذلة و العبودية ، و عرف ربّه بما هو اهله ؟ استحببتم منه حق الحياة ، و خرس لسانه عن الدعوى . نعم يشهد على حبه حر كاته و سكتاته و اقدامه و احجامه و تردداته . كما حكى صاحب كتاب الاحياء عن الجنيد انه قال : مرض استاذنا السري ، رحمه الله ! فلم يعرف لعلته دواء ، ولا عرفنا سبباً . فوصف لنا طبيب حاذق ، فاخذنا قارورة مائة . فنظر اليها ، و جعل ينظر مليانا ، ثم قال لى : اراها بول عاشق . قال الجنيد : فصعقت ، و غُشى على وقعت القارورة من يدي . ثم رجعت الى السري فاخبرته ، فتبسم ، ثم قال : قاتله الله ، ما ابصره ! قلت يا استاذ : لوتبيّن المحبّة في البول ؟ قال : نعم .

و قد قال السري ايضاً مرّة : لو شئت ان اقول : ما ابس جلدي على عظمي ، و لاسيل جسمى الا حبه ! ثم غُشى عليه . و تدل الفشية على انه افصح في غلبة الوجود .

و من علاماتهم الشريفة معرفتهم للفرق بين الخواطر، ومعرفتهم خاطر الشيطان ووساوسه . فان هذه المعرفة في غاية القموض والدقة ، لا يحصل بال تمام الالا هل الولاية والحكمة ، لقوله تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقُوا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ فَذَكَرُوا فَإِذَا هُمْ مُبَصِّرُونَ وَأَخْوَانُهُمْ يَمْدُوْهُمْ فِي الْغَيْرِ ، ثُمَّ لَا يُقْصَرُونَ» . فان المحب يعرف العدو ومكائدَه . وللشيطان حيل وخفايا مكيدة ، لا يعرفها الاسائر العلماء الذين علِمُوا حقائق الاشياء ، ومراتب الوجود ، ودرجات القرب والبعد من الحق المعبد ، وكيفية الصعود الى عالم الملائكة ، وطريق التخلص عن منزل الناسوت .

وللشيطان لطائف عجيبة من الاضلال ، لأنَّه يدعو كل احد بحسب ما يليق به الى الضلال بجهة التهم .

و امّا العلماء والزهاد فيفضل كلامنهم من نوع آخر: امّا العالم اذا اراد ان يعمل ، بعلمه ويجاهد مع نفسه بالرّياضة فيياتيه ، فيقول: احصل لك جميع انواع العلوم ، حتى اشتغلت بالعمل ؟ ! فهلا عملت بقوله صلى الله عليه وآله ! «لِفَقِيهٍ وَاحِدٍ اشَدُ عَلَى الشَّيْطَانَ مِنَ الْفَعَابِ» و يقرء عليه : «وَالَّذِينَ اوْتَوْا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ» و قوله تعالى : «قُلْ رَبِّ زَدْنِي عِلْمًا» . والنفس توافقه فيمني صاحبته ، ويقول: «الا يام والاعوام كثيرة» فتعلّم الان ، وعليك ان تعمل بذلك في آخر عمرك . الى ان تأتيه المنية فجاءة .

قال بعض الاكابر: [كنت اجاهد في الله، فجاء ابليس لتشويشي على المخلوقة والمجاهدة . فقال: «انك رجل عالم متبع آثار رسول الله ص، فلو اشتغلت لطلب الآثار عن المشايخ الحفاظ ، واحاديث الرسول ص ، كان خيرا لك من هذا . ولو بقيت في المجاهدة ، يفوت عليك الاسناد العالية من المشايخ الكبار». فكدت ازيغ بوسوسته، فهتف لى هاتف: «ومن يسمع الاخبار من غير واسطة ، حرام عليه سمعها بواسطة» . وتذكرت قول الشيخ محمد بن الحسين السلمي في آخر عمره : «استغفر الله تعالى من علومي ومن زخارف الدنيا»

فعلمت ان هذا الخاطر من وساوسه فتفتيهه، وانتبهت. فاننقل الى وسوسه اخرى، فقال: ما احسن ماتعرف حيلى ووساوسى! فلو جمعتها كتابا سميت كتاب المدير على المرید؛ كان ذخرا لك في الدنيا والآخرة، يتمسّك به الطالبون لله تعالى، وينجون به من مكائد الشيطان! فهممت بذلك وبجمعها. فتبهّنى الشیخ: ان هذا من مكائدك وحيله، ليقطع عليك الوقت والذکر والانس وحمية القلب. فانتبهت وانتهيت.

فالحاصل ان الخاطر يأتي المجاهد كسيل العرم، فالواجب عليه في الاول وبداية امره التقى، وفي آخر امره التمييز بين الخواطر، وهي خمسة اجناس: اولها خاطر الحق سبحانه، وهو الخاطر الاول، وهو الذي لا يكون له سبب سابق يكون مضافاً اليها او حكماً، بل يقع في القلب ابتداء من غيرسابق، وهو خاطر الحق، وهو على نوعين:

نوع يعارضه الخواطر في النقطة، لكن لا يزعجه ولا يزعزعه ولا يحرّكه ولا ينفيه، بل تبقى في القلب مطمئناً ابداً.

ونوع يقال لها الالهام وهو حق، و خاطر الحق. قال الله تعالى: «وَنَفْسٌ وَمَا سُوَّا هُنَّا فَالَّذِي أَفْجُورُهَا وَنَقْوِيهَا». وحقيقة الالهام افاضة الله علماً في القلب.

والثاني خاطر القلب، اذا سلم القلب من استياء الشياطين وهو النفس، وعذب بمشاهدة الملائكة وحقائق المعرف، وخلص من الخصال الذميمة الدينية، و الذنوب التي تربّين على قلوب الكفارة و الجهلة، كما قال تعالى: «كَلَابِلَ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ». وقال في صفة قلوب المؤمنين: «الَّذِينَ يَاتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجْلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ» وقال: «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ، الْأَمْنُ إِنَّمَا بِقَلْبٍ سَلِيمٍ». والى هذا الخاطر اشار رسول الله ص فيما روى عنه ص: استفت قلبك! و ان افتك المفتون، و قوله، «دُعْ مَا يَرِيْكَ إِلَى مَا لَا يَرِيْكَ!». فخاطر القلب، علامته ان لا يظهر المفتون.

على القلب و النفس و الجوارح ضدّه ، ولا يعترض عليه كائناً من كان ، يستسلم لذلك ، ويسترسل وينطلق من قيود الشّكّ والرّيب .

والثالث خاطر الملك ، وينزل معه السكينة في قلوب المؤمنين ، ليزدادوا إيماناً مع إيمانهم . وهذا الخاطر قريب من خاطر القلب ، الا ان بينهما فرقاً . ونطق الخبر بذلك في ماورد في الخير : « انه كان رسول الله ص جواداً فكان اجود ما يكون في شهر رمضان . فإذا نزل جبرئيل ليعارضه القرآن [كان] اجود بالخير من الرّيح المرسلة . و الرابع خاطر الشيطان ، فإنه يدعو إلى الضلال . فإذا دعى إلى [ذنب ، دعى إلى] ذنب آخر من الذنوب . وله فنون دقيقة في الاغواء كما اشرنا إليه .

والخامس خاطر النفس ، وهو بمنزلة [المجنون] الذي لا عقل له ، بل هو بمنزلة الصبي الذي لا عقل له و تمييز ، فتشتهي [شيئاً] فيستدعيه ، ولا يرضي ، الابتحاصيل ذلك كالصبي اذا اراد اللعب بالكعب او بالجوز مع الصبيان . فإذا دفع اليه العارف مراده لا يرضي بدلأً عن اللعب بالكعب او الجوز .

وهذا الخاطر اشد الخواطر على المربيين ، لأن النفس كالملك في داخل الانسان . وعسكره القوى الحيوانية و الطبيعية المجتمعة في معسكر الروح البخاري الحيواني ، محل الطبيعة والهوى و الشهوة والغضب . وهي في نفسها عمياء ، لا يبصر المهالك ولا يميّز الحق من الباطل ، الا ان ينور الله بصيرتها بلطف حكمته و جمال صنعته و واسع رحمته ، فتبصر الاعداء . فتجد البنيان الانساني مملوءاً عن خنازير الحرص ، و مكالب الكلب ، و نمر الغضب ، و شهوة الحمار ، و نهمة الشيران ، و حيلة الشيطان ، و نيران الحسد ، و مرارة الشح . فعند ذلك يصير لومة قلوم نفسها عن الصبر بالسكنى فالامن من هؤلاء الاعداء . فيحتال في اخراجها و قلعها و قمعها من داخل البنيان . فإذا فرغت من اخراجها و كنست البيت عن رذائلها و عوراتها ، و زينته بشعب الايمان ، البضعة و السنتين في رواية ، فيصير

عند ذلك مطمئنة . فذلك قوله تعالى : « يَا اِيَّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَةُ ارْجِعِنِي إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَّةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِنِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِنِي جَنَّتِي » .

وهذه النفس ليست شيئاً آخر، بل هي الروح العقلية والقلب المعنوي، لكن لها احوال متفاوتة يتصور بها : ففي الحالة الاولى نفس امامرة بالسوء ، وفي الحالة الثانية لوامة كما بيّناه ، وفي الحالة الثالثة مطمئنة ، وهي حالة الاستقامة والتمكين حين طلوع شمس اليقين ، [و] يسمى « قلباً ». وبعده مرتبة الروح ، وهي مرتبة ملاحظة الحقائق العقلية ، و مشاهدة المعارف الالهية ، ويسمى « ملهمة » .

فهذه جملة من مجتمع علامات المجيئين لله تعالى ، نقلتها تلخيصاً من كتب العرفاء ليكون دستوراً لمن اراد ان يعرف حال احباء الله العارفين ، والابدال المقربين ، والمشتبهين بهم ، المسخرين للشهوات ، المقيدين بسلسل التعلقات ، المسؤولين في ايدي جنود الشيطان ، والمبعدين عن جوار انوار الله و اهل ملكته المقدسين ، الى طاعة ظلمات القوى الهاوية الى اسفل السافلين . كم بين حائز في الظلمات يغشاه سحب القوى الحساسة والمحركة و مرغوباتها المزخرفة عن اضواء شمس الالهوت ، و بين حائز يدهشه انوار العز والسلطنة في الضوء الاقرب عند بسط رداء الكبرياء والجبروت . لا يعرف الحب الآمن يكابده ، ولا الصيابة الامن يعاينها .

و اعلم يا اخا الحقيقة ان هذا العالم عالم المغالطة و الاشتباه ، كما انه عالم الانعكاس و الانكسار . ففيه يقع الاشتباه بين الصديق والزنديق ، كما بين العالم النحري و الجاهل الشرير ، وكذا بين احباء الله المستغرين في انوار العظمة والجبروت و اعداء الله الهائمين في طلب شهوات الناسوت . و اتما يتبين الفرق ، وينكشف التمييز بين هذه الاضداد ، لمن كان له قدم راسخ في استحصال العلوم الحقيقة ، و المعارف اليقينية ، و استكمال النفس بها بعد تصفيتها بالرياضيات الشرعية ، و تجليلتها بالمجاهدات العقلية ،

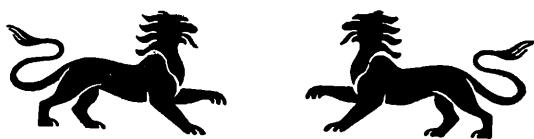
حتمي يستقبلها انكشاف الحقائق من كل صوب وجانب ، وينكشف عليها جلية الحال في كل شاهدو غايب .

و اياك ان تقتصر تصدّيك في الاشياء بالخير والشرّ، والنفع والضرّ ، والحسن والقبح، والسعادة والشقاوة ، على ما يدركه المشاعر الظاهرة ، ف تكون حماراً ذا رجلين وبهيمة عديمة الذنب مادة البشرة وعريضة الاطفار . لأن البهائم يشار كث في الحواس الخمس. وانما انت مفارق لها بسرّ السهى و امانة مودعة فيك ايام حيتك ، عرضت على السموات والارض والجبال ، فابين ان يحملها وشفقها منها . فادراك ما يخرج عن عالم الحواس لا يصادف في هذا العالم، بل في عالم هو معدن ذلك السر الذي به فارقت الحمار وساير البهائم . فمن ذهل عن ذلك و عطله و اهله ، وقنع بدرجة البهائم ، ولم يجاوز المحسوسات ؛ فهو الذي اهلك نفسه بتعطيلها ، و نسيها بالاعراض عنها . فلا تكونوا كالذين نسوا الله فانساهن انفسهم و كل من لم يُعرِف الا المدرك بالحواس ؛ فقد نسي الله ، اذ ليس ذات الواجب تعالى مدركاً بالحواس . و كل من نسي الله فقد انساه لامحالة نفسه . ومن نزل الى رتبه البهائم ؛ ترك الترقى الى افق الملاء الاعلى ، و خان في الامانة التي اودعها الله تعالى فيه ، وانم بها عليه ، كافراً لنعمته ، ومتعرضاً لسيطنه ونفنته. الا انه اسوء حالاً من البهيمة . فان البهيمة يتخلص بالموت ، واما هذه فعنده امانة يسترجع لامحالة الى مودعها ، فالى مرجع الامانة ومصيرها .

و تلك الامانة كالشمس الزاهرة ، و انما هبطت الى هذا القالب الفاني و غربت منه ، وستطلع هذه الشمس عند خراب القالب من مغربها ، وتعود الى بارئها و خالقها اما مظلمة منكشفة ، واما زاهرة مشرقة .

والظاهرة المشرقة غير ممحوجة عن حضرة الربوبية . والمظلمة راجعة الى الحضرة ، اذ المرجع والمصير للكل الى الله ، الا انها ناكسه رؤسها عن جهة اعلى عليين الى جهة

اسفل السافلين، كما في قوله تعالى: «وَلَوْ تَرَى إِذ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤسِهِمْ عَنْ دِرَبِهِمْ فَتَبَيَّنَ أَنَّهُمْ عَنْ دِرَبِهِمْ، أَلَا إِنَّهُمْ مُنْكَوْسُونَ مُنْجِوْسُونَ، قَدْ انْقَلَبُوا إِلَى أَقْفَيْتِهِمْ، وَانْتَكَسُتْ رُؤْسُهُمْ عَنْ جِهَةِ الْأَرْوَاحِ إِلَى جِهَةِ اسْفَلِ الْأَشْبَاحِ . وَذَلِكَ حُكْمُ اللَّهِ تَعَالَى، فَيَمْنَ حَرْمَهُ تَوْفِيقَهُ وَلَمْ يَهْدِه طَرِيقَهُ . وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْأَضْلَالِ وَالْأَضْلَالِ وَالنَّزْولِ فِي مَزَاجِ الْجَهَلِ .



المقالة الثالثة

في ذكر صفات الابرار و العاملين الذين درجاتهم دون درجات المقربين

فصل

في الاشارة الى كيفية الوصول الى منازلهم

و اعلم ان طريق التصفية ، مع تكثير شجونه و تشعيّب اقسامه و فنونه ؛ منحصرة في اقامة وظائف العبادة ، و ادامة مراسم العدالة ، و ازالة وساوس العبادة .
وبناء الاول على تهذيب الاخلاق و تقويم الملوك .

وبناء الثاني على اقامة مراسم العبودية ، و اداء الشكر على النعم الربوبية و العطاءات الالهية .

وبناء الثالث على ترك المألفات ، ورفض المستلذات .

وشيء من هذه الطرق الثلاث لا يتم ولا يكمل سلوكها ، الا بسلوك الطريقين الاخرين ، كما لا يستقيم الجمع الابالتشوّق الى المعبد الحقيقى والخير المغض، جلت عظمته و كبر يائه ! ولا يمكن التشوّق اليه ، الا بعد المعرفة .

على ان غاية السلوك والحركة ليست الا المعرفة . فالمعرفة بعينها المبدء والنهاية والفاعل والغاية . فهو الاول علموا يمانا ، والآخر شهودا وعيانا .

فكليما اشتدت المعرفة جلاء و ظهورا ، اشتدد الشوق حدة وقوه ، وازدادت بازائتها الحركة و السلوك سعيا و اجتهادا . و كلما قوى الشوق ، و ازدادت الحركة ؛ كملت

المعرفة كشفاً ووضحاً، وهكذا إلى أن يتصل أول الدائرة بآخرها، ولم يبق في البين عارف ومعرفة غير المعروف، ومشتق وشوق سوى المشتاق إليه، وسالك وسلوك سوى المسؤول إليه المقصود. فصار الأول عين الآخر، والباطن عين الظاهر، وانحصر الوجود في الموجود والمعبود، وطابق الشهود لما عليه في الواقع حكم الوجود، لازالت وساوس الوهم المضلل والخيال الصالح، الموجب لآيات الكثرة والانثنيّة في الواجب الحق المتعال.

فصل

في الاشارة إلى صفة العشق و الشوق

واعلم أن هذه الصفة الجليلة بالقياس إليه سبحانه [و] تعالى، وان انكرها الخاقضون في عالم الاجسام الرائعون في مراتع الدواب و الأئم، كبعض المنتسبين إلى علم الكلام؛ الا ان الانبياء وال الأولياء، صلوات الله عليهم من الملائكة المتعال! والعلماء المرتفعين عن مزايد الجهال، جعلوا ها كعبه الامال و قبلة المقاصد و قبلة جميع الاعمال.

ولهذا ترى : شريعة سيد المرسلين خاتم الاصفياء، عليه و آله سلام الله الحق المبين ! مشتملة على ذكر المحبة و العشق في مواضع كثيرة من آيات و احاديث عديدة. و كلمات العلماء والفضلاء من ذوى الاعتبارة و اولى الابصار، محتوية على وصف العشاق الالهيين ، و الوالهين المشتاقين إلى جمال رب العالمين ، و المهايمين في عظمة اول الاولين . و الحكماء المتألهين ، قدس الله اسرارهم و انوارهم ! حكموا ببيان محبة الله في جميع الموجودات ، حتى الجماد و النبات ، بالحجّة و البرهان ؛

و حكموا القول بان مبدأ جميع الحركات و السّكّنات في العالىات و السافلات ، من القلّكّيات والارضيّات ، هو عشق الواحد الاحد ، والشوق الى المعبود الصمد .

و اما الباهئون في مهوى الجهالات ، و التائرون في تيه الغفلات ، المشتغلون باكتساب حطام عالم الاجسام ، و جمع ثمار الاشباح و اكمام الاجرام ؛ فهم يقصدون في عباداتهم و حركاتهم ، لغاية بلا هم ، الى مستلزمات الآخرة و مشتهياتها ، لكونها ادوم والذواشى ممّا يجدون في الدنيا . فليس من شأنهم الوصول الى عشق المولى ، والانحراف في سلك عباده ، الذين لا يكدرّون ، بر جاء جنة ولا خوف جحيم ، منبع عشق معبودهم الفايض من رشحات نعيمه عين التسنيم . فهم في واد ، وهؤلاء في واد .

شعر:

طفلان ره نشسته باميد جوى شير
عارف بجستجوی می لاله گون رود
اکثر اهل الجنة البلد .

و توضيح هذا المرام على الوجه الذي يناسب طباع الافهام ، هو انّ غاية تكّون الكائنات و نمرة وجود الممكّنات ليس الامترفة الحق الاول ، كما عليه تطابق العقل والنقل . فما من موجود الا وهو واقع في درجة من درجات القوة والضعف بالقياس الى نيل هذه الغاية ، التي ارتكزت في طباع الكل ، وان لم يكن مشعوراً بها في بعض الخلائق ، بل انكرها بعض الناس خاصة ، « وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَيِّحُ بِحُمْدِهِ وَلَكِنْ لَا يَنْهَوْنَ تَسْبِيحَهُمْ ». فالواجب الحق تعالى بحكمته البالغة مسلط على جميع الموجودات بحسب طباعها ، عشا وشوقا الى الخير الحقيقي ، واللذة القصوى والغبطة العلية ، على قدر ما يمكن ان يفاض على كل واحد منها من الوجود ، ويسع اباء قابلية لعين الكمال والوجود . و انما ارتكز ذلك في جميع الظباءع ، وغُرّ في جملة الانواع ، ليكون حفظاً و

ادامة للموجود وطلبًا وحر كة منه الى المقصود، لينتظم دار الوجو دو ديدوم السعي والطلب للحق المعبود. وكل شئ سواء كان كاملاً او ناقصاً، فله عشق جبلي او شوق غريزي وحر كة ذاتية الى طلب الحق طبعاً او اراده، به قامت السموات والارضون، و استقرت السماء في حر كتها، والارض في سكونها، سيان في الفانية. ان الفانية فيها المقصود في السير والسكنون بهما، ليس الا يجعل الارض والسماء، والتقارب الى ميدع الاشياء، كما اشار اليه بقوله: «أئتني طوعاً او كرهاً قالنا اتينا طائعين».

فعلم مماذ كر ان لجميع الاشياء عبادة ذاتية وعبدية خاصة بوجه من الوجه، وتبديل صفة الكمال وصالح الاعمال وصحيح من الحر كات والافعال. واما المسمى بالانسان، فله شأن آخر، وخصوصية يخص بها من سائر الاشياء و الانواع من عالم الامكان. وذلك لأنّه قد صحبه دواعي الوهم والخيال، يعارضان عقله و ذاته، وصادفته صوارف قوى شهوية و غضبية تتراحمان في سلوكه الذي جبل عليه في الازل، ففطر عليه في العهد الاول الذي له مع الحق. فاحتاج لمماذ كرنا الى هداية منفصلة، وامداد لطف خارج عما في ذاته. ولهذا فضل الله عليه فضلاً عظيمًا، و ارسل اليه رسولاً منذراً، و انزل اليه كتاباً مبيناً، لئلا يقع سدى كباقي الحيوانات، اسيراً في ايدي الشهوات، عاجزاً مضطراً عند تراحم القوى والآلات، ويتنذكراً لاجل الهدایة والتعليم ماربها نسيمه من العهد القديم، وسهي عند تعارض المزاحمات [من] عشق معبوده الحكيم العليم.

فصل

في توضيح القول بان مبدأ الاعمال الصالحة في الانسان
هو عشق الباري تعالى والشوق الى لقائه

اعلم وفعلمك الله تعالى لرضاكه ان محبيه الباري سبحانه والشوق الى لقائه وان عمت

لجميع الموجودات ، حتى الجماد و النباتات ، الا ان هذا شأن في بعضها بتوسط بعض آخر ، على ترتيب ونسق بين العالى والسفال ، والشريف والخسيس . فالكلّ مرتبة ، بعضها غاية لبعض ، وبعضها مقصود عن بعض ، الى ان ينتهي الى الغاية القصوى و المقصود الاعلى . فالجماد كان طالبا للحق تعالى لكن بتوسط طلب النبات ، و طلب النبات للحيوان ، و طلب الحيوان للانسان ، و طلب الانسان الناقص بالإضافة الى الانسان الكامل ، وهكذا الاكمال فالاكمال ، والاشراف فالاشراف ، الى ان ينتهي الى طلب الغاية القصوى . و هذا التدرج في الاشكال ، و التجدد في طلب المبادئ الفعالة ، معلوم مشاهد في الكائنات ، لاجل مشاهدة كون بعض منها أغذاء لبعض ، ومعدّا لكونه آلة في طلب الكمال ، و خادماً بخدمته في مراتب الفعل والانفعال .

فكـلـ من الكـائـنـاتـ مـسـحـرـ لـعـشـقـ مـرـغـوبـ يـهـ ، مـخـصـوصـ مـقـيـدـ بـشـوـقـ مـقـصـودـ خـاصـ ،ـ آـخـرـ مـرـاتـبـ الـانـسـانـ .ـ فـاـنـ مـطـلـوبـ يـهـ لـيـسـ اـمـرـاـ سـفـلـيـاـ ،ـ وـ مـرـغـوبـ يـهـ لـيـسـ مـحـبـوـبـ دـنـيـاـ .ـ فـهـوـ ثـمـرـةـ الـايـجـادـ مـنـ بـيـنـ الـمـوـجـودـاتـ الـمـتـسـلـسلـةـ إـلـىـ جـهـةـ الـمـعـادـ .ـ فـاـلـمـحـالـةـ يـجـبـ انـ يـكـوـنـ لـهـ طـلـبـ الـحـقـ وـ الـتـقـرـبـ يـهـ ،ـ دـوـنـ مـنـ سـوـاـهـاـ .ـ فـيـكـوـنـ حـرـ كـانـ وـ عـبـادـةـ مـنـ حـصـرـةـ نـحـوـ الـقـدـصـ الـيـهـ ،ـ وـ التـقـرـبـ مـنـهـ دـوـنـ غـيـرـهـ مـنـ الـأـشـيـاءـ .ـ الـعـمـلـ الصـالـحـ عـبـارـةـ عـمـاـ يـقـصـدـ الـحـقـ الـأـوـلـ سـبـحـانـهـ فـيـهـ وـ بـهـ ،ـ دـوـنـ شـيـءـ آـخـرـ لـطـلـبـ مـنـزـلـةـ مـنـ مـنـازـلـ الـدـنـيـاـ وـ الـآـخـرـةـ .ـ وـ هـوـلـاـ يـتـصـوـرـ الـأـمـمـ مـنـ اـحـبـ الـلـهـ تـعـالـىـ بـالـحـقـيـقـةـ .ـ فـيـكـوـنـ الـحـقـ الـأـوـلـ جـزـاءـ عـمـلـهـ وـ غـاـيـةـ سـعـيـهـ .ـ وـ هـذـاـ الشـخـصـ لـابـدـ وـ انـ يـمـيـتـ شـهـوـتـهـ عـنـ غـيـرـ الـحـقـ اـيـ غـيـرـ كـانـ ،ـ وـ يـبـطـلـ رـغـبـتـهـ عـمـاـ سـوـىـ الـلـهـ اـيـ سـوـاءـ كـانـ ،ـ وـ لـوـ كـانـ ذـاـتـهـ وـ نـفـسـهـ .ـ فـكـانـ هـذـاـ السـالـكـ قـتـلـ نـفـسـهـ فـيـ سـبـيلـ الـلـهـ تـعـالـىـ ،ـ وـ جـاهـدـ فـيـ الـلـهـ حـقـ جـهـادـ ،ـ فـصـارـ الـحـقـ غـرـضاـ لـهـ عـنـ ذـاـتـهـ ،ـ وـ دـيـةـ لـهـ عـنـ جـنـابـهـ ،ـ وـ قـوـتـ مـنـهـ عـلـىـ نـفـسـهـ ،ـ كـمـاـ اـشـيـرـ إـلـىـ هـذـاـ الـمـعـنـىـ فـيـ الـحـدـيـثـ الـقـدـسـىـ .ـ فـقـدـ عـلـمـ انـ كـلـ حـرـ كـةـ وـ كـلـ عـبـادـةـ لـيـسـ الـبـاعـثـ اـيـاهـ عـشـقـ الـبـارـىـ وـ الشـوـقـ يـهـ ،ـ

فهي ناقصة ، ترى لأنوّدّى إلى غاية حقيقة ، بل إلى غاية وهمية أو خيالية أو ظنّية . وشيءٌ منها لا يغنى عن الحق شيئاً ، كما دلّ عليه قوله سبحانه : « وَمَا يَتّبِعُ أَكْثَرَهُمُ الظَّنَّ » ، إنَّ الظَّنَّ لا يغنى من الحق شيئاً .

فصل

في أنه لا يعبد الله تعالى أحد من خلائق هذا العالم إلا العارف بالله بالحقيقة

وغيره من الناس إنما يكونون عباداً للكثارات ، وطلبة الهوى والمرغبات . قعبادتهم وزهدهم ليست الأمواجرة ومعاملة ما ، حيث يعوضون محقراً بمحقراً آخر ، وينبذّلون مستصغراً بمستصغر آخر ، بل فانياً بفان : فإن كُلّ مرغوب ومطلوب من عالم الممكّنات ، فهو من حيث ذاته الامكانيّة باطل دون وجهه الکريم . و العارف لا يقصد بشيء من الأشياء ، ولا يطلب بحراً كة من الحركات ، الا وجة الله واقناءه مرضاته . فهو في جميع افعاله وتروكه وعباداته فحرّكات وسكناته وخلوته وجلوته وانفراده واجتماعه وآخذه ورفضه وموانئه ووحشته وآشغاله وانقطاعه ، متقرّب إلى الله قاصد نحوه راغب فيه متشوق إليه عاشق إياه ، ومساواه باطل لدى العارف ، لم يكن وجهه قصده ولا يصب عينيه إلا من الجهة التي تقرّبه إلى الله الحق .

وإنما يحبّ الأنبياء ، صلواه الله وسلامه عليهم ! لكونهم رسول الله ، ومن حيث انهم سفراء من عند محبوبه الحقيقي . ومن أحب رسول ملك من حيث هو رسول ، فإنما يكون محبوبه بالحقيقة ، في تلك المحبّة ، هو ذلك الملك بالذات ، ويكون محبّة الرسول بالتبّع . واليه اشار بقوله : « وَمَنْ أطَاعَنِي فَقَدْ أطَاعَ اللَّهَ ». كذلك الحال في محبّة

الاولیاء والعلماء و اهل الایمان ، فان جمیعهم محبوبون للمعارف ، لامن حيث ذواتهم المنفصلة عن ذات الحق و هو تیه ، بل من [حيث] ارتباطهم و انتسابهم الى جهة معرفة الحق الواحد . فمحبّة کلّ احد من العارف یرجع الى محبّة الحق .

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

و اما غير العارف فيستحيل ذلك في حقه . فانه اذا لم یعرف ، لا يمكنه التشوق والقصد وطلب التقرب اليه . فلما لم یتصور في حقه المحبّة لله سبحانه ، فكيف یتصور منه محبّته لأحد في الله . بل آنما یحث من یدعى محبّته کاهل دینه و رؤسائه نحلته ، لاجل غرض آخر غير التقرب الى الله ، من الف او عادة او استيناس بما سمعه او بلغ اليه هنـد الطفولـة من المـعلمـين و الـآباء ، او عصـيـة فـيـما نـشـأـتـ فـيـهـ اـقـرـانـهـ اوـعـشـيرـتـهـ . و اـماـ المـحـبـيـةـ الـخـالـصـةـ لـلـهـ تـعـالـىـ مـنـ غـيرـ شـرـكـ فـلاـ یـتصـورـ لـغـيرـ العـارـفـ . وـالـیـهـ الاـشـارـةـ بـقـوـلـهـ تـعـالـىـ :

«فَسَوْفَ يَأْتِيَ اللَّهُ بِقَوْمٍ يُجْبِنُهُمْ وَيُجْبِنُهُ».»

فتاد گان سر کوی دوست بسیار است

ولیکن از سر کویش چو من فتاده نخواست

فغير العارف سواء كان اشقياء طالبين لشهوات الدنيا ، او راغبين في لذات الآخرة ، بالقياس الى العارف ، كالبهائم والحيشرات بالقياس الى البشر . لأن همّتهم و همّهم مقصور ان على لذات لقلقهم و ذبذبهم و قبقبهم . وقد قال رسول الثقلين ، صلی الله عليه و آله المصطفين ! «من وقى شر لقلقه و ذبذبته و قبقبه ، فقد وقى الشر كله ». فقد علم من هذا الكلام المشحون بالاحکام و الانتظام بوجه لطيف و ایماء دقيق : ان غير العارف لم یتجرّد ذاته ، ولم یشخلّص بالكلية من شرور الشهوات و آفات الاجرام .

فصل

في منفعة العبادات في جلب المنافع الروحانية و اصلاح الامراض النفسانية

اعلم ان الصانع العليم القديم، جلّ عظمته ! . جعل الانسان ، كما اشرنا اليه ، من جسم وروح ، وظلمة وضياء ، وكدورة وصفاء ، وظاهر مشهود وباطن مستور . ومن يساعدته الفطنة والذكاء ، واعاته قوة العقل والدهاء ؛ يمكن له بالفراسة ، الاستدلال من ظاهر الانسان على باطنه ، والاطلاع في منظره على مخبره في كثير من الحالات والصفات . فكما: انّ لبدن الانسان حالة مزاجية ، متى تكون مستقيمة حدّ الاعتدال ، غير مائلة من حالة الاستقامة الى الاعوجاج والانحراف من الوسط الموجب للاعتدال ، الى الاطراف ، المستدعي للفساد والرذائل ؛ يكون الصحة الطبيعية باقية بحالها ، وسلامة التّوّعية محفوظة على اعتدالها ، وقوى الجوارح والاعضاء قائمة باذن الله تعالى ! على شئونها وافعالها . ومتى انحرفت الحالة المزاجية عن الاعتدال ، وتعوّجت نسبة اوتار هذا الموسيقار المقتضى للمضيلة الواحدة التالية عن جاذّة الاستقامة ؛ ادت الى الفساد والاستيصال ، لصيروتها معرضاً للاسقام والالام و منشأ للآفات والمحن .

فكذلك: حال الروح في صفاته الباطنية ، و اخلاقه النفسانية ، فانها متى مالت عن التّوسط في الاخلاق والصفات الشهوية والغضبية و الفكريّة الى اطرافها الافرطية والتّفريطية ؛ صارت معرضة للامراض الباطنية والسيّئات والمعاصي ، التي اذا استولت على الباطن افسدت قوام الروح ، و اوجبت عليها الهلاك الاخروي و العذاب السّرمدي ؛ نعوذ بالله منه !

وكمان الأغذية والأدوية الماكولة والمشروبة التي جرت عادة الإنسان بتناولها ادامة للحبيبة البدنية، وابقاء للصحة الاعتدالية المزاجية، لا يخلو من خمسة اقسام : لانها اما مصلحة نافعة ، او مفسدة ضارة . و كل واحدة منها على قسمين ، لان المغيد اما بحيثية يكون تناولها ضروريًا ، و تر كها مضرًا مفسدة مؤدياً الى علل و ادواء لاعلاج لها ولا دواء يصلحها ؛ او لا يكون كذلك ، بل يكون تناولها موافقاً المطبع ، و ملائماً للمزاج ، ومعطياً للقوة ، و تر كها و اهمالها لا يوجب فساداً ولا ضرراً . و المضر اما بحيثية يكون تر كها ضرورة ، و استعمالها موجب للهلاك ، و مؤدياً الى امراض لادواء لها ؛ و اما لا يكون كذلك ، بل يكون تر كها غير واجب ، و ان كان تناولها لم تخلو عن مضر ما في اخذها . فهذه اربعة اقسام . والقسم الخامس مانسافت نسبة تناولها و تر كها الى المزاج والطبيعة ، حيث لامنفعة في فعلها و تر كها ، ولا مضر في اخذها و رفضها . فكذلك الافعال والاعمال الانسانية في تأثيرها للفطرة الاصيلية ، [التي] [عَبَرَ عنْهَا بِلِسَانِ ترجمانِ الشَّرِيعَةِ بِالْفَطْرَةِ الْأَصْلِيَّةِ لِلرُّوحِ الْأَنْسَانِيَّةِ] . فان للروح حالة اصلية ، و صرّح بها في قول الفائق الصادق المصدق ، عليه و آله الصلوة و السلام من الواهب المفيف الحق ! « كُلُّ مولود يولد على الفطرة ». فما دامت تلك اللطيفة القدسية باقية على صفاتها و حالها الاصلى ؛ فيكون محلاً لانعكاس اشرافات انوار الهدایة الروحانية ، و مهباً لاهبوب نسمات السعادات القدسية ، و شمامئ آثار العناية الربانية ، و يكون على الاتصال ميلانها و توجهها بحسب امداد الالهامات الربانية والخواطر الاخروية الى الجنة العالية و العوالم الملوكية ، ويكون مقصور الهمة على تكميل ذاتها و اقتناء ملکاتها ، لتسعد بذلك للسعادة القصوى و مجاورة سكان الصوامع القدسية و مقاعد الصدق من الملکوت الاعلى . و [ان] انحرفت ، و العياذ بالله ! عن الفطرة الاصيلية و السلامه الخلقيه ، التي فطر الناس عليها ، و فسدت بحسب فساد عقیدته ، او غلبة اغراض نفسانية ، او سبق

اعمال قبيحة ، او اغترار بعلوم ناقصة ، او عبادات غير خالصة ، الى الشهوات المزخرفة و اللذات الباطلة ، و اقبلت الى الدنيا الدنيا ، و اخذت الى الارض ، حتّى للجاه الخسيس و تشوّقا الى طلب الرّئاسة ، و تهالكا على التّفوق و التقدّيم على الاقران و الاشباء في هذا السجن ، و المنافسة في التصدّر عليهم في هذا المضيق ؛ جهلاً ؛ بان هذا الدّار سجن الابرار ، و ظيفة المسجون طلب الخلاص و التفصّي عن الحبس ، لا التصدّير على سائر المحبوبين و المسجونين ، و المنافسة فيه معهم ؛ فعند ذلك تصير مستغرقة في بحار الجهلة ، تلطمها امواج الهوا جنس النفسانية ، و تعاقبها امواج الوساوس الشيطانية ، منقلبة في اودية الحيرة و الصّلاله ، مضطربة في يباء الغباوة و الغواية . نعوذ بالله من الخدلان من غير تدارك و غفران !

فصل

في تفصيل ماذ كُر و كشف ماستر في بيان وجوه التّناسب في الصحة
والسلّم بين الظاهر والباطن ، وفنون المشاكلة
بين الأغذية والشربة الجسمانية والروحانية

ولا يخفى عليك ممّا اشير به اليك : انه كما ان الاغذية و الاشربة يتصور لها بالنسبة الى مزاج البدن و سلامته طبيعتها ، احوال خمسة ؛ فكذلك افعال النفس الانسانية و اعمالها و افكارها التي تقيم لها او تتصوّر بها سرّاً و علانية ، بالقياس الى فطرتها الاصليّة ، بحكم اوضاع الشرائع و النواميس الالهيّة من الاوامر و النواهي ، او بحسب ذاتها و صفاتها الذاتيّة العقلية ، كما رأى بعضهم ، لا يخلوا ايضاً عن خمسة وجوه . فان تحقيق ذلك ، و التفطن لمعرفة خواص كل منها ، والا طلائع عليها على وجه الکمال ، انما يظهر

من مطالعة اقوال اهل القدس و الطهارة من الانبياء وال الأولياء ، الذين يأخذون علومهم من عالم الوحي وال الاهام ، و يوصلونها الى الامة لينبئو و نهم عليها ، بناء على قصور عقولهم المتفطّن عن خاصيّه كُلّ فعل و قول و فكر و نية . فليس كونُ هذه الخواصِ والاحكامُ والافعالِ والاعمالِ شرعيّةً اتها موضوّعه في الشرائع فقط ، من غير ان يكون مطابقة لما في نفس الامر ، كما توهّم جماعة . بل المراد ماذ كرناه من اطلاع الكُلُّ عليها دون غيرهم ، وخصوصاً الاحكام التي لم يتطرق اليها نسخ في شيءٍ من الاحوال ، ولم يتغير بتغيير الازمنة و الاجال .

فمن الاعمال و الاقوال ما يكون الاتيانُ به نافعاً في السعادة الاخرويّة ، ومشمراً للنجاة السرديّة . ولا بدّ للمكلف ، ايّ الانسان المستقيم الخلقة الباطنية ، البالغ حد السلوك المعنوي والسير الاخروي ، المعبر عنه بالعاقل البالغ ، ان يشتغل بمهله وجهه ، و لم يترکه لا الى بدل من غير عذر شرعي اصلاً ، وهو المسمى بالفرض .

و منها ما يكون الاشتغال به مستبعاً للتقرب اليه تعالى ، ورفع المنزلة للمعبد عند الرّب ، و سبباً لكونه ممدوحًا مشكورةً ، ولكنّه مما يجوز تركه من غير لزوم ملامة و استبعاع مضرّة ، وهو المسمى بالمندوب و النافلة .

و منها ما يكون ارتکابها موجباً لظلمة جوهر النفس ، واقترافها مستلزمًا للكدورة الباطن ، واسبيل للمكلف في الاصرار بمزائلته او الجسارة في مبادرته ، وهو المحظور و الحرام .

و منها ما يكون تركه اولى من فعله ، و الاعراض عنه سبباً للمحمدة و الثناء ، ولا يكون الاتيان به موجباً للمذمة و اللوم ، وهو المكرور .

و منها ما لا يترتب على فعله و تركه نفع ولا ضرر ، ولا يتوجه الى شيءٍ منها مدح ولا ذم ، بحسب الشرع والعقل ، وهو المباح .

وهذه الاحكام الممنهحة في الخمسة بحسب التقسيم العقلاني والشرعى، كما يجرى في الاعمال والأفعال الظاهرة التي تصدى لمعرفتها وضبط مسائلها الفقهاء، شكر الله شعيبهم! ودُوّنوا فيها علما يسمى: علم الفقه؛ كذلك في الاعمال الباطنية، وتحصيل المعارف اليقينية، واقتناء العلوم الائتمانية الكشفية، التي تصدى لها علماء الباطن، وترقوا على معارجها، واظهروا منها شيئاً وكتموا شيئاً.

بل هذه الاقسام الخمسة جارية بحسب الاحتمال في كل تجارة او طلب مطلوب وتخليص عن مرهوب، سواء كان في دين او دنيا، ظاهر او باطن، شريف او خسيس. فمقصود الشريعة الظاهرة تهذيب الظاهر عن الاخبار والانجاس الجسمانية، والزام الانسان بعبيدة الاعمال والعبادات التي يكون فيها خضوع الجوارح، وترك المستلزمات، وابقاء الصدقات للفقراء والمساكين من نوعهم، وتكثير اعداد اهل اليمان والسداد بالمناكحة، وتقليل اعداء الكفر والنفاق والفساد بالمجاهدة، واجراء الحدود واصلاح الظلمة و الفسقة الفجرة بالدييات و التعزيرات، وضبط الامر بحسب السياسة البدنية، ليحفظ النظام، ولا يكون هملاً و سدى كالانعام الهيماء.

ومقصود الشريعة الباطنية العملية، تهذيب الباطن عن الفواحش والظلام الباطنية، وتصفيتها عن الصفات الحيوانية الشهوية والغضبية، كطلب المشتهيات والترفع على الغير في تحصيل الرياسات، و عن الوساوس الشيطانية كالملكر والخديمة والحيل في اكتساب الفانيات.

ومقصود الشريعة الباطنية العلمية تهذيب الجنبة العالية من النفس والقوة العقلية عن الاعتقادات الفاسدة الجهلية، و تخليتها عن الاحكام الوهمية الكاذبة، و تجليلها بالعقائد الحقة اليقينية الدائمة الضرورية، او بالمواعظ الخطابية النافعة، ان لم يكن بعد من الكاملين في العلم. بل ربما ينتفع ايضاً في بعض الاحاجين بالمقدمات المشهورة

المقبولة . وقد يسمى الاولى بالشريعة ، والثانية بالطريقة ، والثالثة بالحقيقة .

و الغاية القصوى في الجميع سيادة الخلق الى جوار الله تعالى ! و الانحراف في سلك المقربين اليه . وقد مرت الاشارة الى ان الاقسام الخمسة جارية في كل من الطرق الثلاث : اما الاولى فمما لا يخفى ، واما الثالثة فالفرض فيه صناعة البرهان ، والمحرام هو السفطه ، و المندوب هو الخطابة ، والمكره وهو الشعر ، و المباح هو الجدل .

تتميم

اعلم ايديك الله تعالى : انه لما كان الغرض 'اصلى' كما ذكرنا من وضع التواميس الالهية سيادة الخلق الى جوار الله تعالى ، وايصالهم الى معرفة ذاته ، وتخليصهم عن ذمائم الصفات ونفائص الاخلاق الموجبة لتعلق ذاتهم بالأمور الخصيصة الدينية ، و وقوفهم في مرتبة بعد والحرمان والعقوبة والخذلان ؛

فيلزم على هذا ان لا يقع خلاف في اصول الشريعة الحقة و الاديان الالهية ، ولا يتطرق نسخ الى معظمات الاوامر والتواهي و كليات الاحكام ، كما يدل عليه قوله سبحانه : « شرع لكم من الدين ما وصى به نوح و الذى اوحينا اليك و ما وصينا به ابراهيم وموسى وعيسى أن اقימו الدين ولا تترقو فيه ». و قوله حكاية عن امر المؤمنين بالله وملائكته وكتبه و رسالته : « لانفرق بين احد من رسليه » .

فالاختلافات الواقعة بين ارباب الكلام و الفقه في معظمات الامور و كليات الاحكام ، دون التفريعات الجزئية التي يمكن التغيير فيها ، انما نشأت من قصور سعيهم في طلب الحقائق ، و عدم دخولهم في كل باب من جهتها .

فان طريق تحصيل اليقين في كشف الحقائق الدينية و الرموز النبوية ليس من جهة الابحاث الكلامية و المجادلات ، بل من جهة تحصيل العلوم الباطنية الكشفية ، و

ترك المانوسات الطباعية ، و رفض الملائمات الديناوية ، و قطع النظر عن استجلاء نظر الخالق و تحسين الناس و التفات السلاطين ، و بالجملة التحقق بالزهد الحقيقى عن الدنيا و ابنائها و مالها و جاهها .

و الجاه اعظم فتنه من المال . وجاه المنزلة فى القلوب ، بحسب العلم والصلاح ، اشد فسادا ، من جاء السلطنة على الابدان ، بحسب القدرة والمحمية . اذ منه ينبع اكثرا المجادلات و المباحث الكلامية ، و المعارضات و المنازعات الفقهية ، التي منشأها طلب الاشهار والتبسط فى البلاد ، وشوق الترؤس و التسلط على العباد ، و طول الامر فى مرغوبات هذه الاجساد ، و تمنى البقاء فى دار الارض والاخلاص ، و الرضا بهذه الحياة (بحياة الدنيا) ، و بعد عن رضوان الله تعالى فى يوم المعاش .

زيادة ايضاح

هذه الطريقة التي اكتب عليها اكثراً اهل الكلام ، و استحسنها طباع جمهور الانام ، و ينبع منها التفاتات الخلق اليهم و العوام ، الذين جلهم بل كلهم خال عن استعداد الارقاء الى العالم الاعلى ، حيث لا سبيل لهم الى طلب المبدأ الحق الاول واليوم الآخر ، و رضوا بالحياة الدنيا ، و اطمئنوا بها كسائر الانام ، كما قيل:

دد و دام را ده بمعراج نیست
سرخو کک شایسته ناج نیست

لایؤدّی سلوکها الى غاية اخر وية . و [ان] انقضت الاعمار و الدهور لاحد في الاشتغال بها ، كماتئری من المشتغلين صرف العمر فيها طول اللیالي و النهار ، من غير طائل ، ولا هدم باطل عاجل لبناء حق آجل ، لا تبدل سیئة بالحسنة ، ولا اهمال ظاهر لتهذیب باطن .

بل كلّما امعنوا فيها واكتسبوا زيادة بضاعة في تحصيلها، وشدة مهارة في ضبط فروعها من اصولها؛ زادتهم وحشة على وحشة ونفاق على نفاق، واصبحت مؤلفاته للجدل والخصام، و Miyadīn لطلب المباهات والافحاص؛ بحيث لا يحصل للناظر فيها، لكثرة ما يشاهد من المطاردة والمصارعة والمخاصلة والملائنة، الازيادة في طلب الدنيا، وحرص على المشتهيات ورخصة في المناهي، وجرأة في الاقدام على الشبهات بل المحظورات. ويفرغ منها وقد صار قلبه معدنا للسواس المفسدة في الاستقامة والتسداد، منقلبا عمما افطر الله تعالى عليه، لسلوك طريق الهداية والرشاد.

فوق في الحيرة والدهشة والاضطراب ، الا ان يهديه الله تعالى ب توفيق خاص ويلهمه طريق الهدایة ، ان كان من السعداء بحسب ما قدره الله في الازل . وان كان من الاشقياء الذين ابعدهم الله من منازل المقربين؛ فيكون بحسب خسنه ذاته وخبث جوهره متورطا في مرائب البعد والضلال ، مشغوفاً بالتفوق والغلبة على الاشباء والامثال ، و

كثرة الفيل و القال ، محرومًا عن علم طريق الآخرة ، الّذى اعتنى بتحصيله علماء الآخرة و الرجال المقربون والابدال والآلهيون ، وهو الّذى سُمِّاه الله تعالى فى كتابه الكريم فقهًا وحكمة وعلمًا وضياءً ونورًا .

فصل

في بيان الغرض من الافعال و الاعمال الإنسانية و الغاية في العبادات و الطاعات الشرعية

اعلم ان كـل نوع من انواع الموجودات ، و ان كان مشار كـا مع غيره في كـثير من الاحوال و الطـاعات والـصفات ، لكن يـمتـاز عـما عـداه بـخـاصـيـة يـكـونـ بها تـامـاـيةـ ذاتـهاـ من حيثـ هـىـ . اذا الشـىـء لاـيمـكـنـ وجودـهـ وـتـحـقـقـهـ بـمـجـرـدـ الـامـرـ العـامـ ، مـالـمـ يـنـضـمـ اليـهـ فـصـلـ يـمـتـازـ بـهـ عـنـ غـيرـهـ ، وـيـكـونـ مـقـوـمـاـ لـوـجـودـهـ وـذـاتـهـ فـيـ نـفـسـهـ ، وـمـحـصـلـاـ لـذـلـكـ الـامـرـ العـامـ بـحـسـبـ حـصـةـ مـنـهـ . وـلـامـحـالـةـ يـكـونـ مـبـدـأـ ذـلـكـ الفـصـلـ حـقـيـقـةـ وـجـودـهـ [الـذـىـ] يـكـونـ مـظـهـرـاـ لـآـنـارـ مـخـصـوـصـةـ . وـكـمـالـ كـلـ مـوـجـودـ يـسـتـبـعـ كـمـالـ ظـهـورـ آـنـارـهـ مـخـصـوـصـةـ وـلـلـانـسـانـ مـنـ جـمـلـةـ انـوـاعـ الـمـوـجـودـاتـ وـاقـسـامـ الـكـائـنـاتـ ، خـصـوـصـيـةـ وـمـبـدـأـ فـصـلـ يـمـتـازـ عـنـ سـائـرـ الـحـيـوـانـاتـ وـالـنـبـاتـاتـ وـالـجـمـادـاتـ ، هـىـ قـوـةـ النـطقـ . وـالـآـنـارـ مـخـصـوـصـةـ . المـتـرـبـبةـ عـلـيـهـ هـىـ اـدـرـاكـ الـمـعـقـولـاتـ ، وـالتـصـرـفـ بـمـقـضـىـ الـفـكـرـ وـالـرـوـيـةـ فـيـ الـمـوـضـوعـاتـ للـصـنـاعـاتـ ، وـتـمـيـزـ الـخـيـرـ مـنـ الشـرـ ، وـتـعـرـفـ الـمـجـمـودـ مـنـ الـمـذـمـومـ . وـيـنـقـسـمـ اـفـعـالـهـ مـنـ جـهـةـ تـائـيرـهـاـ فـيـ اـحـوـالـهـ لـلـعـاقـبـةـ اـلـىـ الـجـمـيلـ وـالـقـبـيـحـ ، وـيـسـتـحـقـ بـهـاـ الـثـوابـ وـالـعـقـابـ . وـيـرـتـسـمـ لـوـحـ حـقـيـقـتـهـ: اـمـاـ بـالـسـعـادـةـ الدـائـمـةـ ، اوـ الشـقاـوةـ الدـائـمـةـ .

وكلّ من كان هذه القوّة فيه اتّم و اقوى ، يكون ظهور الكلمات فيه اظهر واجلى . و من كان في استعمال المقدّمات النّظرية بحسب عقله النّظري في طريق معرفة الخلق ، و استعمال الآلات البدنية بحسب عقله العملي في طريق التخلص عن قيود الدنيا و آفات الهيولى ، اقوى ، و الى اقتناه الفضائل العلميّة و العمليّة اميل وارغب ؛ كان ترقّيه في معارج الكمال و تحلّيه بالفضائل و الاحوال المستتبعة لصوح الاعمال ، و تدرجه من حال الى حال ، اشد و اكثّر ، و ظهور الخاصيّة الإنسانية فيه اوفر ، و ذاته بحسب جوهرها افضل و اكمل ، وهو في نفس الامر اكيس من سائر افراد الانسان و اعقل . و تفاوت نفوس الادميين في الشرف و الخسّة انما يعلم من تفاوتهم في ظهور هذه الخاصيّة و خفائها و كمالها و نقصانها .

اعلم ان مبادى ظهور هذه هذه الخاصيّة الإنسانية انما يتحقّق في طائفة يأخذون العلوم و الفضائل بالتعليم ، ويستتبّطون الصنائع النافعة برقة او هامهم ، وقوّة طبائعهم . و افضل منهم فيها جماعة يشرعون في طلب الفضائل العقلية ، و يخوضون في المعارف اليقينية ، لكمال التّعّقل و قوّة التّفكّر و التّأمل . و اعلى من الجميع اناس الهيولى ، و رجال ربانيون ، يأخذون علومهم الكشفية بالوحى و الايمان من العقل الفعال و الملك الملقي للحقائق الموحى للاخبار و الاحكام من غير وساطة هذه الاجسام .

فالعاقل بالحقيقة ، والكيس عند ذوى البصيرة : من كان غرّه من الافعال و الاعمال ، التي اعطاه الله تعالى له اسباباً و الآت لاصدارها منه ، طلب الفضيلة التي يخصّ له من جملة الكائنات ، و التتحقق بالكمال الخاص التي به فارق الحيوانات ؛ ولم يحرّم عن السعادة الاخرويّة ، و منادمة الملائكة و مجاورة الرحمن ، بسبب مخادعة الشهوة و سحر الطبيعة و سوسة الشيطان .

و ليس العاقل عند اولى البصائر او اولى الالباب من تكيس في الامور الباطلة

الدنياوية، وصرف في تجسيدها غاية المجهود، وبذل في اكتسابها نهاية السعي، وراعي في ترتيب الاسباب البدنية شرائط التّيقّظ والاحتياط، ويتّحمل المشاق الشديدة والاسفار البعيدة، ويتعّرض لأنواع المكاره واصناف المخاوف من قطع المفاواز المهمة وعبور البحار العميق وركوب السفائن المضطربة، مع ما فيها من منازعة الحساد وخاصمة الأضداد، وتوزع الخاطر في دفع مكائد أهل العناد والمباعدة عن الأهل والأولاد والاحفاد. كل ذلك، في طلب الأمور الخيسية المادّية، كسراب بقعة يحسبه الظّمآن ماء، وهم مع هذه الشّدائد العظيمة والمخاسد، يكون في أكثر الأحيان خائباً خاسراً فيما يعدهُ وغيره من الحمقاء تجارةً وطلبًا للربح والفائدة. وإذا ظفر على شىء مما يعدهُ وغيره مطلوباً ومقصوداً أحياناً، فالخلل والزّوال والفساد والانفصال والارتجال لاحق على التعاقب عن قريب لامحالة، من غير امكان مداومة واتصال، لأن الدنيا دارُ افتراق واصحاحات.

فهذا الشخص وامثاله، وان كانوا معدودين عند ضعفاء العقول والجهلة والارذال وسائر العوام الذين هم بمنزلة البهائم والانعام، من جمله العقلاة والاكياس، لكنهم عند من له بصيرة باطنية وجودة عقلية، يكون من جمله السفهاء والحمقاء من ارذال الناس. روى عن رسول الله، صلى الله عليه وآله: «الكيس من دان نفسه، وعمل لما بعد الموت. والاحمق من اتبع نفسه هواها، وتمنّى على الله الامانى».

و العالم بالحقيقة وبحسب عرف السابقين الاولين، وما يقرب من زمانهم قبل ظهور هذه البدع والاهواء في الدين، من كان مصروف الهمة في اقتناء العلوم اليقينية واكتساب المعارف الالهية، مبتهجاً بالنظر الى كيفية الصنع والايجاد، مشغوفاً بالاطلاع على معرفة المبدء والمعاد؛ وكان اجل ابتهاجاته، وغاية سعاداته، في عرفاته للحق الاول، وملحوظته لدقائق الربوبية و مطالعته للحضرات الالهية.

فإن سعادة كل أحد هو عبارة عن ادراك ما يلام ذاته، و يوافق طبعه . والملائم لكل شيء ما يكون مقتضى خاصيته ، ويكون به كماله . ولهذا يكون لذة الباصرة في ادراك الصور الجميلة ، و بذلك يحصل كمالها؛ ولذة السامعة في سماع الاصوات ، و لذة [القوة] الشهوية في طلب المديذ الحسي ، و لذة القوة العقلية في دفع الكريه الحسي بالانتقام ، و لذة القوة العاقلة النظرية في ادراك حقائق الموجودات و نيل دقائق العقولات ، والاتصال بعالم المفارقات . اذبه يحصل مقتضى خاصيتها و يتتحقق كمالها و غايتها و تمامها .

ولا شك ان اجل العقولات و اشرفها ذاتا هو ذات الحق الاول ، فيكون الذ اشياء عند العقل . و ذلك لأن المطلوب كلما كان اكمل ذاتا و اظهر تحققا ، يكون ادراكه الذوا بهي .

ولهذا يكون ادراكه الحق و مشاهدة جلاله و جماله عند العرفة و الحكماء الالهيين اقصى الكمالات و الذ السعادات . و ذلك لصفاء نفوسهم ، و طهارة ذواتهم عن الخبائث الجسمانية ، و خلوص ذاتهم العقلية عن المكدرات الطبيعية .

و اما الناقصون في العلم و العمل ، النازلون في مهوى الاجسام ، الخائضون في طلب اللذات الحسية ، الها باطون في مهبط الشهوات الحيوانية ، فيكون الذ اشياء في الواقع او حشها عندهم . و ذلك لخدر ذاتهم ، و مرض قلوبهم ، و انحراف ذاتهم عن صوب ادراك الحقائق على وجهها ، لغلبة سكر الطبيعة و سحر عالم الاجسام ، و تسلط وسوسه الشيطان ، و تسيير القوى الوهمية و الخيالية ، و ارائتها اشياء كلها لهم على خلاف ما هي عليها . فيحسبونظلمة نورا ، و الوحشة انسا و الباطل حقا ، و المنافر ملائما ، و الشر خيرا ، والمكروره لذينا . وعلى هذا القياس في جميع الاشياء الدنياوية الباطلة ، والشروع العاجلة .

وبعكس ذلك في الأمور الأخروية ، والخيرات الآجلة ، التي يكون اقتناها سبباً للسعادة الحقيقة و موجباً للذلة السرديّة . حتى إن ذات الحق تعالى الذي هو أجمل الأشياء وأجلّها و أعظمها بحسب نفس الأمر و عند أهل السلامه والأخيار من الانبياء والولياء والعرفاء والحكماء ، يكون عند الناقصين والفجّار المنافقين ، او حشر الأشياء ، فائلين بلسان حالهم عند الموقف الأكبر :

أى نوش لبان چو زهر نابي برمـن

وى راحت دـيـگـران عـذـابـى بـرـمـن

تسجيل

فالذكى المتتحقق يتيقّن له ما سبق : إن العلم الذى به يحصل لالإنسان حقيقةُ الكمال ، و يتمحّق به مقتضى خاصّيّته التي يفوق بها على القرآن والامثال ، ويتمّ فضائله النفسانية ، و يوصله إلى غاية مقاماته العقلية ؛ هو ما يتعلّق بالأمور الإلهية ، والمعارف الربانية ، وعلم التوحيد ، وعلم المبداء والمعاد ، وكيفيّة الصنع والإبداع ، وعلم النبوّات من ارسال الرّسل و انزال الكتب و ملاقاة الملك الموحى ، وكيفيّة الوحي والالهام ، و العلم بالحوادث الجزئية والمغيبات ، وعلم طريق الآخرة واحوال القيمة و الحشر الجسمانيّين ، اللتين فيهما نعيم السعادة ، وعذاب الاشقياء في عالم الآخرة ، التي نشأتها من جنس هذه النّشأة الدينيّة .

فهذه هي العلوم التي يتحقّق بها كمال نفس الإنسان و تمامها ، بحسب الجزء النّظري الذي يبقى معها أبداً الدهر ، لا بحسب جزئها العمليّ الذي يزول عنها عند تحالّها من الدنيا إلى الآخرة .

و ليس شيء من غير تلك العلوم المتعلقة بكيفيتها بهذه المثابة ، بل الحاجة إليها إنما هي لاجل صلاح التعيش الدنياوى ، على وجه يلائم الأغراض الأخروية ولا يزاحمها .

و أمّا العلوم التي يكون الباعث في اكتسابها ، الوصول إلى الأغراض النفسانية والمارب الدنياوية ، والتسبيب بها في تحصيل المنافع الحسية واللذات البدنية ، والتوصل إلى التقوى والتفاخر على الآخرى ، والتوصل إلى الجاه والرياسة على أبناء النوع ، وطلب الشدة في البقاء ، والتبسيط في البلدان ، كما يشاهد من أكثر أخساء هذا الزمان ؛ فهى علوم ضررها أكثر من نفعها ، وتركتها أولى من اقتناءها . هذا تقرير ما ذكروه ، وتفصيل ما أجملوه ، ما وجدنا في مسطوراتهم ، وبلغنا من آرائهم و معتقداتهم .

فصل

في بيان السبب في كون الأعمال القبيحة موجبة للشقاوة الأخروية
اعلم ان تكرار الأفعال الشهوية والغضبية ، و تكرر الأعمال الجسمانية القبيحة
الموجبة لتعلق النفس بالأمور الدينية المادية ، والفالها بالعشاوات الظلمانية يحجب بصيرة
العقل عن ادراك الحقائق العلمية ، والدقائق العملية ، الذي به ينوط السعادة الأخروية ،
و به يحصل البرائة عن الشقاوة السرمدية . كما اشار سبحانه! إلى المتوغلين في تحصيل
اللذات الكثيفة الجرامية ، وحرمانهم عن درك الحقائق العقلية يقوله تعالى : « خَتَمَ اللَّهُ
عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غَشَاوَةٌ ، وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ » . و ذلك لأن
اشغال النفس واهتمامها بهذه الاشغال المختلفة ، و اعمال قواهافي هذه الاعمال المترفة
الكونية ، وصرفها في هذه اللذات المجددة و الشهوات الناقصة ؛ يوجب انصرافها عن عالم

القدس ومحل الرحمة والكرامة ومعدن الجمعية ، و افاضة الخيرات واعطاء السعادات ، و انكبابها الى العالم السفلي و منبع الوحشة والتفرقه و الافـة .

وقد ثبت و تحقق حسبما قررنا في مقامه ، و اقمنا البرهان عليه : ان النفس الانسانية مع وحدتها و تجردتها ، يصدر عنها لذاتها جميع الاعمال والتحرريات البدنية الحيوانية والطبيعية ، حتى العجب والدفع الطبيعيين ، كما يصدر عنها كذلك جميع الافعال والانتقالات العقلية . ولا دخل لقويتها و ااتهـا في تأثيراتها ، بل هي معدـات ومـخصصـات لـفاعـيلـها ، وجـهـاتـ مـكـثـراتـ لـآـثارـهـ الصـادـرـةـ عنـ وـحدـانـيـةـ ذاتـهاـ . بلـ لهاـ نحوـ تنـزـلـ فيـ مرـتـبةـ القـوىـ ، وـ ضـربـ اـتحـادـ بـالـآـلاتـ وـ مـقـضـيـاتـهاـ . فـهـيـ بـحـسـبـ كـلـ قـوـلـ وـ فـعـلـ وـ عـمـلـ ، يـصـيـرـ فـيـ مرـتـبةـ آـلـةـ ذـلـكـ القـوـلـ اوـ الفـعـلـ وـ الـعـمـلـ . فـيـكـوـنـ عـنـدـ فـعـلـ الـابـصـارـ باـصـرـةـ ، وـ عـنـدـ الـاسـتـمـاعـ سـامـعـةـ ، وـ عـنـدـ التـحـرـيـكـ قـوـةـ مـحـرـرـ كـةـ ، وـ عـنـدـ الشـهـوـةـ بـهـيـمـةـ ، وـ عـنـدـ الغـضـبـ سـبـعـاـ ، وـ عـنـدـ اـدـرـاكـ الـمـعـقـولـاتـ مـلـكـاـ عـقـلـانـيـاـ ، وـ عـنـدـ تـحـرـيـكـ الـقـوـةـ الـعـمـلـيـةـ فـيـ الـخـيـرـاتـ وـ الـمـصـالـحـ مـلـكـاـ عـمـلـيـاـ . فـاـذـاـ تـمـرـنـتـ فـيـ عـمـلـ مـنـ الـاعـمـالـ ؛ صـارـتـ بـحـيـثـ يـغـلـبـ عـلـيـهـ خـاصـيـةـ ذـلـكـ الـعـمـلـ ، وـ يـصـعـبـ عـلـيـهـ الـاـنـتـقـالـ مـنـهـ ، مـاـلـ يـكـنـ قـبـلـ ذـلـكـ بـهـذـهـ الصـعـوبـةـ ، وـ يـكـوـنـ حـكـمـهاـ بـحـسـبـ الـآـخـرـةـ مـاـ تـخـتـمـ بـهـ عـاقـبـةـ اـمـرـهاـ .

فـظـهـرـ انـ انـكـبابـهاـ إـلـىـ الـلـذـاتـ الـحـيـوـانـيـةـ وـ الـحـيـوـةـ الـجـسـمـانـيـةـ ، يـوـرـثـ مـلـكـةـ اـنـجـذـابـهاـ إـلـىـ جـانـبـ الـبـدـنـ ، وـ نـزـولـهـاـ فـيـ الـمـرـتـبةـ الـدـنـيـاـ وـ الـمـرـحـلـةـ السـفـلـيـ . وـ كـلـمـاـ اـشـتـدـ عـشـقـهـاـ وـ شـوـقـهـاـ إـلـىـ اـمـرـ زـاـيـلـ فـاـنـهـ يـكـوـنـ تـالـمـهـاـ وـ تـحـسـرـهـاـ فـيـ الـمـفـارـقـةـ ، وـ قـطـعـ الـتـعـلـقـ بـهـ ، وـ تـرـكـ الـالـتـفـاتـ إـلـيـهـ ، اـشـدـ وـ اـدـهـ ، وـ عـقـوـبـهـاـ فـيـ الـآـخـرـةـ اـدـوـمـ وـ اـبـقـيـ . فـاـنـ مـنـ جـعـلـ اـمـرـأـ مـنـ الـاـمـورـ مـطـمـعـ نـظـرـهـ وـ مـحـلـ قـصـدـهـ وـ وـجـهـةـ قـلـبـهـ ؛ يـتـصـوـرـ وـ يـتـمـثـلـ ذـلـكـ الشـيـءـ فـيـ صـفـحةـ خـاطـرـهـ ، وـ يـتـجـلـيـ فـيـ مـرـآـةـ اـدـرـاكـهـ بـاجـمـلـ صـورـةـ وـ اـحـسـنـ ، وـ انـ كـانـ بـحـسـبـ ذاتـهـ وـعـنـدـ اـصـحـابـ الـادـرـاكـ فـيـ غـاـيـةـ الـقـبـاحـةـ وـ الـرـكـاـكـةـ وـ الـخـاسـسـةـ . وـ عـلـىـ ذـلـكـ الـقـيـاسـ فـيـمـاـ

هو يضاده و يخالفه، حيث يتصور عنده باقى صورة و كسوة، وان كان فى الواقع وعند غيره فى غاية الشرف و الكمال.

فإذا تقدر ذلك فاعلم : ان هذا المرض المفسد الذى يغير جوهر ذات الإنسان عن سلامتها الفطرية ، بحيث يرى الاشياء على خلاف ما هي عليها : قد انتشر فى هذا الزمان ، وعم جميع افراد الانسان ، واهلك البعض ، بحيث لا يتحمل العلاج ، ويصير البعض مشرفا على الها لا ك . ومن يقبل العلاج ، فهو على الشذوذ . فليس في وجه الأرض التي هي دار المرض ، لا مريض اوها لك . ومرض القلب أكثر من مرض الابدان . وانما صار مرض القلب أكثر من مرض الابدان ، لثلاثة عمل ذكرها بعض العلماء :

الاول ان المريض لا يدرى : انه مريض .

والثانى ان عاقبته غير مشاهدة في هذا العالم . بخلاف مرض البدن ، فان عاقبته الموت ، و هو مشاهد ، تنفر الطبائع منه . وما بعده غير مشاهد فقللت التفزة عن طلب المشتهيات ، وان علمها مرتکبها . فلذلك يراه يتكل على فضل الله [فيها] ، و يجتهد في علاج مرض البدن من غير انكلال .

والثالث وهو الداء العضال ، فقد الطبيب . فان الاطباء هم العلماء ، وقد مرضوا في هذه الاعصار مرضًا شديدا ، عجزوا عن علاجه ، وصارت لهم سلوة في عموم المرض ، حتى لا يظهر نقصانهم . فاضطروا إلى اغواء الخلق و الاشارة بما يزيدهم مرضًا . لان الداء المهملك ، هو حب الدنيا ، وقد غلب هذا الداء على الاطباء ، فلم يقدروا على تحذير الخلق ، استنكافاً من ان يقال لهم : فما بالكم تامرون بالعلاج ، وتنسون انفسكم ! فيهذا السبب ، عم الداء وعظم الوباء وانقطع الدواء ، وهلك الخلق لفقد الاطباء ، بل اشتغل الاطباء بفنون الاغواء .

فصل

في بيان سبب الاغاليط التي توجب عدم التمييز بين الاخيار والاشرار ورفع التفرقة بين السفهاء والعقلاء والجهال والعلماء

اعلم ان اكثـر الناس لـقصورـهم عن درـجة الـكمـال ، وـجهـلـهم باـحوالـالـرـجال ،
يـشـتبـهـ عـلـيـهـمـ الرـذـائـلـ بالـفـضـائـلـ ، فـيـحـسـبـونـ السـفـسـطـةـ حـكـمـةـ ، وـيـعـدـونـ التـهـورـ شـجـاعـةـ،
وـيـزـعـمـونـ الـخـمـودـ تـواـضـعاـ . وـذـلـكـ لـانـ اـهـلـ السـفـسـطـةـ وـاصـحـابـ الغـيـ قدـ يـتـكـلـمـونـ بـالـفـاظـ
الـحـكـمـاءـ وـكـلـمـاتـ الـفـضـلـاءـ ، وـقـدـ يـحـفـظـونـ بـطـرـيقـ الـاخـذـ وـالـإـنـتـحـالـ اـقـوـالـ السـلـفـ منـغـيرـ
تـحـقـقـ بـمـعـانـيـهـاـ وـتـأـثـرـهـاـ ، بـلـلـمـقـاصـدـ الـنـفـسـانـيـةـ مـثـلـ الشـهـوـةـ وـالـرـعـونـةـ
وـالـمـمـارـاـةـ ، وـطـلـبـ التـرـقـعـ وـكـسـبـ الـجـاهـ الـخـسـيـسـ ، وـالـمـنـزـلـةـ الـدـيـنـيـةـعـنـدـالـعـوـامـ وـالـنـاقـصـينـ .
فـيـتـكـلـمـونـ فـيـ الـمـجـالـسـ بـتـلـكـ الـمـؤـهـاتـ الـمـزـخـرـةـ ، مـنـ قـشـورـبـقـاـيـاـ التـلـفـ ، وـيـصـرـفـونـهـاـ
فـيـ صـورـةـ الـنـقـودـ الـمـرـوـجـةـ عـلـىـ بـعـضـ الـعـمـيـانـ وـالـكـمـهـ الـاـضـالـيـلـ ، الـذـيـنـ لـاـخـبـرـ لـهـمـ عـنـ
بـضـاعـةـ الـحـكـمـاءـ وـقـنـيـةـ الـفـضـلـاءـ ، وـلـاـ يـتـمـيـزـ عـنـهـمـ مـاـيـزـيـنـ بـهـ الرـجـالـ ، عـماـ يـتـحـلـلـ بـهـ
الـنـسـوـانـ مـنـ اـهـلـ الـحـجـبـ وـالـحـيـالـ ، فـيـزـعـمـونـ الـاـكـاذـبـ الـحـيـالـيـةـ وـالـاوـهـامـ الـشـيـطـانـيـةـ
نـهـاـيـةـ الـمـقـاصـدـ الـعـرـفـانـيـةـ وـغـاـيـةـ الـمـطـالـبـ الـكـشـفـيـةـ .

وـالـحـالـ اـنـهـمـ لـمـ يـكـتـسـبـواـ عـلـمـاـ يـقـيـنـيـاـ فـيـ شـيـءـ مـنـ الـمـقـاصـدـ الـدـيـنـيـةـ ، وـلـمـ يـحـصـلـواـ
لـاـنـفـسـهـمـ طـمـائـنـيـةـ عـلـمـيـةـ ، وـلـاـ مـرـتـبـةـ مـنـ الذـوقـ الـعـرـفـانـيـ فـيـ الـحـقـائقـ الـاـيمـانـيـةـ مـنـ الـعـلـمـ بـالـلـهـ
وـبـاـحـوـالـ الـمـبـدـءـ وـالـمـعـادـ . وـلـاـخـبـرـ لـهـمـ مـنـ عـلـمـ الـنـفـسـ الـتـىـ مـعـرـفـهـاـ سـلـمـ مـعـرـفـةـ الـحـقـ ،
وـمـرـقـةـ سـائـرـ الـعـلـمـوـنـ الـمـتـيقـنـةـ وـالـمـعـارـفـ الـحـقـقـةـ . بـلـلـاـطـمـيـنـانـ لـهـمـ بـشـيـءـ مـنـ الـاـشـيـاءـ الـكـلـيـةـ

و عظام الامور الالهية . ولا وثوق ولا اعتماد لهم على اليقينيات الدائمة ، التي لا يحصل العلم بها آلا من جهة البرهان ، الذي يعطي اللّم في الحكم اليقيتي . و حيث لم يرتفع نظرهم عن عالم الحيال الى عالم العقول ، ولم يتعذر طورهم عن هذه الهاوية المظلمة الى فسحة الانوار العقلية ؛ فلأخبر لهم عن ما يرد [على] قلوب السالكين .

و هؤلاء المتشبهة بالحكماء والعرفاء في سفسطتهم و محاكمتهم لاقوال اهل الكمال و تشبيههم باحوال البالغين من الرجال ؛ يكونون كالحيوانات المحاكية لافعال الانسان و اقواله كالقردة و الطوطى ، و كالصبيان الناقصين المقلدين للرجال الكاملين . و ليس الميزان الصحيح و المحكم الصادق و المعيار المستقيم في هذا الاشتباه والالتباس ، الا الحكيم العارف باحوال كل فرقه من الناس والنسناس ، والمقسم بين الملك و الكناس .

و كما ان في الكلمات المنظرية يقع مثل هذه المغالطة و الغلط الموجب لعدم التفرقة بين الفلسفة و السفسطة و رفع الامتياز بين الاسلام و الزندقة ، فكذلك كثيرا ما يقع الاشتباه والالتباس في الكلمات العلمية و طريق التصفيه و فنون الفضائل النفسية . فاصحاب الشيد و القرمطة ، يشبهون باهل الله و ارباب الصفاء و التصفيه . و ربما يعتبرون في هذا الزمان اصحاب الزرق ، مع خمود نظرتهم ، و جمود باطنهم ، من جملة الصوفية ، و اهل الباطن و المكاشفين .

فغان ز ابلهی این خران بی دم و گوش
که جمله شیخ تراش آمدند و شیخ فروش

شوند هر دو سه روزی هرید نادانی

تهی ز دین خود و خالی از بصیرت و هوش

و العاقل الفهيم ، و كل من نظر في اوضاع هذا الزمان و اطواز اهله ، نظر اعتبار

و استبصار؛ يعلم يقيناً : ان اهل الله و ارباب التصوّف والكمال والحال ، يمتنع ان يكون احدّ منهم ظاهراً جليّاً ، بل يجب ان يكون مخفياً ؛ لا بان يكون بشرّيّته غير مشاهدة لاحد ، بل بان يكون حاله مخفية على الخلق ، و مرتبته مجهولة عليهم . و بالجملة الصوفي من حيث انه صوفي مستور عن العقول ، و ان لم يكن ظاهر جسده وسائل حالاته مستوراً عن الانظار .

فكل من ينتصب نفسه للتصوّف و الارشاد ، و يتسلّب باهل الكمال و الحال ، و يخالط الناس و يشاركهم في لذاتهم و شهوانهم ، ويعاونهم في غفلاتهم و جهالاتهم ؛ فهو منافق ملعون ، عدو الله و لرسوله و الائمة ، عليهم السلام ! مضاد و مخاصم معاند لجميع السلاك و المتألهين ، لأن طوره على خلاف طورهم . فيكون ممقوتاً عندهم ، وهم يتحاشون عن الالتفات اليه ، و ينزعّون بالهم عن اخطاره ، و يطهرون عيونهم و اسماعهم عن رؤيته و احضاره و سماع احواله و اطواره .

واكثر من يقعد في الصوامع ليشار إليه بالاصابع ، و تجلس في الخانقاهات ليشتهر اسمه بالزهد و الكرامات ؛ فهو احمق ناقص ملعون ، و في قيد الشهوات مسجون . فطوبى للتقى المجاهد الذي سلم عن اشارة الانامل ، و تعمساً لمن قعد في الصوامع لتحصيل الوسائل للمسائل ! خزائن الانبياء مكتومة ، و كنوز الاولياء مختومة . قدس الله تعالى اهل عرفاته و خواص عباده و محبوبيه ، عن اطلاع اهل الدنيا و عبادة الشهوات على احوالهم ، و الطمع في ادراك منتهاهم ، و جلت منزلتهم عن ان يصل اليها افهم الجهال و طبائع الارذال !

فهم تحت حجب العزة محتججون ، وفي قباب الكبراء عن معارفة اهل الشرّ و الفساد مستورون ، وهم خاصة بعبادة ربهم و التقرب اليه مشتغلون . و سائر الناس كباقي الحيوانات و جملة الكائنات لخدمتهم قائمون ، لأنهم غاية الكون و ثمرة الابياد .

وغيرهم معدّات وآلات لوجودهم، وخدم واعوان لتحصيل معرفتهم بالله وشهودهم. كما انتظم في تلك المأثورات النبوية وانخرط في نظم الاخبار الالهية، حيث قال صاحب الفضيلة الربانية، المشار إليها بقوله تعالى: «ولقد آتينا داود مثلاً»، المتوج بتاج الخلافة في بسيط «انا جعلناك خليفة في الارض»، المرتدى برداء الحكمة وفصل الخصاب، في مملكة «وشهدنا ملكه وآتيناه الحكمة وفصل الخطاب، المتألم بحلية الـدـكـر الجميل و القـوـة و الـاـيـدـى و الـاـرـبـة الى الـحـقـ، المكتسى بكـسـاءـ الزـلـفـىـ عندـهـ و حـسـنـ مـآـبـ، سـائـلـاـ عنـ حـكـمـةـ الـاـيـجـادـ وـ غـاـيـةـ الـتـكـوـينـ مـنـ حـضـرـتـ رـبـ الـعـالـمـينـ، سـؤـالـ مـتـضـرـعـ خـاـشـعـ عـلـىـ نـهـجـ الـاـبـهـاـلـ: اـىـ رـبـ لـمـ خـلـقـتـ الـخـلـقـ؟ فـنـوـدـىـ لـهـمـ وـرـأـ سـرـادـقـاتـ الـعـزـةـ: كـنـتـ كـنـزـاـ مـخـفـيـاـ فـاحـبـيـتـ اـنـ اـعـرـفـ فـخـفـقـتـ الـخـلـقـ لـكـ اـعـرـفـ».

فعلم من هذا الكلام: ان العرفاء من حيث كونهم عرفاء محبوبون لله تعالى، وان من سواهم انما خلقوا ورزقوا لاجلهم، كما وقع في المنشوى المولوى:

قطب شير و صيد كردن كار او باقى اين خلق روزى خوار او



المقالة الرابعة

في مواضع حكمية و نصائح عقلية و مخاطبات روحانية
 في فم الدنيا و اهلها ينتفع بها من له قلب سليم و عقل
 مستقيم دون من لا قلب له ولا حياة عقلية
 كاليهائيم والحضرات

فإن المواقف و النصائح لا يحيي الموتى ، بل ينبع الناعسين و يوقظ النائمين ،
 كما في قوله تعالى مخاطباً لرسوله التذيرا المنذر : « إنك لا تسمع الموقى ولا
 تسمع الصُّمَ الدُّعَاء » و قوله : « وذلك ذكرى لمن كان له قلب أو لقى السمع وهو شهيد »
 فلنذكر جملةً من النصائح والأداب المستنبطة من كلام الله تعالى ، والاحاديث النبوية
 المنتقلة من طريق أهل بيته الطاهرين ، صلوات الله عليهم أجمعين ! مع ما يطابقهما و
 يوافقهما من كلمات المتألهين و خطابات الحكماء الربانيين في فصول عديدة يختتم
 الرسالة بها .

فصل

قال الله تعالى ناصحاً لرسوله وحبيبه ، هادياً له طريق العلاج ليهدي أمتَه بهداه
 و يتَنورُ باطنُهم بنور سلوك طريق ورعة و تقواء ، مخاطباً آياته ص : « لا تَمُدَّنَ عَيْنِيكَ
 إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لَتَفْتَتِّهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ
 وَأَبْقِيْ » . فنهي ، سُبْحانَه ! رسوله عن النظر إلى متاع الدنيا ، و زهرة حيواتها الفانية

كيلا يتلوث طهارة ذاته المجردة و عينه المقدّسة بكلّئف مستلة أنها و خبائث مشتهيّاتها . مع أنه ، صلى الله عليه و آله ! في غاية قوّة اليقين الذي لا يلهيّه شيء عن ذكر الله . كما هو مصريّ به في القرآن المجيد في حق جماعة هو سيدهم و رسولهم ، حيث قال الله تعالى : « رجال لا تلهيّهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله ». فذلك الخطاب : أاما من جهة الأمة ، كما هو المتعارف من خطاب السيد و اراده قومه ، و اما من جهة احتمال تغيير ما في قلبه الشريف و قليل انتطاط مّا عن مرتبته التي يليق بشأنه ، صلى الله عليه و آله !

فالعقل لا بد أن يتفطنَ بان النظر إلى طيّبات الدنيا ، التي هي خبائث خبيثات العالم الأعلى ، متى كان مؤثرا في حالة الرسول ، و مغيراً لقلبه عما هو عليه من التقى عن الدنيا ، و الاشتغال بعالم الملائكة و مجاورة الحق ؛ فكيف يكون مبشر تها و التوغل فيها بالقياس إلى آحاد الناس ، و صرف اعينهم عن صوب الآخرة و طريق الاستقامة ؟

كفت حق بارها به يغمر كه بدنيا و اهل او منكر

ثم ان الآيات والنصوص التي تدل على ذم الدنيا و تهيجن اهلها ، ومدح الآخرة و تحسين اهلها ، اكثـر من ان تتحصـى . و العجب ان ليس البحث و التحرير من الوارد منه تعالى في الكلام البديع الانتظام ، في شيء من الاحكام و المسائل التي في الحلال او الحرام ، اشد و اكثـر من الامر بترك محنة الدنيا و عدم الالتفات إلى ساكنـها و زوـفيـها ، مثل قوله تعالى : « و اعرض عن من تولـي عن ذكر الله ، و لم يرد إلا الحـيـةـ الدـنـيـاـ ! ذلك سـلـفـهـمـ منـ الـعـلـمـ » و كـوـلـهـ : « و لا تطـعـ منـ اـغـفـلـنـاـ قـلـبـهـ عنـ ذـكـرـنـاـ ، و اـتـبـعـ هـوـاـهـاـ » . و كان امره فرطاً إلى غير ذلك من النصوص القاطعة .

ومع ذلك فانك قد ترى الناس و المنتسبين إلى العلم ، لا يبحثون عن آياتها ،

ولا يتوّجّهون الى النظر فيها بعين التدبّر والاعتبار، و الاعتناء بملحوظتها ، و العمل بمقتضيها ، و التفطّن لغايتها و منتهاها . و ترجمهم يسوّدون مجلّدات في ابواب آخر من الاحكام ، وسائل الحلال والحرام ، و البحث عن آيات احكامها ، و استنباط الفروع والدقائق في فنونها واقسامها . كل ذلك كان لكونه موجباً لرجوع الخلائق في الفتوى والقضية ، و سبباً للتقرّب الى الحكم ، والتوصّل الى الحطام .

وحشية الهمية

اوحى الله تعالى الى داود : « يا داود ! حذر بنى اسرائيل اكل الشهوات ! فان القلوب المتعلّقة بالشهوات ، محجوبة عنّي » و رأيت في بعض مجلّدات الفتوحات المكية « يقول الله تعالى : يا اخا المرسلين و يا اخا المُنذرين ! يعني : سيدنا محمد ، صلى الله عليه وآله ! لا تدخلو بيتي من بيتي ، الا بقلوب سليمة و السن صادقة ، و ايدٍ نقية ، و فروج طاهرة ! »

فصل

في وصايا نبوية في الزهد عن الدنيا و اهلها

قال امير المؤمنين عليه الصلوة و السلام ، في بعض خطبه (١) « من عظمت الدنيا في عينه ، و كبر موقعها في قلبه ، آثرها على الله تعالى ، فانقطع اليها ، و صار عبداً لها . ولقد كان رسول الله ، صلى الله عليه و آله ! كاف لك في الاسوة ، و دليل لك على نعم الدنيا و غيرها ، و كثرة مخازينها و مساوتها ، اذ قبضت عنك اطرافها و ورطت لغيره اكتافها ، و قطع عن رضاعها ، و زوّجت عن زخارفها .

وَان شَتَّتْ ثَنَيَتْ بِمُوسَى كَلِيمُ اللهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ ! اذ يَقُولُ : رَبِّ انِي لَمَا انْزَلْتَ
الَّتِي مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ . وَاللهُ مَسَأْلَهُ الْأَخْبِرُ يَا كَلِيمَهُ . لَأَنَّهُ كَانَ يَا كَلِيمَهُ بِقَلْمَلَهُ الْأَرْضِ . وَلَقَدْ
كَانَتْ خَضْرَةُ الْبَقْلَهُ تَرَى مِنْ شَفِيفِ صَفَاقِ بَطْنَهُ ، لَهْزَالَهُ وَتَشَذَّبَ لِحْمَهُ .

وَان شَتَّتْ ثَلَّثَتْ بِدَادُودَ ، عَلَيْهِ السَّلَامُ ! صَاحِبُ الْمَزَامِيرَ ، وَقَارِئُ اهْلِ الْجَنَّةِ ،
فَلَقَدْ كَانَ يَعْمَلُ سَفَائِفَ الْحُوْصَ بِيَدِهِ ، وَيَقُولُ لِجَلْسَائِهِ : « اَيُّكُمْ يَكْفِيَنِي بِعِهَا ؟ وَ
يَا كَلِيمَ الشَّعِيرِ مِنْ ثَمَنِهَا .

وَان شَتَّتْ قَلَتْ فِي عِيسَى بْنِ هَرِيمَ ، عَ ! فَلَقَدْ كَانَ يَتَوَسَّدُ الْحَجَرَ وَيَلْبِسُ الْحَشِينَ
وَيَا كَلِيمَ الْجَهَنَّمَ ، وَكَانَ اِدَمُهُ الْجُوعُ ، وَسَرَاجُهُ بِاللَّيْلِ الْقَمَرُ ، وَظَلَالُهُ فِي الشَّتَاءِ
مَشَارِقُ الْأَرْضِ وَمَغَارَبُهَا ، وَفَاكِهَتُهُ وَرِيحَانُهُ مَا تَنْبَتُ الْأَرْضُ لِلْبَهَائِمِ . وَلَمْ تَكُنْ لَهُ
زَوْجَةٌ فَقْتَنَهُ ، وَلَا وَلَدٌ يَحْزُنُهُ ، وَلَا مَالٌ يَلْقَهُ ، وَلَا طَمَعٌ يَبْذُلُهُ ، وَدَائِبَتْهُ رِجَالُهُ ،
وَخَادِمُهُ يَدَاهُ .

فَتَأْسَ بِنَبِيِّكَ الْأَطِيبِ الْأَطَهَرَ ، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ ! فَانْ فِيهِ اَسْوَهُ لِمَنْ نَاسَى ،
وَعَزَاءُ لِمَنْ تَعَزَّى . وَاحْبَبَ الْعِبَادَ إِلَى اللهِ الْمَتَّاسِي بِنَبِيِّهِ وَالْمَقْتَصِ لَأَثْرَهُ : قَضَمَ الدِّيَارِ
فَضَمَّا ، وَلَمْ يُعْرِهَا طَرْفًا . اهْضَمَ اهْلَ الدِّنِيَا كَشْحَانًا ، وَاخْمَصَهُمْ بَطْنَانًا : عَرَضَتْ عَلَيْهِ
فَابِي اَنْ يَقْبِلُهَا . وَعْلَمَ انَّ اللهَ سَبِّحَانَهُ اَبْغَضُ شَيْئًا فَابْغَضَهُ ، وَحَقَرَ شَيْئًا فَحَقَرَهُ ، وَصَغَّرَ
شَيْئًا فَصَغَّرَهُ . وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِيْنَا اَحْبَبَنَا مَا اَبْغَضَ اللهُ وَرَسُولُهُ ، وَتَعَظِيمُنَا مَا صَغَّرَ اللهُ
وَرَسُولُهُ : لَكَفِيَ بِهِ شَقَاقًا وَمَحَاذَةً عَنْ امْرِ اللهِ . وَلَقَدْ كَانَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ ! يَا كَلِيمَ عَلَى الْأَرْضِ
وَيَجْلِسُ جَلْسَةَ الْعَبْدِ ، وَيَخْصُّ بِيَدِهِ نَعْلَهُ ، وَيَرْقَعُ بِيَدِهِ ثُوبَهُ ، وَيَنْكِبُ الْحَمَارَ
الْعَارِيَ ، وَيُرْدِفُ خَلْفَهُ . وَيَكُونُ الْبَسْرُ عَلَى بَابِ بَيْتِهِ ، فَتَكُونُ فِيهِ التَّصَاوِيرُ ، فَيَقُولُ
لَاحْدَى اَزْوَاجِهِ : يَا فَلَانَةُ ! غَيْبَهُ عَنِي ! فَانِي اَذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَرْتُ الدِّيَارِ وَزَخَارَفَهَا .
فَاعْرَضْ عَنِ الدِّيَارِ بِقَلْبِهِ ، وَامْتَذَرْ ذَكْرَهَا مِنْ نَفْسِهِ ، وَاحْبَبَ اَنْ تَغْيِبْ زَيْنَتُهُ عَنِ عَيْنِهِ .

لكيلا يَتَّخِذُنَّهَا رِياضًا ، وَلَا يَتَّقْدِهَا قَرَارًا ، وَلَا يَرْجُو فِيهَا مَقَامًا . فَأَخْرَجَهَا مِنَ النَّفْسِ وَأَشْخَصَهَا عَنِ الْقَلْبِ « وَغَيْبَهَا عَنِ الْبَصَرِ . وَكَذَلِكَ مِنْ أَبْخَصِ شَيْئًا ؛ أَبْخَصَ أَنْ يَنْتَظِرَ إِلَيْهِ ، وَأَنْ يَذَكِّرَ عَنْهُ .

وَلَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ! مَا يَدْلِكُ عَلَى مَسَاوِي الدِّينِ وَعِوْبَهَا . أَذْجَاعُهَا مَعَ خَاصَّتِهِ ، وَزَوْيَتْ عَنْهُ زَخَارَفَهَا ، مَعَ عَظِيمِ زَلْقَتِهِ . فَلَيَنْظُرْنَاطِرْ بِعْقَلِهِ ! أَكْرَمُ اللَّهِ مُحَمَّدًا ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ! بِذَلِكَ أَمْ أَهَانَهُ . فَانْقَالَ : أَهَانَهُ ؟ فَقَدْ كَتَبَ ، وَاللَّهُ أَعْظَمُ ! وَأَتَى بِالْأَلْفَاتِ الْقَدِيمِ . وَانْقَالَ : أَكْرَمَهُ ؛ فَلَيَعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهَانَ غَيْرَهُ حِيثُ بَسْطَ لَهُ الدِّينِ ، وَنَزَّلَهَا عَنْ أَقْرَبِ النَّاسِ مِنْهُ . فَتَأْسَى مَتَّسِ ، بَنْبَيِّهِ وَاقْتَصَرَ أَثْرَهُ ، وَلَعِجَ مَوْلِجَهُ . وَالْأَقْلَالُ يَأْمُنُ الْهَمْلَكَةَ . فَانَّ اللَّهَ جَعَلَ مُحَمَّدًا ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَمَ الْلَّسَاعَةَ ، وَعَبَّشَ أَبَالْجَنَّةَ ، وَمَنَذَرَأَ بِالْعَقُوبَةَ ، خَرَجَ مِنَ الْمَنَّابِيَا خَمِيْسَاً ، وَوَرَدَ فِي الْآخِرَةِ سَلِيمًا . لَمْ يَضْعِ حِجْرًا عَلَى حِجْرٍ حَتَّى مَضَى لِسَبِيلِهِ ، وَاجْبَابُ دَاعِيِّ رَبِّهِ . فَمَا اعْظَمَ مِنْهُ اللَّهُ حِينَ أَنْعَمَ عَلَيْنَا بِهِ سَلَفًا تَبَّعَهُ ، وَقَائِدًا نَطَأَ عَقْبَهُ . وَاللَّهُ لَقَدْ رَقَمَتْ مَدْرَعَتِي هَذِهِ حَتَّى أَسْتَحْيِي مِنْ رَاقِعَهَا . وَلَقَدْ قَالَ قَائِلٌ : إِلَّا تَبَدَّلَهَا عَنْكَ ؟ فَقُلْتُ أَغْرِبُ عَنِي ! فَسَدَ الصَّبَاحُ يُحَمِّدُ الْقَوْمَ السُّرْتَى * . اَتَهْمَى كَلَامَهُ ، عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ سَلَامَهُ وَأَكْرَامَهُ !

وَأَعْلَمُ أَنَّ الْأَحَدِيَّاتِ فِي فَمِ الدِّينِ ، وَتُطْلَبُ الشَّهَرَةُ عَنِ الدُّخْلَقِ ، وَالْأَسْتِينَاسُ بِالنَّاسِ ، كَثِيرَةٌ مَشْهُورَةٌ فِي كِتَابِ الْحَدِيثِ وَغَيْرِهَا ، كَمَا أَنَّ الْأَيَّاتِ الدَّالَّةِ عَلَى ذَلِكَ كَثِيرَةٌ غَيْرُ مَحْصُورَةٌ . إِلَّا أَرْبَابُ الْحَدِيثِ وَالْمَسْمُونُ بِعِلْمِ الْمَذَهَبِ وَالشَّرِيعَةِ ، لَا يَلْتَفِتُونَ إِلَيْهَا ، وَلَا يَبْحَثُونَ عَنِ اجْمَالِهَا وَتَفْصِيلِهَا ، لِلْعُلَمَاءِ الَّتِي ذُكِرَتْ نَاهَا .

وَقَدْ يَسْتَفَادُ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى : « فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِيَّتِهِ » إِلَى قَوْلِهِ : « الَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ وَيَلْكُمُ نَوَابَ اللَّهِ خَيْرٌ » بِطَرِيقِ الْمَفْهُومِ : أَنَّ الْعِلْمَاءَ فِي الْحَقِيقَةِ هُمُ الْأَمَدُونَ . حِيثُ نَسَبَ الرَّهْدَ فِي قَصَّةِ قَارُونَ إِلَى الْعِلْمَاءِ ، وَوَصَفَ أَهْلَهُ بِالْعِلْمِ . وَقَالَ فِي وَصْفِ الْكَفَّارِ :

« و قال الذين استحبوا الحياة الدنيا على الآخرة »، فمفهومه ان المؤمن هو الذى اتصف بتفقير ذلك : وهو ان يستحب الآخرة على الحياة الدنيا.

فمن الاحاديث من طريق ائتنا صلوات الله عليهم اجمعين ما في كتاب الكافي (١) « عن ابى عبد الله ع قال : قال رسول الله ص : لا يجد الرجل حلاوة الايمان في قلبه حتى لا يبالى من اكل الدنيا . ثم قال ابوعبد الله : حرام على قلوبكم ان تعرف حلاوة الايمان حتى تزهد في الدنيا » .

و عنه قال : من زهد في الدنيا « اثبت الحكمة في قلبه » ونطق بها لسانه « وبصره عيوب الدنيا : دائها و دوائها ، و اخرجه من الدنيا سالما الى دار السلام .

و عنده « جعل العبر كله في بيت ، وجعل مفتاحه الزهد في الدنيا »

و عنه (٢) ع قال : « خرج النبي ص و هو محزون ، فاتاه ملك ، و معه مفانيخ خزائن الارض . فقال يا محمد ص ! هذه مفانيخ خزائن الارض ، يقول لك ربك : افتح وخذ منها ما شئت ! من غير ان تنقص شيئاً عندي . فقال رسول الله ص : « الدنيا دار من لا دار له ، و لها يجمع من لا عقل له . فقال الملك : والذى بعثك بالحق قياماً : لقد سمعت هذا الكلام من ملك يقوله في السماء الرابعة حين اعطيت المفانيخ »

و عنه (٣) عليه السلام قال : قال رسول الله ص : ان في طلب الدنيا اضراراً بالآخرة ، وفي طلب الآخرة اضراراً بالدنيا . فأضرروا بالدنيا ، فانها احق بالاضرار .

وروى الشيخ الجليل امين الاسلام محمد بن يعقوب الكليني رحمة الله (٤) في الكتاب مسندأ الى جابر رضي الله عنه ! عن ابى جعفر عليهما السلام ! حدثنا طويلاً

١ - كافي ٢ : ١٢٨ .

٢ - ١٢٩ : ٢ .

٣ - ١٣١ : ٢ .

٤ - ١٣٣ : ٢ .

في باب ذم الدنيا والزهد عنها، ذكر فيه: «يا جابر، الآخرة دار القرار، والدنيا دار الفناء والزوال، ولكن أهل الدنيا أهل غفلة، وكان المؤمنون هم المقهاء أهل فكرة وعبرة، لم يُصْمِّمُهم عن ذكر الله جل اسمه! ما سمعوا بآذانهم، ولم يُعِّمِّمُهم عن ذكر الله ما رأوا من الزينة باعينهم، ففازوا بثواب الآخرة، كما فازوا بذلك العلم»

وفيه، أشعار بان المعنى بالفقه في عرف الأئمة عليهم السلام! ليس صناعة يعرف بها مثل دقائق الخلافيات و تفريعات الطلاق والرهان، ونظائرها من احكام المعاملات؛ بل العلم الذي يوجب الاستغراق في امر الآخرة، و احوال الباطن، والاعراض عن الدنيا بالكلية.

يؤيد هذا ما رواه الشيخ الجليل ثقة الاسلام محمد بن يعقوب الكليني، مسنداً عن ابى عبدالله عليه السلام (١) ! قال : قال امير المؤمنين عليه الصلوة والسلام : « الا اخبركم بالفقه حق الفقه ؟ ! من لم يقسط الناس من رحمة الله ، ولم يؤمّنهم من العذاب، ولم يرخص لهم في معاصي الله ، ولم يترك القرآن رغبة عنه إلى غيره . الا لاخير في علم ليس فيه فهم ، الا لاخير في قرائة ليس فيه تدبر ، الا لاخير في عبادة ليس فيها تفكّر » . انتهى الحديث .

فتأنّمّل فيه بعين الانصاف ! حتى يظهر لك ان اى العلوم هو المنعوت بهذه النعوت .

وما رواه ايضاً عن هشام ، انه قال : قال ابوالحسن موسى بن جعفر، ع ! في حديث طويل كان في آخره (٢) : « ياهشام ! نصب الحق لطاعة الله ، و لا نجاة إلا بطاعة الله ، و الطاعة بالعلم والعمل ، والعلم بالتعلّم ، و التعلّم بالعقل يعتقد ، و لا علم إلا من عالم رباني ، و معرفة العلم بالعقل . ياهشام ! قليل العمل من العالم مقبول مضاعف ، و كثير العمل

من اهل الهمى والجهل مردود . ياهشام ! إن العاقل رضى بالدون من الدنيا مع الحكمة ، ولم يرض بالدون من الحكمة مع الدنيا . فلذلك ربحت تجارتهم .

ثم قال فيه (١) : « يا جابر ! إن اهل التقوى ايسر اهل الدنيا مؤنة ، و اكثراهم كذلك معونة ، قوّاون بامر الله ، قوّامون على امر الله تعالى ، قطعوا احبّتهم بمحبّة ربهم ، و وحشوا الدنيا لطاعة ملائكةهم ، و نظروا الى الله عز وجل و الى محبّته بقلوبهم » ثم قال : « فانزل الدنيا كمنزل نزلته ، ثم ارتحلت عنه ، او كمال وجدته في منامك فاستيقظت ، وليس معك شيء . انى انما ضربت لك مثلاً ، لانها عند اهل اللّب والعلم بالله كفيّي ظلال »

وفي خبر ايضاً من طريق اهل البيت عليهم السلام . « الزهد و الورع يجولان في القلوب كل ليلة . فان صادفا قلبا فيه الايمان و العصباء ، اقاما فيه ، و لا ارتحلوا عن رسول الله ص ! في آخر حديث روى عنه : « ان من علامات العقل التجافي عن دار الغرور ، و الانابة الى دار الخلود و السرور ، و التزود لسكنون القبور ، و التأهب ليوم النشور »

و روى عن ابى ذر ، رضى الله عنه ! عن رسول الله ، ص ! اهـ قال : من زهد في الدنيا ادخل الله الحكمة في قلبه ، فانطق بها لسانه ، و عرّفه داء الدنيا و دوائها ، و اخرجه منها سالما الى دار السلام .

فصل

في وصايا بعض الانبياء و الاولى

قال عيسى ع لبعض اصحابه : صم عن الدنيا ، و اجعل فطرك الموت ! و قال له

الحواريون ذات يوم : يا روح الله ! نحن نصلى كما تصلى ، ونصوم كما تصوم ، وندرك الله كما ذكرته ، ولا نقدر [ان] نمشى على ذات الماء كما تمشى انت . فقال : اخبروني كيف حبّكم للدنيا ؟ قالوا : انا نحبّها . فقال : ان حبّها يفسد الدين ، لكنّها عندى بمنزلة الحجر و المدر .

و قال لقمان لابنه و هو يعظه : جالس العلماء و زاحمهم بركتيتك ! فان الله يحيي القلوب الميّة بنور العلم ، كما يحيي الارض بوابل السماء ! اجتاز بعض العارفين في سياحته براهب ، فقال : كيف الطريق الى الله ؟ قال الراهب في خلاف الهوى . قال : فما خير الزّاد ؟ قال : التقوى .

و قال بعضهم : مثل العالم الراغب في الدنيا الحريص في طلب شهوانها ، كمثل الطبيب المريض نفسه المداوى غيره ، فلا يرجي منه الصلاح ، فكيف يشفى غيره ! سُئل بعض الأولياء لله : ما سبب الذنب ؟ قال سببه النّظر ، ومن النّظر الخطرة . فان تداركت الخطرة بالرجوع الى الله ، ذهبت ، والا امتنزجت بالوسوس ، فيتوّلد منها الشهوة .

و قال بعضهم من اظهر للناس خشوعاً فوق مافي قلبه ، اظهر نفاقاً على نفاق . واستوصى بعضهم بعضاً ، فقال آمرك بخمس ، و انهاك عن خمس : آمرك باحتمال اذى الخلق ، و ترك اذى الخلق ، و ادخال الراحة على الاخوان ، و ان تكون اذنا لالسانا ، و ان تكون مع الناس على نفسك ؛ و انهاك عن معاشرة النساء ، و حبّ الدنيا ، و حبّ الرياسة ، و عن الدعوى ، و عن الوقوع في رجال الله .

قال بعضهم : الذى قطع العباد عن ربهم ، وقطعهم عن ان يزرووا حلاوة الايمان ، وعن ان يبلغوا حقائق الصدق و العرفان ، و حجب قلوبهم عن النظر الى الآخرة و ما اعد الله فيها لاؤلئئه و اعدائهم ، حتى يكونوا كاינם مشاهدون له ؛ هو يهاؤنهم عن احكام

ما فرض عليهم في قلوبهم واسمائهم وابصارهم والستهم و ايديهم و ارجلهم وبطونهم وفروجهم . ولو وقفوا على هذه الاشياء واحكمواها؛ لرزقهم الله من حسن معونته ، وفوائد كرامته ، ما يعجز ابدانهم وقلوبهم عن احتماله .

سئل بعض اهل الله عن اعون ما يجده العون على تسكين الشهوة ؟ فقال : الصيام بالنها ، و القيام بالليل ، وخوف الشهوات ، و التغافل عنها ، و ترك محادثة النفس بذكرها .

فصل

في وصايا فيشاغورس نقلتها من الرسالة الذهبية (١)

ان مهلكات النفوس ثلاثة اجناس : اولها ، الشرك و سائر انواعه ، و الظلم وسائر انواعه ، و التلذذ و سائر انواعه . ولجميع هذه الاجناس كلها اصل واحد هو حب الدنيا .

فتحرّزى يا نفس من الدنيا ، و اعرض عنها ، وانظرى اليها بعين الخائف الوج منها ؛ و كونى كالطائر الذى عرف الفخ المنصوب ، و فطن له ، و انحرف عنه ، و حذرره .

يا نفس (٢) ان مبدع الاشياء و مبدئها و منشائتها ، تقدست اسمائه ! ابدعكى

١ - این بندها در وصایای ذهیه نیست همانکه در نوادر الفلاسفة حنین ومنتخب صوان الحکمة (بشیر آغا ٤٩٤) و جاویدان خرد ص ٢٢٥ باین نام آمده ولی در مختار الحکم ص ٦٢ هیج نیامده و خزرچی ١ : ٤٣ از آن همان نام برده است . بلکه این بندها از معاذلة النفس هرمس است (من ٦٢ الافلاطونیة المحدثة)

وجعلك ذات التصور والتتمثيل : امّا التّصور، فتصوّرك الشّيء على حقيقة ما ابده مبدعه . و اما التّتمثيل ، فتتمثّلك ماخفي عنك معناه من عالم العقل بما شهدته في عالم الحس ، مثلاً بممثل ومعنى بمعنى . كما دلّت الصورة المطبوعة في الشمع على معناها وحقيقةتها في الطابع ، وكما تدل الصورة الممثّلة في الطابع على معنى حقيقتها ، في نفس ممثّلها وصوّرها ، وكما يؤثر الماء في الرمل والطين معاً في حر كاهن وتموجه . فاكتفى مني يا نفس بحقيقة ما اوردته اليك .

و اعلم ان لجميع ما انت مشاهدة في عالم الكون من الصور والطّبع ، انما هي تمثيلات و تشكيلات معان ، هي في عالم العقل بالحقيقة ، غير زائلة ولا دائنة . و ما في العالم الروحاني فملاحظته بالمشاهدة العقلية . و يجب على كل روحاني جسماني عند بلوغه الدور الجسماني ، ان يتيقن ان حقيقتها غير زائلة . فعند تصور العقل ذاته في الهيولى ينظر بذاته الى معانٍ ذاته و صورها ، فيتملّذ بذلك اعجبابا منه بذاته . اذاللذة العقلية هي ما ينال العقول من ذاته بذاته ، لا بشيء خارج عنه . وهي هذه اللذة الحقة الدائمة الابدية .

يا نفس تيقّنى ، و اقتنى معرفة الاشياء بانياتها و مهاراتها ، ولا تتحققلى بمعروفة كيافيّاتها و كميّاتها ! لأن المطلبيين الاولين بسيطان ازليان ، ولا وسيط بين النفس وبينهما ، والمطلبيين الآخرين من كبان زائلان زمانيان ومكانيان .

و اعلم يا نفس ان علم التركيب لن ينفصل معك مجرّدا مجمولا في ذلك عند مفارقتك الحس . فخذلى علم البسيط ، وذرى علم المركب !

يا نفس (١) انما رتبت الدنيا على هذه المعانى المختلفة التي هي خير وشر ، ونعم وبوس ، وشدة ورخاء ، تنبئها للنفس و ايقاظاً لها ، و مثالات تعمل عليها . فتكتسب

بذلك العقل المضيء المنير ، و العلم التّام الذي هو الحكمة و المعرفة بحقائق الاشياء . و آنما وردت اليها النفس لتعلم و تختبر . ومن ورد الى محل من المحال ، ليعلم و يختبر حاله ، ثم ترك العلم و البحث و الاختبار و التشاغل بالتفهيم والتلذذ ؟ فقد ضيع مطلبه ، ونسى اربه الذي قصد له ، ولا خلق الا لاجله .

و آنما شرحت لك يا نفس لتعلمني ان الدّنيا دار علم و بحث . فتاقملي جميع معانيها و صورها و صيغها و تشكيلاتها المحسوسة السائلة البائدة الاعراض والاشخاص ! و اعلمي انها مثلاالت للصور الخفية و التشكيلات الحقيقية الدائمة الابدية ! و بالجملة ليس في عالم العقل نوع الاوشكله ظاهر في كيان الطبيعة . وكذلك كل ما هو موجود في عالم الكون انما هو انواع و مثلاالت كاذبة زائلة تدل على اللذات الدائمة ، و الصور المنحلة السائلة الهالكة تدل على الصور الثابتة الباقيه ، و ان اختلاف جميع ما في الحس و ذواله يدل على اتفاق جميع ما في العقل و بقائه و ثباته .

فما دمت يا نفس في عالم الطبيعة لا تطلبني لذة ، ولا تشاغلي بمحسوس عن العلم و التصور و البحث و الاستكشاف لجميع ما قصدت له من مطالبك و آرائك ، لتكتفى بالرجوع الى اكتساب العلم .

فإذا تشوّقت يا نفس الى اللذات الحقيقة والسرور الدائم ، فانزع عن الكون ، و تهذّب او زار جسمك ، و توقّي من الاشياء المخالفة لجوهرك ، ثم صيرى الى عالم اللذات الحقيقة و السرور الدائم ، و البس حللك الذاتية ، و تصورى بتصورك الجوهرية الدائمة التي انت مشاهدة لتشكيلاتها ، و مثلاالت انواعها في عالم الكون و الفساد .

يائس (١) ان المبدع ، جل اسمه ! كالنطاق الفاينض بما عنده من المعانى والجواهر

على المستمعين منه . و ليس كل المستمعين يفهمون عن المتكلم ، بل منهم من يحتاج الى ترجمان يؤدى اليه ، و وسيط بين الناطق و السامع . و ذلك لضعف تصور السامع عن فهم القول . فلا تكوني يا نفس من الجواهر المحتاجة الى الوسائط ! فان الترجمان ربما خان في تعبير الكلام ، و غير القول محرفا له .

فاخرجني يا نفس عن رتبة العجومة الى رتبة الفصاحة ، و اقتنى يا نفس العمل قبل العلم ، و معرفة الشمرة قبل غرس الشجرة ، لتحقيقى بالقول الثبوت (١) على العلم قبل العمل . فان لك في ذلك راحة كثيرة و فائدة عظيمة .

و اعلمك انك (٢) راجعة الى مبدئك الذي هو اصلك ، فتهذبى من اوسع الطبيعة و اوزارها البطئة بك عن سرعة الرجوع الى عالمك و اصلك .

يا نفس (٣) ان عالم الطبيعة هو محل المخوف و الذل و الحزن ، و هذا عالم العقل هو محل الغنى و الامن و العز و السرور . فقد شاهدتهما جمیعا و شافھتهما فاستعدى على خبرة منك !

يا نفس (٤) اذا اعطيتك الدنيا شيئاً ، فلا تاخذينه منها ! فانها انما تسخر منك ليضحكك قليلاً ، و يبكيك كثيراً . وهذا الفعل منها فيك انما هو بالطبع لا بالتكلف . ولن يقدر الشيء الطبيعي ان يكون غير ما هو . فاما النفس فانها حية عاقلة منيرة ، و لها القدرة على ان ينخدع ، و على ان لا ينخدع . فاذا شافھت افعال المخدوع لها ؛ انحرفت عن خداعه و حذرته ، فقد نجوت من سوء العاقبة . و اذا اقبلت المخدوعة و تحققت الحال ، فانما ذلك لهواها و شهوتها . و كما انه يمكنها ان يقبل الخداع ،

١ - نسخه تارا : لتنجعى بالقول جزيل الثواب

٢ - ص ٦٦ .

٣ - ص ٦٦ .

٤ - این دو بند را در معاذلة النفس در اینجاها ندیدم .

فكذلك يمكنها ان لا يقبل ذلك . فهى مالكة الاستطاعة : ان شاءت تحرّزت من المهملقة و ان شاءت ساكتتها .

فاظترى يا نفس الى هذه الوصايا و تدبّرى بها لتقرّبى بالنجاة الى دار البقاء ، محلّ النور و الصّفاء مع السادة الاخيار و الائمة الابرار .

يا نفس (١) لا نطالبى بالاستقرار في عالم الكون والفساد ، واعلمى ان الزق (٢) مادام على ظهر الماء فلا قرار له ، ولاطمأنينة له بتّه . و ان استقرّ وقتاً ما ، فان ذلك بالعرض . و انما يستقرّ ذلك الزق (٢) ، اذا اخرج عن الماء ، و اعيد الى الارض التي هي ينبوعه و اصله المشاكلة له بالكثافة و النقار . فحينئذ يستقرّ به القرار . و كذلك النفس مادامت في جريان الطبيعة ؛ فلاقرارله ، ولا راحة ولا طمأنينة . فاذا عادت النفس الى ينبوعها و اصلها ؛ استقرت ، و ظفرت بالراحة ، و استراحت من شقاء الغربة و ذلّها .

يا نفس (٣) انّ هذا المركب الذي قد ركبة من هذا البحر الاعظم ، انما هو مياه جامدة ، و بالغور تركبت . و يوشك ان يطلع عليها الشمس . فينحلّ فيعود الى عنصرها ، و يتسرّكك جالسة على وجه الماء ، ان امكنك الجلوس ، تطلبين مركباً ، ولا مركب الاما اكتسبته من جودة السباحة ، وحسن التهدى .

يانفس (٤) ان الماء الصافي النقى النورى ، يؤدى البصر الى سائر ما في ذاته . فاذا شابه الكدر والوسخ ، حجب العين عن ادراك سرائر الاشياء المستكنته فيه . و كذلك نور الشمس اذا اشرق على الاشياء ، كان البصر مدركاً لها بالحقيقة . و اذا عرض لها

البخارات و الدخان و الغبار ، حيل بين البصر و بين ادراكه تلك الاشياء . وكذلك نور العقل اللطيفة ، اذا مزجت بالاشياء الجلفة المظلمة ؛ كدرتها و عاقتها عن ادراكه ما في ذاتها من الصور و الاشكال ، و اعدمتها التصور العقلى . ففيهند تبقى النفس فقيرة من مقتنياتها . جاهلة لعالمها ، عادمة حسن التهدى الى طريق نجاتها .

يا نفس ليس الزهد في الدار ، ترك تزويقها و اصلاحها مع الرضا بالمقام فيها . و الزهد الشام ، الرضا للقضاء بالتحويل ، والاستعداد والتأهب لنقله منها .

فكذلك يا نفس ليس الزهد في عالم الطبيعة ، ترك لذاتها و شهواتها ، مع الرضا باللبائة فيها . و إنما الزهد بالحقيقة ، شدة الشوق الى مفارقتها ، و الراحة منها ، و من معاقدتها ، و مضادتها ، و اختلاف ظلمها .

فيينبغى لك يا نفس ! ان تعتقدى الشوق الى الموت الطبيعي ، و الرضا به ، و تحاذرى الفشل عنه . وبالخوف منه يكون الهملة ، وبالشوق اليه تكون السلامه . او ليس تعلمين يا نفس ! ان بالموت الطبيعي ، تنتقلين من الضيق الى السعة ، ومن الفقر الى الغنى ، ومن الخوف الى الامن ، ومن الحزن الى السرور ، ومن الظلمة الى النور .

يا نفس (١) ! ان القمر تبين بما وردت اليه من الشمس . فاذا عرض له القل ، ظل الارض ، انخسف واظلم . فكذلك النفس نيرة مضيئه ، [مادام يرد اليها نور العقل] . و اذا عدلت المقل اظلمت ، و اذا توسيط الشهوات عدلت نورها . و كما انه مادامت الارض في وسط العالم ، لن يبعد القمر الخسوف ؛ فكذلك النفس مادامت يلازمها الطبيعة ، لن تبعد الظلمة . فعلم من ذلك ان راحتها النفس في حقارتها الطبيعية .

يا نفس ان التعقل ليس هو شيء غير التصور والتمثيل . و اي نفس عدلت ذلك ، فقدت ذاتها . ومن فقد ذاته ، فهو ميت .

يا نفس ان التصور و التمثيل ، هو العقل الذى هو الحياة الدائمة . واللذة والتنعم فى الدنيا هو الموت الدائم . فلا ثُرٌى مزايلاً الحياة الدائمة باللذة والتنعم فى الدنيا .
 يا نفس (١) ! ما بال سائر الجواهر الطبيعية الغير العاقلة متخرّكة بالطبع الى عناصرها و مواضعها الملائقة بها ، كالماء والارض وغيرهما . ويتحقق ذلك ان كل جوهر انما شرفه و عزّه الرجوع الى عنصره ومحطّه و محلّه . فاذا كانت الاشياء التي لاعقل لها ولا تميّز ، وانما حرّكتها حرّكة هيام وطبع ، يتخرّك كل منها الى حيث شرفه وعزّه ، و يأبى بعد عن وطنه .

فما بالك يا نفس ! وانت ذات العقل و التميّز ، بما تأثّرين الرجوع الى وطنك وعنصرك ، الذي فيه شرفك وعزّك ، و تكرهين ذلك ، و تجحّبين بعد عن املك ونبعك ، و تختارين اللبوث في الارض الغربية ، و مقاساة الذل و الهوان .

يا نفس (٢) اتّى تاملت اللذات كلّها ، فلم اجد الذّ من ثلاثة : هي الامن والعلم والغنى . ولكل واحد من هذه الاشياء ، اصل وينبوع يحرّكها . فمن طلب العلم فليذهب الى معنى التوحيد ، فان بالتوحيد يكون المعرفة و العلم و التحقيق ، و بالاشراك يكون التّكراة و الجهل و الشّك . ومن طلب الغنى فليذهب الى رتبة القنوع ، فانه حيث لاقنوع لا غنى . ومن طلب الا من فليعمقد التحرّى بمقارقة عالم الطبيعة ، و هو الموت الطبيعي .

يانفس (٣) قد اتّضح ان النور يأبى من قبل العقل ، والظلمة ياتى من قبل الجسد .
 فينبغي لك يا نفس ان لا تأسفى على فراق الجسد ، لشدة اضراره لك ، وخذلانه اياك ، واعاقته لك عن ادراك معلوماتك .

١ - ص ٧٤ .

٢ - ص ٧٥ .

٣ - ص ٧٦ .

بل ينبغي يا نفس ان لا تأسى على مفارقتكِ عالم العقل ، لكثره منافعه لكِ ، و مساعدته ايّاكِ على نيل مطلوباتكِ .

فانصر في يا نفس عن الطبيعة ، زاهدة فيها ، قالية خائفة منها ، فازعة الى عالم العقل الذي هو اصلكِ ، ومعدن لذانكِ وسروركِ وعزّكِ ، تحيي بذلك الحياة الدائمة و تستكمل السعادة الكاملة .

يأنفس (١) انى ارى كلّ يحنّ الى شكله ، وكلّ نوع يحنّ الى نوعه ، فينبغي ان تكونين بهذه المعنى عارفة !

يأنفس (٢) انت صافية فلا تصحبين الكدر ، وانت نيرة مضيئه فلا تمازجين جاهلاً جائراً دنساً ، وانت متصرّفة بالتميّز والاراده العقلية ، فلا تصحبين المتحرّكة حرّكة الهيام والالتباس والتشوّش !

يأنفس (٣) ما اشغل الغريق عن صيد السمك ! وكذلك ساكن الدنيا ما اشغله عن مقاساة غصّها ، وتميّزه الخلود فيها ! وقد عرفت مصريه .

يأنفس تكفيكِ ما تقاسينه من آلاتكِ و اضدادها و اوساخها ، فلا تضييفي الى آلاتكِ اشياء اخر ، فتكوني كالغريق المرتهن في البحر قد حمل على عانقه صخرة . وما اظنّ ان لنا غريباً ينجو من البحر متجرّداً بنفسه ، فكيف مع شيء آخر !

و اعلمى يا نفس (٤) ان كل شيء يذهب و ينتقل الى محل العلوّ ، فينبغي ان يكون خفيفاً صافياً ، ليكون اسرع ، لا ثقيراً كدرأ ، وعلى حسب كدره و ثقله يكون سرعة مرّه الى غايتها .

١ - ص ٧٨ .

٢ - ص ٧٨ .

٣ - ص ٧٩ .

٤ - ص ٨٠ .

يا نفس (١) انما الطبيعة زوجتك ، والعقل ابوك . وان لطمة من ابيك خير من الف قبلة من زوجتك .

فتأنمي يا نفس انه بطاعتكم العقل تحيي وتشرفين ، وبعصيائكم ايه وطاعتكم للطبيعة تموتين وتحسینين . فتصورى حقيقة هذه المعانى !

يا نفس (٢) ما بالك تؤثرين السكنى في المنازل المظلمة الحَرَبَةِ الموحشة ، و تقر كين المساكن النيرة المضيئَة الانيسة ، فحتى متى انت تكونين من عُمَارِ الخرابات الموحشة ، و تكون مساكنه الاولى مظلمة خالية

يا نفس تيقنی ما اقوله و تدبريه : ان كنت متحققة لشيء غير ما قذكرته بالحواس الخمس ، فقد توجّهت الى طريق نجاحك . وان كنت لم تتحقق بشيء من الاشياء ، الاما شاهدته بطريق الحواس ؟ فانت اذا موقوفة على طريق العطب ومقاسات العذاب .

اعلمي يا نفس (٣) ان من اصعب الاشياء و اشدّها ، ان يعمل احد صناعة الصياغة بالآلة الفلاحة ، او صنعة التجارة بالآلة الخياطة . ولكل صنعة اداة ليس يستوى علمها الا بها لا بغيرها . و اذا كان الانسان عارفاً بعدة صنائع مستعملاً ادواتها ، فينبغي اذا اراد ان يعمل الخياطة ان يرمي من يده اداة الفلاحة ، ويأخذ لخياطة اداتها التي تصلح بها . فكذلك ينبعى لمن اراد ان ي العمل الصالح ان يترك عن يده اداة الجهل و الشر ، وهو حب الدنيا و الرغبة فيها . فمتى همت يا نفس في طلب العلم والخير ، فدعى من يدك اداة الشر ، وخذى للعلم والخير اداتها !

واعلمي ان حب الدنيا والخير لا يجتمعان في قلب واحد ابداً . فتصورى يا نفس حقيقة هذه و ادر كيه ببصر عقلك !

١ - ص ٨٢ .

٢ - ص ٨٨ .

٣ - ص ٩١ - ٩٢

يا نفس انه بالعلم والحق تدركين ببصارك اتصالك ببارئك ، و مناسبتك اياته ، فقلت ذين بذلك لذة الحق . و انه بالجهل تعدمين ذلك و تنكرينه ، و ذلك لعمائكم و ظلمتكم .

يأنفس (١) ان هذا عالم الطبيعة قدر بيته و اختبرته ، فهل شاهدت فيه غير مبصرات موحشة ، و مسمواعات مفزعه ، و طعوم نتنة مولمة ، و رواح منتنة خبيثة ، و ملموسات خشنة دنسة . فلما واردت الى هذه الاشياء اغبطة بها اعجاها ، و ملت اليها عشقا ، و نسيت معانيك الذاتية الشريفة . فلما عرفت خطائكم و زللكم ، اردت ان تنشر كي في خطائكم غيركم ، و تحيلى الذنب على سواكم . هيئات !

يا نفس ليس الذنب الالمن جناه ، و ليس الخطأ الالمن اخطاؤه . فكلما وقعت فيما تكرهين بهواك و شهوتك ، فكذلك تتخلىصين منه بهواك و شهوتك .

يا نفس (٢) ان النار نطفأ ، و نار الشهوات لا نطفأ . والامراض تعرض البدن ، ففزو و يستراح منها . و اوجاع الشهوات لا يستراح منها ، الا ان تداوينها بالعقل . و دوائهما ترکها ، و الاحتراز عنها . لان حيota الشهوة موائلتها ، و موتها مفارقتها و الصبر عنها .

يا نفس (٣) ان من عف عن شهوات الدنيا ، عفت مصائب الدنيا عنه ، و خرجت من الدنيا سليماً رابحاً . و ربجه قربه من الله تبارك اسمه . ومن اسرع الى شهوات الدنيا اسرعت مصائب الدنيا اليه ، وخرج من الدنيا خاسراً . و خسر انه بعده من الله تعالى .

يأنفس (٤) انه ينبغي ان تتيقّن على معرفة ذاتك . فليس شيء مما يجب ان تطلبى

١ - ص ٩٨ .

٢ - ص ١٠١ .

٣ - ص ١٠١ .

٤ - ص ١٠٣ .

علمه . بل جميع مطلوباتك كلها هي معلمك و فيك . فلا تتوهى بطلبتك ما هو معلمك .
فإن كثيرا من الناس يكون معه الشيء فينسى أنه معه ، فيطلبة خارجا عن ذاته ، ثم
يأتيه الذكر فيذكره ، فيجده مع نفسه ، لا خارجاً عنها .

فقيقني يا نفس : إن لاشيء من الأشياء المعلومة الموجودة وجوداً دائماً ، خارجاً
عنكِ البته . وإنما الشيءُ الخارج عنكِ هو ما امتاز عن كدركِ و تقلتكِ في الابتداء الأول .
و هو الشيءُ القابل للعراض الجارية مع الكون ، ولا شيء آخر يوجد البة غير هذا .

فارجعى يانفس إلى ذاتكِ ، فاطلبى جميع مطلوباتكِ فيكِ ، لا خارجاً عنكِ . ولا
تخرجى عن ذلكِ ، فتقعى في تيار الاختلافات ، قتلاً عبَّ بكَ العراض ، كتلاً عبَّ
البحر الهائج بما فيه من السفن .

فصل

في ذكر طرف يسير من وصايا الحكمة و مواضعهم

انَّ الَّذِي يجْبُ عَلَى كُلِّ اِنْسَانٍ يَرِيدُ النِّجَاهَ عَنِ الْعَذَابِ الدَّائِمِ ، وَ الْعَقَابِ الْأَلِيمِ ،
هُوَ الَّذِي ينْزَعُ عَنِ نَفْسِهِ الْفَشُورَ الَّتِي تَعْلُقُ عَلَيْهَا مِنْ صِحَّةِ الْبَدْنِ ، وَ يَخْلُعُ الْمِلَابِسَ الَّذِي
احاطَ بِهَا مِنَ الْأَمْوَالِ الطَّبِيعَةِ وَ الصَّفَاتِ الْجَسْمَانِيَّةِ ، وَ تَجْلُوا عَنْهَا الصَّدِىُّ الَّتِي تَرَكَبُ
عَلَيْهَا مِنْ اخْلَاطِ الْبَدْنِ مِنْ سُوءِ الْأَخْلَاقِ ، وَ تَرَكَمُ الْجَهَالَاتِ ، وَ فَسَادُ الْأَرَاءِ ، وَ يَمْجُحُ
عَنْهَا هَذِهِ الْأَشْيَاءِ ، لِيُصْفِنَ لَهُ الْلَّبَّ وَ الْمَنْعُ . وَ هُوَ جَوَهْرُ نَفْسِهِ النَّيْرَةُ الشَّفَافَةُ الرَّوْحَانِيَّةُ ،
الَّتِي مَدْحَهَا اللَّهُ تَعَالَى بِقَوْلِهِ : « وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ كَشَجَرَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرَعُهَا
فِي السَّمَاءِ تُؤْتَى أَكْلُهَا كُلَّهَا حِينَ بَذِنِ رَبِّهَا » . وَ قَوْلُهُ تَعَالَى : « إِلَيْهِ يَصْعُدُ الْكَلِمُ
الْطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ » .

يعنى به روح المؤمن ، اذا فارقت الجسد ، و قطع تعلقها بسبب اعمالها الصالحة ، عن الاعراض الكثيفه الدنياوية ، و اللذات البدنيّة ؛ صعد الى منازل رفيعة جنائّية ، فتكون سائحة هناك في مقصد صدق عند مليك مقدر .

واما ارواح الكافرين و الفاسقين ، لاجل تعلقها بالامور الكثيفه الدّنسه الظلمانيّة ، فلا يصعد بها الى هناك ، بل تهيم و تهوى في هاوية البرزخ الى يوم يبعثون . و اليها الاشارة بقوله : « لا تفتح لهم ابواب السماء ، ولا يدخلون الجنة ، حتى يلتحم العمل في سُمّ الخياط ، وكذلك نجزى المجرمين . لهم من جهنّم مهاد ومن فوقهم غوات ، وكذلك نجزى الظّالمين » لانه لا يليق تلويثهم بالنجسات الدنياوية ، و القاذرات الماديّة ، ذلك المكان المطهّر المقدس العالى الشريف ، الذى هو محل الصادقين والمطهرين ، كما لا يليق بالواسخ من الناس مجلس الملك و السادة الكرام .

فمن اراد ان يعرج بروحه الى عالم المقدسين و دار الصادقين ، فليجتهد قبل ذلك ، و يغسلها من درن الشهوّات الرّديّة ، و وسخ الاراء الكاذبة و العقائد الباطلة في حق الله و ملائكته ، و يخرجها من ظلمات الجهالات المتراء كمة ، و يجتنبها الاعمال السيئة ، و يلبسها لباس التقوى و المعرفة ، و يمنعها عن الانغماس في الشهوّات الجرمانيّة ، و الاغترار باللذات الجسمانيّة .

ومما يجحب ان يعلم و يعتقد به كل احد : ان الانسان لما كان جملة مجموعة من بدن جسماني و نفس روحاني ، و هما جوهران متناظران في الاحوال ، مقيمان في الصفات ، مشتركان في افعال عارضة و صفات زايدة ؛ صار الانسان من اجل بدنـه المشارك به ساين البهائم و الحشرات ، من يبدأ للبقاء في الدنيا ، و متميّزا للخلود فيها ؛ ومن اجل نفسه الروحانية التي تشارك بها الملائكة المقدّسين ، طالبا لمعرفة الله ، اللذات الاخروية ، متميّزا للبلوغ اليها و الخلود فيها .

وهكذا اكثرا امور الانسان ، و تصرف احواله ، متباعدة متصادّة ، كالنفع والضر و الخير والشر ، والعلم والجهل ، والایمان والكفر ، والشهوة والعفة ، والكرم والبخل ، والشجاعة والجبن ، وماشا كلها من الافعال والاقوال والاخلاق المتصادّة المتباعدة ، التي يظهر من الانسان لهذين الجهتين ، اى جهة الجسد وجهة الروح .

فمن غلب عليه الجسمانية والسلف ، ظهر منه الميل على الدنيا والشر والمحضية بالكون والفساد فيها ؛ ومن غلب عليه الروحانية ، ظهر منه الرغبة الى الآخرة وحب معرفة الله ، والخيرات المختصة بالكون مع الله ، وللاستعداد للكون في الدار الآخرة .

فمن الصفات المختصة بالبدن المجرّد ، هو انه جوهر ظلماني نقيل كدر ذو طبائع ممترضة متفاسدة ، وشهوات مختلفة فانية منحلة ، ولذات خسيسة دينية مترائلة ، راجع الى العناصر بعد انحلاله واضمحلاله ، وترك النفس استعماله ، الذي هو موته و زواله .

واما الصفات المختصة بالروح المجردة ، فهى انها جوهرة روحانية سماوية نورانية ، وامر رباني بالذات ، علامة بالقوّة ، قابلة لمعرفة الله تعالى ومجاورة المقدّسين المقربين ، فعالة في الاجسام ، ومستعملة لها ، ومتّمة ايها الى وقت معلوم .

ثم انها قاركة لها راجعة الى عنصرها ومعدنها ، كما كانت بديّا ، اما بربح وغبطة ، او بندامة وخرسان ، و حسرة وحرمان ؛ كما في قوله تعالى : « كما بدأكم تعودون ، فريقاً هدى و فريقاً حقّ عليهم الضلاله ». و قال سبحانه : « كما بدانا اول خلق نعيده وعداً علينا انا كنا فاعلين ». و قال سبحانه : « افحسّبتم انا خلقناكم عبشا ، و انكم اليانا لا ترجعون »

و كفى بهذا لعن كان له حيوة عقلية زجرأ و وعیداً و تهديداً و توبخاً و تذكيراً . فاذ كرو تتبّه يا حبيبي ! ان كنت ذا قلب يفقه المعانى من نوم الغفلة و رقدة الجهالة .

و اعيذك ان تكون من الذين ، فَمَنْهُمْ رَبُّ الْعَالَمِينَ بِقَوْلِهِ : « لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا ، وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا ، وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يَبْصِرُونَ بِهَا ، أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامُ ، بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا » .

و لِمَا تَحَقَّقَ وَ تَبَيَّنَ أَنَّ أَكْثَرَ أَمْوَالِ الْإِنْسَانِ مُتَنَوِّيَّةٌ مُتَضَادَّةٌ ، مِنْ أَجْلِ أَنَّهُ جَمْلَةٌ مُجَمُوعَةٌ مِنْ جَوَهْرِيْنِ مُتَبَايِنَيْنِ ، يَكُونُ حَكْمُهُ فِي الْآخِرَةِ لِمَا يُغْلِبُ عَلَيْهِ ؛ صَارَتِ الْبَقِيَّةُ أَيْضًا نَوْعَيْنِ : جَسْمَانِيَّةً كَالْمَالِ وَ مَتَاعِ الدُّنْيَا ، مِنْ أَكْلِ الشَّهْوَاتِ ، وَ طَلَبِ الرِّيَاسَاتِ ، وَ الْجَاهِ فِي أَعْيُنِ النَّاسِ ، وَ الشَّهْرَةِ عِنْدَ الْخَلْقِ ؛ وَ رُوحَانِيَّةً كَالْعِلْمِ ، وَ الدِّينِ ، وَ التَّقْوَىِ ، وَ الْوَرْعِ مِنْ مُحَارَمِ اللَّهِ .

وَ مُعَظَّمُ النَّوْعِ الْأَوَّلِ الْمَالِ ، لَاّنَّ بِهِ يَتَمَكَّنُ الْإِنْسَانُ مِنْ قِنَاطِلِ الشَّهْوَاتِ ، وَ تَحْصِيلِ التَّرْفَعَاتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا .

وَ مُعَظَّمُ النَّوْعِ الثَّانِي الْعِلْمِ وَ الدِّينِ ، أَذْبَهُمَا يَصِيرُ ذَا مَنْزِلَةَ عَظِيمَةِ عِنْدَ اللَّهِ فِي الْآخِرَةِ ، وَ يَتَمَكَّنُ مِنَ الْمَآرِبِ الْأَخْرَوِيَّةِ وَ السَّعَادَاتِ الْأَجْلَةِ . فَقِنِيَّةُ الرُّوحِ الْعِلْمِ ، كَمَا أَنَّ قِنِيَّةَ الْجَسَدِ الْمَالِ . وَ بِالْعِلْمِ وَ الدِّينِ يَضِيَّئُ النُّفُوسُ وَ يُزِيدُ صَفَائِهَا وَ اشْرَاقَهَا . كَمَا أَنَّ بِالْأَكْلِ وَ الشُّرْبِ يَنْسُو الْجَسَدَ ، وَ يَسْمُنَ ، وَ يَغْنِي مِنْ جُوعِ . فَلِمَا كَانَتْ كَذَلِكَ صَارَتِ الْمَجَالِسُ اثْنَيْنِ : مَجَلسُ الْأَكْلِ وَ الشُّرْبِ ، وَ الْمَلَهُو وَ الْلَّعْبِ ، وَ الْفَنَاءِ وَ الرَّقْصِ وَ طَلَبِ الشَّهْوَاتِ وَ الْمَقَاصِدِ الْخَسِيَّةِ وَ الْمَآرِبِ الْخَبِيَّةِ ، كَمَجَالِسُ مُتَصَوْفَةِ هَذَا الزَّمَانِ ، وَ مِجَمَعُ رَقْصِهِمْ وَ صَفَّهِمْ وَ تَغْنِيَّهِمْ وَ تَلْذِذَهُمْ ؛ وَ مَجَلسُ الْعِلْمِ وَ الْحَكْمَةِ ، وَ سَمَاعِ رُوحَانِيِّ ، وَ نَقْلِ مَعَانِي عِرْفَانِيِّ ، وَ كَلِمَاتِ حَكْمَيَّةِ ، وَ مَوَاعِظِ دِينِيَّةِ ، وَ خَطَابَاتِ الْهَامِيَّةِ ، وَ اسْرَارِ الْمَهِيَّةِ ، وَ اشْوَاقِ عَقْلَانِيَّةِ ، مِنَ الْأَغْذِيَّةِ الرُّوحَانِيَّةِ ، وَ الْأَطْعَمَةِ الْفَسَانِيَّةِ لِلأَرْوَاحِ وَ النُّفُوسِ الْمُتَالِهَةِ ، الَّتِي لَا تَبِيدُ جَوَهْرَهَا ، وَ لَا يَقْطَعُ سُرُورُهَا فِي الدَّارِ الْآخِرَةِ . كَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى : « مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّلُ الْأَنْعَمُ ، وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونُ » . وَ تَلَكَ الْأَطْعَمَةُ وَ الْأَغْذِيَّةُ الرُّوحَانِيَّةُ ، غَيْرُ مَدْرَكَةٍ بِأَحْدَى الْحَوَاسِ الظَّاهِرَةِ ،

بل هي اسرار لا يمكن نيلها الا بضمائر القلوب الزكية ، كما في قوله جل ذكره :

«أَعِدْتُ لعيادي الصالحين ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطط على قلب بشر»

ولما كانت المجالس اثنين ، صارت السائلون اثنين : واحد يسأل حاجته من غرض الدنيا ، و اصلاح الجسد ، و جرّ منفعة اليه ، او دفع مضرّ عنه ؛ و آخر يسأل مسائله من العلم و الصلاح ، و اهـر النفس و خلاصها من جهـالـات الـظـلـمـات ، و منفعة للـلـدـين ، طلباً لطريق الآخرة ، و اجتهاداً في الوصول إلى مجاورة الرحمن ، و فراراً من العذاب الاليم ، و فوزاً بالنعيم المقيم ، و صعوداً إلى الملاع الاعلى ، و المـسـيـحـانـ في درجاتـ الجنـانـ ، و حظـائـرـ الـقـدـسـ وـ الـرـوـحـ وـ الـرـيـحـانـ المـذـكـورـ فـيـ الـقـرـآنـ .

خاتمة

اعلموا يهـا الاخـوان السـالـكـين طـرـيقـ النـيـجـاهـ ! انـ هـذـهـ الرـسـالـهـ لـيـسـ توـيـخـاـ لـ جـلـ معـيـنـ اوـ رـجـلـيـنـ ، اوـ تـعـرـضـاـ بـحـالـ وـاحـدـ بـعـيـنـهـ اوـ اـنـتـيـنـ ، منـ المـتـشـبـهـيـنـ بـارـبـابـ الـكـمالـ ، المـتـزـيـنـ بـزـىـ اـهـلـ الـوـجـدـ وـالـحـالـ ، المـحـاـكـيـنـ عنـ تـورـطـهـمـ بـالـشـهـوـاتـ ، وـقـصـورـ نـظـرـهـمـ كـالـنـسـوـانـ وـالـصـبـيـانـ عـلـىـ الـلـيـدـاتـ ، حـكـاـيـةـ الـبـالـغـيـنـ مـنـ الرـجـالـ ، الـمـقـلـدـيـنـ مـعـ تـحـلـيـهـمـ بـحـلـيـةـ النـاعـمـاتـ فـيـ الـحـجـالـ اـقـوـالـ اـبـطـالـ .

بلـ غـرـضـىـ التـبـيـهـ وـالـاعـلـامـ لـمـنـ لـهـ ذـوقـ سـلـيمـ وـقـلـبـ صـحـيـحـ ، عـلـىـ فـسـادـ الـرـمـانـ وـ اـنـحـرـافـ اـكـثـرـ النـاسـ عـنـ حـالـةـ السـلـوكـ اـلـىـ طـرـيقـ الـعـلـمـ وـ الـعـرـفـ ، وـ فـشـوـ دـاءـ الـضـلـالـ وـ الـجـهـلـ وـ الـهـذـيـانـ ، فـىـ اـبـنـاءـ الـدـوـرـانـ ، حـيـثـ اـنـتـشـرـ غـيـاـبـ ظـلـمـاتـ الـعـمـىـ وـ الـضـلـالـ فـيـ الـقـلـوبـ وـ الـاـذـهـانـ ، اـلـىـ غـاـيـةـ يـعـدـونـ الـبـطـالـةـ وـ الـتـعـمـلـ فـيـ اـمـرـوـرـ الـاـخـرـةـ وـ الـدـيـنـ ، نـهـاـيـةـ وـجـدـانـ التـقـرـبـ فـيـ السـلـوكـ اـلـىـ رـبـ الـعـالـمـيـنـ ؛ وـ يـحـسـبـونـ دـعـابـةـ الشـيـطـانـ ، وـ غـلـبـةـ الـوـسـاـسـ ، وـ اـسـتـيـلـاءـ الـوـهـمـ بـالـافـكـارـ الـبـاطـلـةـ وـالـخـيـالـاتـ الـفـاسـدـةـ ، النـاـشـئـةـ مـنـ صـرـفـ الـعـمـرـ فـيـمـاـ يـعـنـىـ ، مـنـ بـابـ الـهـمـاـتـ الـعـقـدـ ، وـ اـشـارـاتـ عـالـمـ الـمـلـكـوـتـ .

فـذـكـرـتـ جـمـلـةـ مـنـ مـقـامـاتـ السـالـكـينـ طـرـيقـ الـاـخـرـةـ ، وـصـفـاتـهـمـ وـمـلـكـاتـهـمـ ، وـ جـمـلـةـ منـ اوـصـافـ اـضـادـهـمـ الـبـطـالـيـنـ الطـالـبـيـنـ لـلـدـنـيـاـ ؛ لـيـكـونـ الـمـرـيدـ الـصـادـقـ عـلـىـ بـصـيرـةـ فـيـ اـتـبـاعـ مـنـ يـسـلـكـ سـبـيلـ الـحـقـ وـ طـرـيقـ الـصـدـقـ ، وـ يـتـمـيـزـ عـنـهـ الـعـارـفـ الـكـامـلـ الـمـكـمـلـ ، عـنـ الـجـاهـلـ الـضـالـلـ الـمـضـلـلـ ، وـ يـنـفـصـلـ لـدـيـهـ الـاـعـمـيـ الـمـنـافـقـ ، عـنـ الـبـصـيرـ الـمـدـقـقـ ، وـ الـجـبـرـ الـخـبـيرـ عـنـ الـعـامـيـ الـنـكـيرـ . لـئـلاـ يـضـلـلـ فـيـ الـطـرـيقـ ، وـ يـؤـدـيـ اـمـرـهـ عـلـىـ الـخـسـرـانـ الـمـبـيـنـ ،

بسبب اتباع الشياطين المفسدين ، و طاعة المضلين المعطلين ؛ الذين يجعلون الانسان الذي يتبعهم حيناً من الاحيان بريئاً من اشغال الدنيا ، و اكتساب المعيشة ، الذي فيه نوع اعنة للخالق ، و [حيناً] عريضاً من فرائض الدين ، و تحصيل العلم واليقين ، الذي به يحصل الفوز بالدرجات الاخروية ، و الفرق عن الدخلائين .

وليسكون فيما كررنا بيانه ، من مذمة الجهل وحب الدنيا ، و محمدية المعرفة وطلب الآخرة ؛ حيث للطلابين وترغيب للمسالكين ، في تحصيلهم و اكتسابهم للمعارف الالهية والمعالم اليقينية ، المنورة لقلوبهم في استكشاف الحق و اليقين ، و رفضهم و اجتنابهم عن اللذات الدنيوية والشهوات الجسمانية المكدرة لنفسهم ، المظلمة لقلوبهم ، المنزلة لراوحهم منزلة البهائم و الحشرات ، المردية لها إلى اسفل السافلين ، ومهوى المردة الشياطين .

[ومن تأمل] في فصول هذه الرسالة تأملاً شافياً ممعناً ، و تفكّر في مقاصده و اصوله تفكّراً كافياً مشبعاً ، ينبعث لامحالة منه ، ان كان ذا فطرة صافية صحيحة خالية عن امراض الجسد والفساد ، و قريحة ذكية مستقيمة خالصة عن اسقام الجهل والعصبية و اللداد ؛ شوق قوي إلى امعان الفكر والنظر في المعرفات الحقة والالهيات ، والمطالب العالمية والمعانى الكشفية الربوبية ، التي بها يبلغ الانسان من جهة تكميل القوة العلمية إلى مرتبة الملائكة المقربين ، واهل الولايات والكرامات من اصحاب الدين ؛ ويحدث له حرص شديد على تطهير القلب عن الدنيا و الميل إلى زهراتها ، و تفسيل الباطن عن درن الصفات الدّمّيمة و الملకات الرّذيلة ؛ التي بها يتيسّر له من جهة تكميل القوة العمليّة ، النجاة من منزل الشياطين ، والخلاص عن درجة النازلين في مهوى السافلين ، فيطير نفسه المقوية بجناحى العلم و العمل إلى جوار رب العالمين .

اما طريق العلم فيبينا كيفية سلوكه مجموعة في الكتاب المسمى بالحكمة

المتعالية الملقب بالاسفار الاربعة ، و متفرقة في مواضع من كتبنا و رسائلنا .

و اما طريق العمل فتفاصيل الاعمال مستنبطة من كتاب الله و احاديث نبيه و اولئئه الطّاهرين ، سلام الله عليهم اجمعين من اليوم الى يوم الدين ! استنباطاً بالافكار العقلية و الانظار العلمية ، كما ان تفاصيل العلوم مستنبطة من الكتاب و الاحاديث ، استنباطاً بالاطوار السّرية ، و الاذواق التالّية ، [التي] هي فوق طور الفكر و النظر بمقومات المجاهدة و اوضاع السلوك لسبيل الرياضة .

و اذا بلغ الكلام الى هذا المقام فليختتم هذه الرساله ببيان شروط الارادة ، و فرائض المريد ، و مقدمات سعيه و اجتهاده .

اعلم ان من شاهد حقاره الدنيا و فنائها ، و علم عظم الآخرة و بقائها ، اما بحسب تقليد ايمانى ، او بحسب عرفان قلبي برهانى ، اصبح بالضرورة يزيد حرن الآخرة ، مشتاقا اليها سالكا سبيلاها ، مشتهيا بنعيم الدنيا . فان من كان عنده خرزة فرائى جوهرة نفيسة لم يبق له رغبة في الخرزة ، و قويت رغبته و ارادته ، في بيعها بالجوهرة . فمن ليس يزيد حرن الآخرة طالباً للقاء الله ، فهو لعدم ايمانه بالله و اليوم الآخر ايماناً قلبياً ، دون تحريرك اللسان بالكلمتين ، او حديث القلب بهما . فاذن المانع من الوصول عدم السلوك ، و المانع منه عدم الارادة ، و المانع منها عدم الایمان . و السبب لعدمه عدم قوة التفطن بحقائق الامور ، لاستيلاء الهوى و الشهوات ، و غلظة الحجب ، و تراكم الظلمات ، و عدم الهداء المذكّرين لاحوال المبدعو المعد ، و فقد العلماء بالله و اليوم الآخر ، الهادين الى طريق اليقين ، و المنبهين على حقاره الدنيا و انقراضها ، و عظم امر الآخرة و دوامها .

فالناس حيث انهم غافلون قد انهمكوا في شهواتهم ، و غاصوا في رغباتهم ، وليس في علماء الدين من ينبههم . فان طلب احد طريقاً اليهم ، و جدهم مائلين الى الهوى ،

عادلين عن نهج الآخرة ويوم الدين . فصار ضعف الارادة ، والجهل بالطريق ، ونطق العلماء بالهوى ، اسباباً قاطعة لطريق الله عن السالكين .

وهما كان المطلوب محبوباً ، والدليل مفقوداً ، والهوى غالباً ، والطالب غافلاً؛ امتنع الوصول وتعطلت الطرق . فان تنبه متنبه من نفسه او من غيره ، وابعث له ارادة في حرف الآخرة وتجلوها ؛ فينبغي ان يعلم ان له شرطاً لابد من تقاديمها في بداية الارادة ، وله معتصم لابد من التمسك به ، وله حصن لابد من التحصن به ، ليُمْنَع من الاعداء القطاع لطريقه . وله وظائف لابد من حلازتها في وقت سلوكه .

اما شرطه فهو رفع الحجاب والسد الذي بينه وبين الحق . فان حرمان الخلائق عن الحق بسبب تراكم الحجب ، وقوع السد على طريقهم . قال سبحانه : «وجعلنا من بين ايديهم سداً ، ومن خلفهم سداً ، فانشيناهم فهم لا يبصرون »

والحجب اربعة : المال ، والجاه ، والتقليد ، والمعصية .

فلا بد ان يرفع عن نفسه الاول بالتفريق والاخراج عن ملكه ، القدر ضروريه ، لئلا يكون قلبه مشغولاً ، ولو بدرهم . لانه بقدره يحبجه عن الحق .

والثاني بالبعد عن مواقع الجاه ، وبايشه التواضع والخمول ، والهرب من اسباب الذكر والشهرة .

والثالث بان يترك التعقيب لمذهب دون مذهب ، ويصيغ حقيقة الامر في اعتقاداته التي تلقنها تقليداً من المجاهدة لامن المجادلة .

والرابع بالتوبة والخروج من المظالم ، وتصميم العزم على عدم العود ، وتحقيق الندم على ماضى ، وردة المظالم ، وارضاء الخصوم . لانه ما لم يرفع حجب المعاصى بما ذكر ، فيستحيل ان يفتح للسلوك باب المكافحة .

فاذتقى هذه الشروط ؟ كان كمن تظاهر ، وقوضاً للصلوة التي هي مراج المؤمن ،

فيحتاج الى امام يقتدي به ، واستاد يتأسى به ، ليهدىء الى سوء السبيل . وهذا المعتصم بالمرىد ، بعد تقديم الشروط المذكورة ، فليتمّك به تمّك الاعمى على شطّ البحر بالقائد ، بحيث يفوض اليه امره بالكلية ، ولا يخالفه في صدوره و وروده ، حتى قيل : « ان المرىد بين يدي الشيخ ، كالميت بين يدي الغسال ، يقلبه من حال الى حال ، كيف يشاء ، وهو لا يتكلّم معه ، ولا يردد عليه » و ذلك لأنّ خطأ شيخه اكثراً فعّاً في حقه ، من صواب نفسه .

فإذا وجد مثل هذا المعتصم ؛ فيجب عليه ان يعصم بحصن حصن ، يرفع عنه قواطع الطرق ، وهي امور خمسة جمعها الشاعر في قوله :

صمت وجوع وسهر وعزلت وذكري بدوام

نا تمامان جهان را بکند کار تمام

اما الجوع فلتنتفيس دم القلب و تبكيضه ، وفي تبكيضه تنويره ، ولا ذابة شحم الفؤاد ، وفي اذابته رقة التي هي مفتاح المكافحة ، كما ان قسوته سبب الحجاب .
واما السهر ففيه جلاء القلب ، والسهر ايضاً نتيجة الجوع ، فأنه مع الشبع غير مقدور ، والنوم يفني القلب ويمتهن الآ بقدر الضرورة . وقيل في صفة الابدال : انّ اكلهم فاقة ، ونومهم غلبة ، وكلامهم ضرورة .

واما الصمت فلان الكلام يشتعل القلب ، وشره الفلوب للكلام عظيم ، فيترّوح اليه . فالصمت يلْقِح العقل ، ويجلب الورع ، ويعْلَم التقوى .

واما العزلة والخلوة ففائدتهما دفع الشواغل و ضبط السمع والبصر ، فانهما دهليزا القلب . فلابد من سدّ الحواس الا عن قدر الضرورة . وليس ذلك الا بالجلوس في مكان مظلم ، فيلتف رأسه في الجبيب ، او ينعدّ في بكاء او ازار . ففي مثل هذه الحالة يسمع نداء الحق ، ويشاهد جلاله الحضرة الربوبية . الاقرئ انّ نداء رسول الله ص بلغه

و هو على مثل هذه الصفة . فقيل له : « يا ايّها المزّمل ، يا ايّها المُذّمّل ! » .

فهذه الاربعة جنة المريد ، و حصن يدفع عنه القواطع ، و العوارض القاطعة

لطريقه . فيشتغل بعد ذلك لسلوك الطريق ، و يقع عليه اسم السالك .

والسلوّك عبارة عن قطع العقبات بين العبد و بين الله . و ليست هي الاصفات

القلب ، التي عمدتها التعلق بالدنيا ، وهو رأس كل خطيبة . و بعض تلك العقبات اعظم

من بعض . و الترتيب في قطعها الاشتغال بالاسهل فالاسهل .

و هذه الصفات الذمية اسرار العلائق التي قطعها في اول الارادة ، و آثارها

الباقيه . فلا يبدان يُخْلِي الباطن عن آثارها ، كما اخلى الظاهر عن الاسباب الظاهرة . وفيه

يطول المجاهدة ، و يختلف ذلك باختلاف الاحوال .

و طريق المجاهدة في كل صفة غالبة ذمية ، مضادة الهوى ، و مخالفة الشهوة ،

بترجيح ما يقابلها ليضعف ، ولم يبق تعلق القلب بها .

فإذا فعل المجاهدة ؛ شغله الشيخ بذلك يلزم قلبه على الدوام ، و يمنعه من تكثير

الاوراد الظاهرة ، بل يقتصر على الرواتب والفرائض ، و يكون ورده ورداً واحداً ، وهو

لباب الاوراد و ثمراتها ، اعني ملازمته القلب لذكر الله ، بعد الخلو من ذكر غيره . حتى

يكون في صورة العاشق المشتهر الذي ليس لله إلا هم واحد ، فيلتزم زاوية يتفرّد

به ، و يأكل من قوت الحلال قدرها يسيراً .

و عند ذلك يلقنه الشيخ ذكرآ من الاذكار ، الذي تراها مناسباته ، حتى يسقط

حركة لسانه ، و يكون الكلمة كأنها جارية على اللسان ، من غير تحريرك .

ثم لا يزال يواطئ حتى يسقط الاثر على اللسان ، و يبقى صورة اللفظ في القلب .

ثم لا يزال كذلك ، حتى ينمحى عن القلب حروف اللفظ و صورته ، و يبقى معناه

و حقيقته لازما للقلب ، حاضراً معه ، غالباً عليه .

ويعترى به عند ذلك خواطرو، يفتح عليه باب . وربما يرد عليه من وساوس الشيطان
ما هو كفر أو بدعة . ومهمما كان كارها و مُشِّرِّأ لا ماظته عن القلب ، لم يضره ذلك .
وهي ينقسم : الى ما يعلم قطعا ان الله تعالى منزه عنه فلا يبالي به ، و يفرغ الى
الذكر ، ويستعيذ بالله ، ليدفعه عنه . كما في قوله تعالى : « و امّا ينزع عنك من الشيطان
نزع فاستعد بالله » ؛ و الى ما يشّرك فيه ، فيعرضه وسائل ما يجده في قلبه من الاحوال
و يستره عن غيره .

ثم ان شيخه ينظر في حاله ، و يتأمل في ذكائه او كياسته . فان وجده ذكياً
امره بالتفكير ليتبينه من نفسه على حقيقة القلب ، ويقنف في قلبه من النور ما يكشف له .
و ذلك ان علماً مثله لا يقوى عليه؛ رده الى الاعتقاد الصحيح ، بما يحتمله قلبه من وعظ
او ذكر دليل قريب من فهمه .

ولابد للشيخ ان يتألق و يتلطف . فان هذه مهالك الطريق ، ومواقع اخطارها .
و كم من مرید اشتغل بالرياضة فطلب عليه خيالٌ فاسد ، لم يقو على كشفه ، فانقطع
عليه طريقه ، و اشتغل بالبطالة ، و سلك طريق الاباحة . و ذلك هو الهالك العظيم .
و البلاهة الممحضة ، ادنى الى الخلاص من التجدد للتفكير .

فان من اشتغل بالكفر ، و دفع الشواغل والعلائق عن قلبه؛ فقد ركب سفينه المخطر .
فان سلم كان من ملوك الدين ، و ان اخطاء كان من الهاكين . و لذلك قال صلى الله عليه
و آله : « عليكم بدين العجائز »

ثم المرید المتجدد للذكر والفكر ، قد يقطعه قواطع كثيرة من العجب والرباء
والفرح ، مما ينكشف له من الاحوال ، وما يبدو من اوائل الكرامات . و مهما التفت
الي شئ من ذلك ، و شغل به نفسه؛ كان ذلك فتورا في طريقه ، و وقوفاً . بل ينبعى
له ان يلازم حالة جملة عمره ، ملازمة العطشان الذي لا يرويه البحار ولو افيضت له ،

و يدوم عليه . و راس ماله الانقطاع عن الخلق والخلاوة . فإذا داوم على ذلك ، وحصل قلبه مع الله ؛ انكشف له جلال حضرة الربوبية ، و تجلى له الحق ، و ظهر له من لطائف رحمة الله ما لا يجوز ان يوصف ، بل لا يحيط الوصف به اصلا .

فهذا منهاج رياضة المريد و تربيته فى التدريج الى لقاء الله ، و لخصناه من بعض كتب اهل العرفان .

فلنختتم به الكلام حامدا الله العزيز المنان ، و مصلينا على رسوله المبعوث لهداية كافة العلاء من الانس والجان ، و آله الهدىين الى طريق الجنان ، المطهرين عن اذناس الرذائل و النقصان .

فهرس الاعلام

الف	
ابوفر ١١٤	الاعشرية ٣٠
ابو عبدالله ١١١ - ١١٢	اصحاب الررق ١٠٣
ابو يزيد البسطامى ٢٨ - ٢٩	اصحاب الشيد و القرمطة ١٠٣
اثولوجيا ٤٤	اصحاب القلوب ٦٧
احمدبن سهل البلخي ٣٧	افلاطون ٣٦ - ٣٩
الاحياء (صاحب كتاب -) ٧٢	اقليدس ٣٧
اخسّاء هذا الزمان ٩٩	الالهيون ٩٤
ارباب التصوف والكمال والحال ١٠٤	انباذ قلس ٣٥
ارباب الحديث ١١٠	اوميرس ٣٧
ارباب الصفاء والتصفية ١٠٣	أهل الباطن والمكاشفين ١٠٣
ارباب الكلام و الفقه ٩١	أهل البيت ١٠٦ - ١١٣
ارسطاطاليس ٣٦	أهل التواريخ ٣٥
ارشميدس ٣٧	أهل الجهل ٩٣
الاسفار الاربعة ٥٦ - ١٣٢	أهل السفسطة و اصحاب الغتى ١٠٣
اسكندر ٣٦	أهل القدس و الطهارة ٨٩
الاسكندر اينين ٣١	أهل الكلام ٩٢
الاشاعرة ٥٨	أهل الكمال ١٠٣
	أهل الله ١٠٣ - ١٠٤

الحواريون ١١٤

خ

الخسروانيين ٣١

د

داود ١٠٥ - ١٠٨

الدهرية ٣٠

ديو جانس ٣٧

ذ

الذهبية (الرسالة -) ١١٥

ذيمقراطيس ٣٧ - ٥٨

ر

الرسالة (هذه -) ١٣١ - ١٣٠

رسول الله (نبينا ، سيد المرسلين)

٤٢ - ٨٠ - ١٠٦ - ١٠٨

ز

زين الدين العاملی ٣٣

ص

السرّى [السقوطى] ٧٢

سقراط ٣٥

السلف ١٠٣

السلمى محمد بن الحسين ٧٣

ب

الباطنية ٣٥ - ٣٠

برخ ٦٥

بعض الافضل ٧١

بعض الاكابر ٧٣

بعض الرسائل ٦٨

بعض العلماء ١٠١

بعض المكافئين ٧٢

بقراط ٣٧

بلعم بن باعورا ٤

ج

جابر ١١١ - ١١٢ - ١١٣

جالينوس ٣٧

الجاهلية ٣٠

جنيد ٧٢

ح

الخشوية ٣٠

الحكماء ١٢٥

الحكماء و العرفاء ١٠٣

حكمة الاشراق ٣٨

الحكمة الالهية في الاسفار الاربعة العقلية

٥٦ - ١٣١ - ١٣٢

الحالج حسين بن منصور ٩ - ٢٨

كسر اصنام الجاهلية	٩	سليمان	٣٥
الكليني ابو جعفر محمد بن يعقوب	٢٣	السهروردي	(شهاب الدين -) ٣٧
١١١ - ٢١٢		السياسة	(كتاب -) ٣٩
ل		ش	
لعمان	١١٤ - ٣٥	الشام	٣٥
م		الشيخ الرئيس	٦٨
المنصوفة	٤٧	ص	
متصوفة هذا الزمان	١٢٨	صدر الدين محمد الشيرازي القوامي	١
مثنوى المولوى	١٠٥	الصوفى	١٠٤
المشائين	٣٨	ط	
المصريين	٣٥	طبع	٣١
المطارحات	٣٨	ع	
المعزلة	٣٠	العارف	٨٤
المنتسبيين الى العلم	١٠٧	العامية	٣٠
موسى	٦٥ - ١٠٩	علماء المذهب والشريعة	١١٠
موسى بن جعفر	١١٢	على (امير المؤمنين -)	١٠٨
ن		عيسي	١٠٩ - ١١٣
نوح	٩١ - ٥٠	ف	
ه		القهاء	٩
هشام	١١٢ - ١١٣	الفقيه (الفقه)	٣٢
ي		فيشاغورس	٣٦ - ٥١ - ١١٥
يونان	٣٦ - ٣٥	ك	
اليونانيين	٤٤ - ٣٥	الكافى	٢٣ - ١١١

فهرس المطالب

[الديباجة] ١ - ١٠

المقدمة فيما يجب ان يعلم كل واحد لمعرفة حال من يختص بمزيد كرامة وفضيلة بين سائر الناس ١٠ - ١٩

كشف غطاء [في الفرق بين مذهب التحقيق ومشرب الزنديق] ١٨ - ١٩
المقالة الاولى في ان لارتبة عند الله اجل من المعرفة بذاته وصفاته وافعاله،
وان العارف هو العالم الربانى ، وان كل من هو اعلم فهو اعرف واقرب عند الله ٢٠ - ٤٠
فصل في ان من شرع في المواجهة و الرياضة ، قبل اكمال المعرفة و احكامها
بالعبادات الشرعية ، فهو ضال مضل و غاو مغو ؛ والجلوس معه في مجلس جماعته وحضور
مراديده ، مميت للقلب و مفسد للدين ، وضار بعوائد المسلمين ٢١ - ٢٣
تنبيه و تفهيم [في ان مرشدى هذا الزمان و خلفائهم كلهم حمقى و جاهلون
بالمعرفة والرشاد] ٢٣ - ٢٤

وهم و تزييف [في اشغال البطالين بالمجاهدة و الرياضة و طلب العلوم و
ال المعارف] ٢٤ - ٢٥

كشف و توضيح [في الذكر و التذكير والسماع] ٢٦ - ٢٧
فصل في بطلان شطحيات المتصوفين و ضرر استماعهم ٢٨ - ٣٠
فصل في ان النظر في حقائق الاشياء ، لا يجوز لمن يرتضى نفسه ولم يهذب عقله ؛
وفي انه لا ينبغي تسمية الجاهل بالمعالم الالهية ، صوفيا او فقيها او حكيمها ٣٠ - ٣٣
تبصرة و تأييد [في ان العلماء ثلاثة] ٣٣ - ٣٥
ذكر تنبيهى [في ذكر بعض الفلاسفة] ٣٥ - ٤٠

المقالة الثانية في إن الغاية القصوى في العبادات البدنية و الرياضات النفسانية للانسان ، هي تحصيل المعرف ، و اكتساب العلوم ، لغاية معرفة كانت و اى علم كان ؛ بل المعارف الالهية و العلوم البرهانية ، التي في اهمالها و الجهل المضاد لها ضرر سوء العاقبة و الهلاك السرمدي ، نعوذ بالله ! ٤١ - ٧٨

فصل في بيان اى المعارف هي الغاية الحقيقة لوجود الانسان ٤١ - ٤٢

فصل في ان فائدة كل صفة كمالية هي استعدادها لتطهيره لفيضان المعرف ٤٢ - ٤٣

فصل في اثبات التفاضل بين علوم المكاشفة ، و ان اجلها و اشرفها هي معرفة الله

٤٤ - ٤٥

فصل في زيادة التبيين لهذا المرام بوجه تفصيلي ٤٥ - ٤٩

ايضاح استفادى [في لذة العارف] ٤٩ - ٥١

فصل في بيان تفاضل الاحوال ٥١ - ٥٢

فصل توضيح القول في تفاضل الاعمال ٥٢ - ٥٣

وهم وتنبيه [في فضيلة الاحوال على الاعمال] ٥٣ - ٥٥

نقاوة اجمالية [في تأثير الاعمال الحسنة في القلب] ٥٥

فصل في ان العالم الربانى مقصود اولى للإيجاد والتكتوين ٥٥ - ٥٧

تلويح عرشى [في مشية الحق الاول والجمال والنكل] ٥٧ - ٥٨

وهم و ازاله [في القضاء و القدر و التفاوت والتفضل] ٥٨ - ٥٩

تذكرة [في البصيرة الثاقبة و البصيرة العميماء] ٥٩ - ٦٠

تنبيه للغافلين و ايقاظ للمنائمين [في خطر سوء العاقبة] ٦٠ - ٦١

فصل في سوء العاقبة ٦٢ - ٦٤

فصل في ذكر نبذمن علامات المحبين لله و اوصافهم ٦٤ - ٦٨

هداية تنبيهية [في الحب لله و مخالوف المحبين] ٦٨ - ٧١

شك و ازاحة [في علامات المحبين لله و اقسام الخواطر] ٧١ - ٧٨

المقالة الثالثة في ذكر صفات الابرار و العاملين الذين درجاتهم دون درجات

المقربين ٧٩ - ١٠٥

فصل في الاشارة الى كيفية الوصول الى منازلهم ٧٩ - ٨٠

فصل في الاشارة الى صفة العشق و الشوق ٨٠ - ٨٢

فصل في توضيح القول بان مبدأ الاعمال في الانسان هو عشق الباري تعالى و الشوق

الى لقائه ٨٢ - ٨٤

فصل في انه لا يعبد الله تعالى احد من خلائق هذا العالم الا عارف بالله بالحقيقة

٨٤ - ٨٥

فصل في منفعة العبادات في جلب المنافع الروحانية واصلاح الامراض النفسانية

٨٦ - ٨٨

فصل في تفصيل ما ذكر و كشف ماستر في بيان وجوه التناسب في الصحة والسكن

بين الظاهر والباطن وفنون المشاكلة بين الاغذية والاشربة الجسمانية ٨٨ - ٩١

تمييم [في عدم الخلاف في اصول الشرائع وعدم النسخ في كليات الاحکام وسبب

اختلاف المتكلمين والفقهاء] ٩١ - ٩٢

زيادة ايضاح [في طريقة اهل الكلام] ٩٢ - ٩٤

فصل في بيان الغرض من الافعال و الاعمال الإنسانية في العبادات و الطاعات

الشرعية ٩٤ - ٩٨

تسجيل [في العلم الذي به يحصل للانسان حقيقة الكمال] ٩٨ - ٩٩

فصل في بيان السبب في كون الاعمال القبيحة موجبة للشقاؤة الاخروية ٩٩ - ١٠١

فصل في بيان سبب الاغاليط التي توجب عدم التمييز بين الاخيار والاشرار ورفع

التفرقة بين السفهاء والقلاع و الجهال والعلماء ١٠٢ - ١٠٥

المقالة الرابعة في مواطن حكمية و نصائح عقلية و مخاطبات روحانية في فم

الدنيا و اهلها ١٠٥ - ١٢٩

فصل [في نهى الله عن النظر الى متاع الدنيا] ١٠٦ - ١٠٨
 وصيحة الهمة [في وحي الله الى داود ومحمد] ١٠٨
 فصل في وصايا نبوية في الزهد عن الدنيا واهلها ١٠٨ - ١١٣
 فصل في وصايا بعض الانبياء والادلياء ١١٣ - ١١٥
 فصل في وصايا فيشاغورس ١١٥ - ١٢٥
 فصل في ذكر طرف يسير من وصايا الحكماء وواعظهم ١٢٥ - ١٢٩
 خاتمة [في بيان الغرض من وضع هذه الرسالة] ١٣٠ - ١٣٧

اصلح پاره‌ای از غلط‌ها

در ص ۱۱ س ۲ از یادین و ص ۱۲ س ۴ بخوانید: «تفصیل» (احیاء ۳: ۱۳) (اصل ص ۹۸)

ص ۴۰ س ۲ باید خواند: اطیع او لم يطبع

ص ۸۱ س ۱۲ بخوانید: اکثر اهل الجنة الباله

ص ۱۲۰ س ۹ بخوانید: معاذن‌تها

ص ۱۳۷ س ۵ بخوانید: کتب اهل العرفان